اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۰۸

چهارشنبه ۱۱ آبان ۱۳۸۴

بها ۲۵۰۰ ریال

عید فطر مبارک باد

گفتگو با کارگردانی که می‌گوید: **بهترین نوع زندگی را دارم**

افشای نقش دمشق در ترور حریری

پرفروش‌ترین ماشین‌های جهان

همسرم را از زاویه دیگر دیدم

پدرم سر پیری عاشق شد

توانایی مرموز شما

شاهرود قاره کوچک

بانک ملی ایران

چگونه قدردان اعتماد شما باشیم ؟

فقط در مرحله اول

۱۵۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال جایزه

۲ بار اهداء جایزه
در بیست و هفتمین مرحله

۲ جایزه ویژه
۱/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریالی

۱۰۰ کمک هزینه خرید **مسکن**
هریک ۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۴۵۰ کمک هزینه خرید **خودرو**
هریک ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۱۰۰۰ کمک هزینه
سفر زیارتی عمره
هریک ۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۱۰۰۰ کمک هزینه تحصیلی
دانشجویان
هریک ۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال

بانک ملی ایران
سپرده قرض الحسنه
پس انداز

۱۰۰۰ کمک هزینه تحصیلی
دانش آموزی
هریک ۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۲۰۰۰۰ جایزه نقدی
هریک دویست هزار ریال

۱۵۰۰۰ جایزه نقدی
هریک یکصد هزار ریال

در یک مرحله
بیش از ۳۵۰/۰۰۰ جایزه

پشتوانه بانک ملی ایران اعتماد مردم است

مهلت تکمیل موجودی برای شرکت در قرعه کشی ۱۳۸۴/۸/۳۰

روابط عمومی
www.bmi.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------- ۸
گزارش شهرستان -------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ----------------- ۱۲
داستان زندگی ----------------------- ۱۴
مصاحبه با یک گورکن -------------- ۱۶
مشاوره -------------------------------- ۱۷
گزارش رنگی ------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ----------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------- ۲۲
درس زندگی -------------------------- ۲۴
فرهنگ مردم ------------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری --------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ----------------- ۲۷
گزارش از زندان --------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ----------------------- ۳۰
زندگی رنگین ------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم -------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ------------------ ۳۶
یک هفته حادثه ----------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی ------------------------ ۳۸
عکسها و حرفها ---------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ------------------------ ۴۱
تماشاگه راز -------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان --------------------- ۴۴
جدول --------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ------------ ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ------------ ۵۶
ورزشی ------------------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۶۳
هفته بعد شما ------------------------ ۶۴
در حلقه رندان ----------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۰۸ - چهارشنبه ۱۱ آبان ۱۳۸۴
۲۸ رمضان ۱۴۲۶ ۲ نوامبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عید سعید فطر بر عاشقان و مومنان مبارک باد

عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت
صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت

یاد و یادواره

تبعید امام خمینی به ترکیه

در شب ۱۳ آبان ۱۳۴۳ صدها کماندو به همراه مزدوران ساواک به منزل امام در قم حمله‌ور شدند ایشان را دستگیر و به تهران منتقل کردند و سپس با یک هواپیمای نظامی به ترکیه تبعید کردند.

کاپیتولاسیون یا حق قضاوت کنسولی، حقی است که به اتباع بیگانه داده می‌شود و آنها را از شمول قوانین کشور مصون و مستثنی می‌کند؛ درواقع در صورت ارتکاب جرم در خاک کشور، دولت میزبان حق محاکمه آن مجرم را ندارد.

کاپیتولاسیون ریشه در استعمار دارد و کشورهای استعمارگران این قانون را به کشورهای ضعیف تحت سلطه تحمیل می‌کردند.

کاپیتولاسیون در ایران طی معاهده ترکمانچای برای اتباع روسیه به رسمیت شناخته شد و پس از آن نیز برخی کشورهای استعمارگر دیگر، این امتیاز نامشروع را بعلت ضعف حکومت‌های قاجاریه کسب کردند؛ اما، کاپیتولاسیون در سال ۱۳۰۶، تحت فشار افکار عمومی و فضای حاکم بر روابط بین‌الملل پس از جنگ اول جهانی، لغو گردید.

هنوز بیش از سه دهه از الغای کاپیتولاسیون نمی‌گذشت که محمدرضا پهلوی احیاگر مجدد آن شد. کابینه اسدالله علم در سیزدهم مهر سال ۱۳۴۲، به دستور شاه، پیشنهاد آمریکا مبنی بر اعطای مصونیت قضایی به اتباع آمریکایی را به صورت یک لایحه قانونی در هیأت دولت تصویب کرد.

چندی بعد این خبر به حضرت امام رسید و ایشان را به خروش و فریاد واداشت به‌طوری که در ۴ آبان ۱۳۴۳ ایشان طی نطقی تاریخی به رسوایی این اقدام ننگین پرداختند. فرازهایی از سخنرانی ایشان چنین بود:

«... دولت با کمال وقاحت از این امر ننگین طرفداری کرد، ملت ایران را از سگ‌های آمریکایی پست‌تر کردند. اگر چنانچه کسی یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد، بازخواست از او می‌کنند؛ اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد بازخواست می‌کنند؛ و اگر چنانچه یک آشپز آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد، بزرگترین مقام ایران را زیر بگیرد، هیچ کس حق تعرض ندارد ...».

بنابرین رژیم که در طول دو سالی که امام قیام کرده بودند، نتوانسته بود با هیچ شیوه‌ای، ایشان را آرام کند، تنها یک راه پیش پای خود می‌دید و آن تبعید امام بود.

تسخیر لانه جاسوسی آمریکا و روز مبارزه با استکبار جهانی

در سیزدهم آبان ماه سال ۱۳۵۸دانشجویان پیرو خط امام، سفارت ایالات متحده را مورد حمله خود قرار دادند و به همه پرونده‌های سفارت دست یافتند. کارکنان سفارت قبل از آن که به گروگان درآیند، تلاش کرده بودند که تا جای ممکن با دستگاه رشته کننده، این پرونده‌ها را نابود کنند. اما ایرانی‌ها تصمیم گرفتند که اسناد برش خورده را مرتب کنند و به طور منظم آنها را در کنار هم بچسبانند. این اسناد بعدها به صورت کتاب منتشر شد که تاکنون به ۷۰ نسخه بالغ می‌شود. بیشتر این اسناد گزارشهای اداره سیا و مربوط به تماسهای مخفی آنها با ایرانیان بود.

دانشجویان پیرو خط امام خواستار استرداد شاه بودند - که در آن زمان برای معالجه پزشکی در آمریکا به سر می‌برد - تا او را در ایران محاکمه کنند.

حوزه علمیه قم با انتشار اطلاعیه‌ای پشتیبانی خود را از دانشجویان پیرو خط امام در اشغال سفارت آمریکا در تهران اعلام و از ملاقات بازرگان با برژینسکی در الجزایر انتقاد کرد.

به دنبال اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، شرکت هواپیمایی آمریکایی پان‌امریکن پروازهای خود را به ایران قطع کرد. اما هنوز علت این اقدام، رسماً اعلام نشده است.

وزارت امور خارجه ایران در اطلاعیه شماره ۲ خود مسوولیت مستقیم حوادث منجر به اشغال سفارت آمریکا در تهران به دست دانشجویان مسلمان پیرو خط امام را متوجه خود دولت آمریکا کرد که علی‌رغم هشدارهای مکرر و اعتراض این وزارت، شاه مخلوع را با بی‌اعتنایی به احساسات مردم مسلمان و غیور ایران به بهانه بیماری در خاک خود پذیرفته است و به یادداشت‌های وزارت امور خارجه ایران که در آنها، استرداد شاه مخلوع

بقیه در صفحه ۹

تسلیت به همکار

همکار بازنشسته ما جناب **آقای یحیی وکیلی زند** در غم از دست دادن والده محترمه خود رخت عزا به تن کرده‌اند، بدینوسیله ضمن عرض تسلیت به ایشان و دیگر بازماندگان، برای آن مرحومه گرامی، غفران الهی مسئلت می‌کنیم.

از طرف سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

با دنیا مدارا کن و حوادث روزگار را به خونسردی و سنگینی بپذیر تا بر مراد خود پیروز شوی • حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

در شرایط حساس کنونی، متحد باشیم

جمهوری اسلامی در شرایط حساسی به سر می‌برد. نوعی محاصره نامحسوس سیاسی برای به انزوا کشاندن ایران در جریان است که نمی‌توان آن را بدون پیش زمینه و بدون برنامه‌ریزی نامید. قطعاً نوعی اجماع نانوشته و غیرمنصفانه بین کشورهای غربی برای به چالش کشاندن سیاست هسته‌ای ایران و همچنین بزرگ‌نمایی اظهارات مقامات کشور که تا به حال بارها بارها، مشابه آن بیان و مطرح شده است، نشانگر این نکته است که کشورهای غربی دوست می‌دارند حلقه محاصره سیاسی دور ایران تنگ‌تر شود. در این میان با توجه به موقعیت حساس اقتصادی حاکم بر کشور همه ما نیازمند توجه به چند نکته حیاتی هستیم.

نخست آنکه حتی‌المقدور بدون آنکه بخواهیم از مواضع اصولی و ارزشهایمان عقب‌نشینی بکنیم از حکمت در سیاست غافل نمانیم. حال دیگر به تجربه ثابت شده است که هر اظهارنظر مقامات رسمی کشور در خارج از کشور برخلاف عاداتی که در درون کشور وجود دارد، در شرایط حساس کنونی می‌تواند به عنوان یک سلاح بر علیه ما به کار گرفته شود. لذا دقت در اظهارنظرهای رسمی توسط مقامات نظام ضروری است.

قطعاً آنچه را که رئیس جمهور در یک سخن بیان کرده با برداشتی که در حال حاضر کشورهای دنیای غرب از آن صورت داده‌اند یکی نیست، اما با توجه به اثرات اظهارنظرهای مقامات رسمی لازم و ضروری است که در به‌کار بردن تک تک واژه‌ها و نیز نوع ادبیات به کار گرفته شده با هوشیاری بیشتری عمل کنیم. گرچه بعید به نظر می‌رسد آنها که به دنبال بهانه‌ای برای محاصره سیاسی ایران هستند بهانه‌های تازه‌ای پیدا نکنند، اما ما هم نباید بر تنش موجود بیفزاییم.

نکته دیگر اینکه در ماههای اخیر با وجود افزایش بهای نفت در کشور شاهد رکود اقتصادی قابل توجهی هستیم که بی‌توجهی به آن می‌تواند مخاطرات عدیده‌ای به همراه داشته باشد، به ویژه ما برای توسعه رشد سرمایه‌گذاری و کنترل تورم و افزایش سطح تولید نیازمند امنیت و ثبات هستیم. پس در شرایطی قرار نداریم که خودمان خواستار تشنج و یا تنش‌آفرینی باشیم چرا که رئیس جمهور محترم یکی از شعارهای اساسی دولت خود را پیشرفت و آبادانی کشور، مهرورزی و عدالت‌گستری قرار داده است. همه اینها نیازمند ثبات و آرامش است و لذا این اهداف نیازمند ایجاد شرایط آرام و ثبات سیاسی و اقتصادی در کشور است که بشدت نیازمند آنیم.

نکته قابل توجه دیگر در این میان تقویت وحدت ملی و استفاده از همه نیروهای درون‌وطنی و اتحاد هرچه بیشتر همه آحاد ملت، همه گروه‌ها، شخصیت‌ها و نهادها در داخل نظام برای مقابله با هرگونه تنش‌آفرینی و تفرقه‌افکنی بیرونی است، لذا همه برنامه‌های مسوولین در داخل کشور باید براساس گسترش مهرورزی، امنیت داخلی و پرهیز از هرگونه تفرقه و شکاف باشد.

نکته مهم دیگر در این میان مصون کردن بازار سرمایه کشور از هرگونه تهدید درونی و بیرونی است. قدرمسلم همانگونه که بارها و بارها در این ستون بدان اشاره شده، رفاه و پیشرفت کشور نیازمند کار و گسترش اشتغال و تلاش در مسیر افزایش تولید است. ما با گسترش یارانه‌ها، گسترش سهم دولت در اقتصاد و نیز کمک‌های مستقیم قادر به ایجاد رفاه نیستیم. یک کشور مصرف‌کننده که بخش قابل توجهی از آحاد آن به جای کار کردن تنها اعانه می‌گیرند یا از کمک‌های مستقیم دولت بهره‌مند شوند، بدون آنکه نقش چندانی در تولید ملی داشته باشند، امیدی برای رشد و توسعه نخواهد داشت. همان بحث ماهی و ماهیگیری است، و لذا تمام همت دولت و متولیان اقتصادی باید این باشد که با افزایش ثروت و تولید ثروت در جامعه درجهت رفاه مردم قدم بردارند نه با تقسیم ثروت چرا که اگر ثروت مرتب زاد و ولد نکند و افزایش نیابد هر روز کم و کمتر می‌شود و لذا حتی اگر عادلانه هم تقسیم شود سهم اندکی به هر شهروند خواهد رسید، اما اگر تولید ثروت در یک جامعه سامان مناسبی داشته باشد، شهروندان در آن جامعه هر روز ثروتمندتر می‌شوند و قاعدتاً رفاه بیشتری هم خواهند داشت، پس دقت کنیم که در درون کشور همه نقاط آسیب پذیر را درمان کنیم.

یک کشور یکپارچه، شاداب، بانشاط، با شهروندانی درحال کار و تولید آنقدر پشتوانه درونی دارد که میزان آسیب‌پذیری‌اش بسی اندک باشد، اما اگر نقاط آسیب‌پذیر در جامعه مرتب تکثیر شوند و فکری برای آن صورت نگیرد، قاعدتاً با اندک فشار خارجی درهم می‌شکند.

انتظار این است با هماهنگی مناسبی که بین قوای سه‌گانه کشور وجود دارد، بنابر تعبیر مقام رهبری که هم‌جهتی سران سه قوه فرصتی باارزش برای حل مشکلات مردم و پیشرفت کشور است، این همسویی بتواند آسیب پذیری جامعه را به حداقل برساند.

درایت، خردورزی و نگاه بابرنامه به تمامی مصوبات، اظهارنظرها و تصمیم‌گیریها از جمله ضروریات جامعه امروز ایران است. پس حکمت، مصلحت و اقتدار و استحکام را در مناسبات و سیاست خارجی کشور درنظر بگیریم، از هرگونه اختلاف بپرهیزیم، از حرکتهای احساسی، سطحی و زودگذر اجتناب کنیم در جهت توسعه و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی کشور گام برداریم تا هیچ بحرانی نتواند بر ما فایق آید.

در این صورت حداقل خود ما به اندازه کافی مجهز شده‌ایم که از هر توطئه بیرونی هراسی به خود راه ندهیم و قدرمسلم با قاطعیت و استحکام بیشتری می‌توانیم در برابر توطئه‌ها باشیم.

■

نامه های بدون واسطه

عدالت بیمه‌ای

حدود ۲۰ سال است که بیمه پرداخت می‌کنم. متاسفانه در شهریور ۸۳ براثر بیماری از ناحیه پا پس از گذشتن از هفت خوان رستم و بعد از ۱۰ ماه دوندگی از کارافتاده شدم، اما چون سابقه بیماری من از سال ۷۳ وجود داشت، دستمزد بنده را برحسب حقوق دو سال مانده به امسال حساب کرده‌اند که درنتیجه حداقل دستمزد شامل حال من شد. حال از کدام مرجع قانونی و مسوول عدالت اسلامی باید بپرسم که پس این حق بیمه‌ای که در فاصله سالهای ۷۳ تا ۸۳ پرداخت کرده‌ام که چند میلیون می‌شود در کجا محاسبه می‌شود؟ به چه دلیل وقتی در شهریور ۸۳ بازنشسته شده‌ام، باید حقوق سال ۷۳ مرا برای بیمه محاسبه کنند و به من حقوقی را در این دوران ازکارافتادگی بدهند که حتی برای پرداخت اجاره خانه و پول آب و برق هم کفایت نکند.

محمدصادق صادقی - خوی

گفتمان خودمانی

گفتم: کجا می‌روی؟
گفتا: به ناکجاآباد.
گفتم: چه کاره‌ای؟
گفتا: همه کاره و هیچ‌کاره.
گفتم: شغلت چیست؟
گفتا: شغلی در مایه آچار فرانسه.
گفتم: زندگی را چگونه معنا می‌کنی؟
گفتا: زندگی یعنی اندیشه‌های روزانه.
گفتم: اندیشه، راستی اندیشه چگونه معنا می‌دهد؟
گفتا: انسانها به وسیله فکر مجهولات را کشف می‌کنند.
گفتم: بعضی‌ها چگونه یک شبه ره صد ساله می‌روند؟
گفتا: آن بعضی‌ها دو دسته هستند.
گفتم: یعنی چه دو دسته هستند؟
گفتا: دسته اول از راه کج و دسته دوم از راه خساست.
گفتم: با این همه درآمد نفتی و غیرنفتی چرا وضع اقتصادی ما ناهنجار است؟
گفتا: مثل اینکه سرت بوی سبزی قورمه می‌دهد.
گفتم: راستی این همه جوایز آنچنانی را بانکها از کجا می‌آورند؟
گفتا: باز که سوال بی‌ربط کردی.
گفتم: اصلاً می‌دونی چیه من دیگه از تو هیچ سؤالی ندارم.

هادی درخشان سیگاری - بندرانزلی

رؤیا

اگر رویایی در دل دارید، آن را در ذهنت پرورش بده، به دنیا بیاورش و به آن زندگی ببخش.

چه بسیار گنج‌ها و گنجینه‌هایی که فقط مال ما هستند اما هرگز نه کشف می‌شوند و نه بستری برای رشد پیدا می‌کنند.

سوزان استازوسکی

فرستنده: سودابه سرلک - الیگودرز

جمعه‌های خوب

این روزها چقدر خوبند. خیلی بزرگ مثل دماوند. خیلی معطر مثل صد دسته گل یاس و خیلی قشنگ مثل دشت ارژن، جنگلهای شمال، لاله‌زاران و سبزه‌زاران و خیلی زلال مثل چشمه‌های دل کوه و خیلی سبز مثل دشتهای غرب و شمال در بهاران، و جمعه‌ها یکی از آن روزهاست. پر از آواز پرستو، پر از صدای قناری، سرشار از عطر اقاقی و بابونه و بنفشه. جمعه یکی از آن روزهاست به برکت گندم و به لطافت باران و به شکوه سبزه‌زار.

مریم رجبی - تهران

غم‌خورک

یوسف گمگشته کی آید به کنعان غم‌خورک
کلبه یاران کجا گردد گلستان غم‌خورک
ای دلت پردرد و پرخون، گیج و ویج
وی سرت شوریده و شامپو ندیده غم‌خورک
دور گردون گر دو روزی بر مراد تو بگشت
می‌دونی هیچ‌وقت یه‌جور نیست حال دوران غم‌خورک
آدمی خبر نداره تو جهان از سر غیب
گرچه بازیهاست اندر پرده پنهان غم‌خورک
حال ما در وقت یک برج و ابرام رئیس
می‌شود آخر بدتر از اینکه هستیم غم‌خورک
بی‌هواپیما نمی‌چسبد زیارت کعبه را
تو پیاده گز بکن طول بیابان غم‌خورک
حافظ اندر فقر و بی‌پولی سرود این قطعه را
گرچه برعکسش نوشتم بهر عبرت غم‌خورک

محمود فتحی - تهران

گمشده‌ای به نام عدالت

لازم است به نمایندگان مجلس و مسوولین امور و دولت جدید عرض کنم که کوچکترین بی‌احتیاطی و بی‌توجهی باعث می‌شود که تمام امیدهای مردم به مجلس و دولت جدید نقش بر آب شود. پس بدون شعارپردازی و با جدیت به نکات زیر توجه کنید:

۱ـ قانون را با شدت اجرا کنید و از هیچ کس نترسید.

۲ـ نگذارید کسی پشت رئیس جمهور سنگر بگیرد و کار غیرقانونی کند.

۳ـ به هیچ عنوان اجازه گرانی ندهید که تورم سرسلسله و سرمنشاء خیانت است.

۴ـ از دزد و قاچاقچی و جانی بدتر کسانی هستند که در شکل مسوولین حیف و میل می‌کنند. اینها دزد بیت‌المالند، با آنها برخورد کنید.

۵ـ می‌خواهند با ایجاد فحشا، اعتیاد و گرانی و چپاول بیت‌المال ریشه اسلام و باور دینی را بخشکانند، چنین اجازه‌ای ندهید.

۶ـ تبعیض را از بین ببرید. یکی با ۳۰ سال خدمت که ۲۰ سال آن در مسوولیت ریاست بوده و جان هم کنده ۱۵۰ هزار تومان حقوق بازنشستگی می‌گیرد و کارگر زیردست او ۳۰۰ هزار تومان حقوق و چهار میلیون تومان پاداش بازنشسته شود. و یک مدیر هم در جای دیگری حقوق ماهیانه‌اش بالای یک میلیون باشد. جلوی این تبعیض‌ها را بگیرید.

۷ـ تاراج‌گران، دزدان و نفوذی‌های را در هر لباسی رسوا کنید. دستورالعمل صادر کنید که در تمام ادارات هیچ کس کمتر از ۵۰۰ هزار تومان حقوق نگیرد و هیچ کس هم حقوقش بیشتر از یک میلیون تومان نباشد.

۸ـ آقای رئیس جمهور، معاون حزب کمونیست چین را به جرم دزدیدن ۱۸ هزار دلار اعدام کردند و همه اموالش را گرفتند. شما چند مقام مسوول را سراغ دارید که صدها میلیون تومان رشوه و اختلاس یا حیف و میل در پرونده‌شان بوده و سیلی خورده باشند؟ برای اجرای فرمان خدا از هیچ کس نترسید. جز از خدا و نگذارید امیدهای مردم تبدیل به یاءس شود. به معنی واقعی کلمه به دنبال عدالت باشید.

حسین عربانیان

به تحصیل دخترم کمک بکنید

اینجانب حسین - الف دبیر رسمی آموزش و پرورش منطقه ۱۶. مدت ۲۰ سال است در آموزش علم و دانش به فرزندان مملکت سعی و کوشش و تلاش می‌کنم. خود نیز دختری دارم که شیفته کسب علم و دانش روز بوده است. علیرغم درآمد ناچیز و حقوق ناکافی‌ام به علت درخشان بودن هوش و استعداد دخترم با مرارت و مشکلات جانفرسا او را به کشور مجارستان فرستادم. اکنون دخترم دوره کالج را در آن کشور به پایان برده، در دو دانشگاه معتبر بین‌المللی پذیرفته شده و در رشته پزشکی آماده تحصیل است. به دو زبان انگلیسی و آلمانی آشنایی دارد و بسیار امیدوار است که از بورسیه هم استفاده کند. اما من تمام هستی خود را فروخته‌ام و دیگر چیزی ندارم. تهیدست و تنگدست شده‌ام. با توجه به این موارد و ضرورت ادامه تحصیل دخترم، خواهشمندم مشکلم را در مجله منتشر کنید تا شاید از این وضعیت نابسامان که جدایی زندگی خودمان، ادامه تحصیل او را هم با مشکل روبرو کرده، خلاص شوم.

عادت بد چانه زدن

من یک فروشنده‌ام. می‌خواستم با شما درباره یک عادت ناپسند ایرانی صحبت کنم که توسط فروشنده‌ها مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند و آن اینست که همه ما دوست داریم چانه بزنیم و اگر بدون چانه زدن جنسی را بخریم راضی نمی‌شویم. مثلاً من فروشنده‌ام. قیمت جنس را می‌گویم پانصد تومان، مشتری می‌گوید کمتر نمی‌شود؟ مشتری دوم که آمد می‌گویم ششصد تومان، باز می‌گوید کمتر نمی‌شود؟ به مشتری سوم می‌گویم هزار تومان، او باز هم می‌گوید نهصد تومان نمی‌شود؟ به خاطر همین بعضی از مغازه‌داران که اخلاق مشتری را می‌دانند حتی جنس را گرانتر به مشتری می‌فروشند، منتهی با تخفیف فراوانی ظاهری. مثلاً جنس پانصد تومانی را هزار تومان می‌گویند و آخر با هشتصد تومان مصالحه می‌کنند. می‌خواهم بگویم که تا کی باید این فرهنگ چانه زدن از طرفی و اجحاف در حق مشتری از طرف دیگر در میان ما وجود داشته باشد؟

عبدالله الفتی - اسلام‌آباد غرب

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن عید سعید فطر و تبریک توفیق همه شما روزه‌داران عزیز در انجام فرایض گرانقدر این ماه پربرکت و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◀**شهرام حیدری - خوزستان** مقالات شما به دست من می‌رسد. تا به حال دو، سه مورد از مقالات شما را چاپ کرده‌ایم. از همکاری شما با نشریه خودتان سپاسگزارم. در همین هفته گذشته هم مطلبی از شما به چاپ رسید.

◀**محسن ذوالفقاری - ساوه** همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، بیش از هر چیزی به آرامش در منطقه نیازمندیم، اما آنچه را که شما در مورد علائم ظهور امام زمان(عج) نوشته‌اید که جهان در آستانه جنگ جهانی دیگری است تا زمینه‌های ظهور آقا ظاهر شود، بهتر است عجله نکنیم و بر پایه مستندات علمی قضاوت کنیم. خدا نکند جهان در آستانه یک جنگ جهانی دیگر باشد.

◀**رستم کریمی - نیکشهر** اگر هنوز هم کارت خبرنگاری شما به دستتان نرسیده است، با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

◀**غلامعلی قاضی شهرضا - شهرضا** برای راه‌اندازی صفحه دستپخت عدسی منتظر فراهم آمدن مقدمات کار هستیم. از ابراز همدردی شما نسبت به آقای پورثانی سپاسگزارم و از همکاری خوب شما با مجله ممنونم.

◀**مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر** برای والده آرزوی سعادت و نیکبختی دارم. همانطور که شما اشاره کرده‌اید احترام مادر بر همه ما واجب است و کسانی که نسبت به پدر و مادر بی‌حرمتی می‌کنند قطعاً دچار عذاب الهی خواهند شد. این دو بیت را که در پایان نامه اشاره کرده بودید، در اینجا می‌آورم.

گفتم که وفا گفت وفای مادر
گفتم که صفا گفت صفای مادر
گفتم ستم و محنت و اندوه و بلا
گفت این همه نیز از برای مادر

◀**حمیدرضا سهرابی - مسجد سلیمان** نامه شما را به مسوول صفحه قلمرو تحویل می‌دهم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. متشکرم.

◀**الف - ف - تهران** بخشی از نامه شما را در زیر می‌آورم تا انشاالله مسوولین سازمان تامین اجتماعی دلشان به رحم بیاید تا دست از سر شما بردارند.

بنده به علت بیماری چندین سال است که بیکارم. مغازه‌ای کوچکی دارم که هر ماه نزدیک به پنجاه هزار تومان کرایه می‌گیرم تا با صد هزار تومان درآمدهای دیگرم بتوانم زندگی‌ام را اداره کنم اما جالب اینست که یکباره می‌بینیم بابت همین مغازه فکستنی در جنوب شهر ۵۰۰ هزار تومان حق بیمه می‌آید و در جواب اعتراض من که تمام کرایه من در سال ۵۰۰ هزار تومان است، مرتب می‌گویند درست می‌شود. جالب این است که وقتی مستاجر مغازه را تخلیه می‌کند باز هم بیمه و جریمه‌های آن دست از سر ما برنمی‌دارد. حداقل بی‌انصافها نمی‌کنند درصدی از اجاره را بردارند. همه آن را می‌خواهند. از مسوولین اداره تامین اجتماعی شعبه ۱۰ در چهاردانگه می‌خواهم که به این مشکل رسیدگی کنند.

◀**رحمت تقی‌پور - تهران** مطلب جالب گراز مست شما به دستم رسید. سعی می‌کنم آن را در بخش قلمرو یا خواندنیهای تاریخی و یا یک هفته حادثه به چاپ برسانم. از همکاریتان با مجله متشکرم.

امیدوارترین مردم کسی است که اگر نقصی در کارش پدید آید بی تامل در راه اصلاحش بکوشد • حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

✓آنفلوآنزای مرغی به مرزهای ایران رسید.

✓افروغ، خواستار مشارکت خاتمی و هاشمی رفسنجانی در مذاکرات هسته‌ای شد.

✓ژاپن یک و نیم میلیون دلار به پناهندگان افغانی در ایران کمک کرد.

✓هند و روسیه درباره مسأله هسته‌ای ایران رایزنی می‌کنند.

✓ایران درصدد تحریم کالاهای کره‌ای و انگلیسی است.

✓احتمال افزایش مبتلایان به ایدز در ایران وجود دارد.

✓احتمال انشعاب در حزب مشارکت قوت گرفت.

✓منتجب‌نیا: گروههای حامی معین، مانع اجماع در جبهه دوم خرداد بودند.

✓اکبر گنجی عضو افتخاری انجمن قلم سوئد شد.

✓لاریجانی، دریافت جایزه صلح نوبل را به البرادعی تبریک گفت.

✓بشاراسد: بین سوریه و ایران هیچ توافقی در زمینه ائتلاف‌های استراتژیک یا مشابه آن وجود ندارد.

✓ایران اسناد مهمی را تحویل بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی داد.

✓یک شرکت آفریقای جنوبی با خرید ۴۹ درصد از سهام ایران سل، جایگزین ترک‌ها شد.

✓۵۳ هزار دانش‌آموز ایرانی در چادر و کپر تحصیل می‌کنند.

✓طرح ساماندهی مد و لباس در کمیسیون امنیت ملی مجلس رد شد.

✓محسن رضایی: هیچ کس در ایران خود را فراتر از قانون نمی‌داند.

✓باهنر، از افزایش قیمت بنزین و نان سخن گفت.

✓عضو کمیسیون اجتماعی مجلس اعلام کرد که مجلس پیگیر حذف وزارت رفاه است.

✓رسیدگی به پرونده «دانشگاه هوایی» آغاز شد.

✓بوش خواستار توقف شهرک‌سازی در اسرائیل شد.

✓یکی از وکلای صدام توسط افراد ناشناس ربوده شد و به قتل رسید.

✓کره شمالی بدون هیچ پیش‌شرطی به مذاکرات ۶ جانبه بازمی‌گردد.

✓روسیه خواستار ایجاد نیروی دریایی مشترک در خزر شد.

✓حماس با تعویق انتخابات مجلس قانونگذاری فلسطین مخالفت کرد.

✓سوری‌ها محل اختفای برادرزاده صدام را لو دادند.

✓مردم عراق پیش‌نویس قانون اساسی را تایید کردند.

✓دور دوم انتخابات ریاست جمهوری لهستان برگزار شد.

✓شورش نژادی، اوضاع را در شهر بیرمنگام انگلیس آشفته کرد.

✓پلیس باکو، مخالفان را از برگزاری تظاهرات برحذر داشت.

✓پاکستان از هند خواست برای کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان، خط مرزی را بگشاید.

گزارش مهلیس و ایجاد بحران برای سوریه

حسن فتحی

از روزی که **رفیق حریری** در مسیر رفتن به پارلمان لبنان در بیروت ترور شد تا امروز که گزارش مهلیس رئیس گروه تحقیق بین‌المللی این حادثه انتشار یافته، حوادث و تحولات بسیاری را در سوریه و لبنان شاهد بودیم که این تحولات به نفع دمشق و جناح‌های طرفدار سوریه نبوده و به ضرر آنها تمام شده است.

سوریه که درپی جنگ داخلی لبنان در سال ۱۹۷۵ با مجوز اتحادیه عرب و برای مهار درگیری‌ها و برقراری نظم و آرامش وارد این کشور شده بود، کنترل این کشور را در دست گرفت.

جنگ داخلی لبنان که با درگیری میان فالانژها و فلسطینی‌ها آغاز شد و تا سال ۱۹۹۰ ادامه یافت لطمه اساسی به این کشور وارد آورده و اقوام و گروهها را مقابل یکدیگر قرار داد. در همین حال اسرائیل نیز اقدام به اشغال جنوب لبنان کرده و درصدد ایجاد یک منطقه حائل در این منطقه برآمد، ولی همین مسأله سبب شکل‌گیری و ایجاد گروههای شبه‌نظامی در جنوب لبنان شد و بهانه‌ای به دست سوریه داد تا جای پای خود را در این کشور محکم‌تر سازد، ولی این توقع و انتظار وجود داشت که درپی پایان جنگ داخلی یا عقب‌نشینی اسرائیل از جنوب لبنان، سوریه نیز اقدام به تخلیه این کشور کرده و اجازه بدهد لبنانی‌ها خود درباره آینده کشور و سرنوشتشان تصمیم بگیرند. این مسأله در کنفرانس طائف که سال ۱۹۸۹ تشکیل شد به تایید لبنانی‌ها رسید، ولی سوریه همچنان ارتش ۳۰ هزار نفری خود را در این کشور حفظ کرده بود.

◂**مأموریت کمیته بین‌المللی تحقیق ترور حریری تمدید شد**

◂**سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی سوریه و لبنان به دخالت در این حادثه متهم شده‌اند**

در کنار ارتش سوریه باید به گروههای شبه‌نظامی لبنانی و فلسطینی و نیروهای امنیتی لبنانی و سوری اشاره کرد که این سرزمین را جولانگاه خود قرار داده و آزادانه در آن فعالیت می‌کردند.

اگرچه حاکمیت در دست سوری‌ها و عواملشان بود، ولی در میان لبنانی‌ها نیز افراد و جناح‌هایی بودند که مخالف این روند بودند که از جمله آنها می‌توان به ولید جمبلاط رهبر دروزی‌ها و رفیق حریری نخست وزیر این کشور اشاره کرد.

تغییر قانون اساسی

رفیق حریری که نقش بسزایی در بازسازی لبنان ایفا کرد و توانسته بود آرامش را به این کشور بازگرداند، از آنجا که مخالف دخالت‌های سوریه در امور کشور شده بود، در اعتراض به این مسأله ناگزیر به کناره‌گیری شد. سوریه که با مانعی مواجه نبود، برای تقویت عوامل خود از طریق ایادی و دوستان در پارلمان، دست به تغییر قانون اساسی برای تمدید دوران ریاست جمهوری **ژنرال امیل لحود** زد، زیرا با توجه به جوّ ضدسوری که در لبنان وجود داشت، احتمال می‌رفت که دمشق در انتخاب یک رئیس جمهوری وابسته با مشکل مواجه شود. با تصویب پارلمان لبنان، مدت ریاست جمهوری امیل لحود ۳ سال دیگر تمدید شد که «**شلالا**» سخنگوی ریاست جمهوری لبنان دلیل آن را دستاوردهای مهم بدست آمده در دوره ۶ ساله ریاست جمهوری لحود از جمله برقراری ثبات امنیتی، بازپس‌گیری حقوق لبنان، آزادسازی بخش بزرگی از خاک این کشور و بازپس‌گیری حق بهره‌برداری از آبهای متعلق به لبنان عنوان کرد. اما با وجود تمامی تلاشها و اقداماتی که صورت گرفته بود، جامعه بین‌المللی و بخشی از لبنانی‌ها از جمله رفیق حریری به مخالفت با این روند برخاستند. در چنین شرایطی شورای امنیت قطعنامه ۱۵۵۹ را برای خروج ارتش سوریه از لبنان، خلع سلاح گروههای شبه‌نظامی و برگزاری انتخابات آزاد ریاست جمهوری تصویب کرد که با واکنش منفی دمشق و جناح‌های طرفدار سوریه در لبنان. در شرایطی که سوریه تصور می‌کرد می‌تواند در مقابل خواسته مردم لبنان و جامعه جهانی ایستادگی کند، به یکباره حادثه ترور **رفیق حریری** پیش آمد که اوضاع را دگرگون کرد.

رفیق حریری روزی که قرار بود در پارلمان لبنان علیه دخالت‌های سوریه در امور داخلی کشورش و در مخالفت با تمدید دوران ریاست جمهوری امیل لحود سخن بگوید، در بیروت ترور شد. همان زمان تا حدودی مشخص بود که چه کسانی در پشت این قضایا قرار دارند، به همین دلیل افکار عمومی مردم لبنان علیه سوریه و عواملش تحریک شد و به ضدیت با آنها برخاست. نتیجه انتخابات پارلمانی لبنان که پس از این حوادث و خروج ارتش سوریه از لبنان برگزار شد، به خوبی بیانگر جو حاکم بر این کشور بود که در آن جناح متمایل به رفیق حریری و مخالف سوریه به پیروزی رسید.

هرچند ترور و قتل رفیق حریری، راه را برای اجرای قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت و خروج ارتش سوریه از لبنان هموار کرد، ولی گزارش مهلیس می‌تواند نقطه پایانی بر دخالت‌های دمشق در امور لبنان و استقرار دموکراسی در این کشور باشد.

نگاهی به واکنش افراد، کشورها و جناح‌ها در ارتباط با گزارش مهلیس افشاگر حقایق بسیاری خواهد بود، زیرا درحالی که **سینیوره نخست وزیر لبنان** از گزارش مزبور استقبال کرده و ضمن درخواست از جامعه بین‌المللی برای ادامه حمایت از این کشور، اعلام داشته که این گزارش گامی مهم برای رسیدن به حقیقت است، **بشاراسد** رئیس جمهوری سوریه که از سوی جامعه بین‌المللی تحت فشار قرار گرفته، برای توجیه دخالت کشورش در چنین حوادثی، اعلام کرد که ترور حریری جنایتی

علیه سوریه و لبنان است.

پیوند سوریه با لبنان

بشاراسد افزود: سرنوشت دو ملت سوریه و لبنان به هم پیوند خورده است و نباید اجازه داد که دشمنان این پیمان را از بین ببرند.

رئیس جمهوری سوریه خاطرنشان کرد که اصولاً چنین عملی چه دستاوردی برای ما دارد. چنین کاری روابط ما را با لبنان و بسیاری کشورهای دیگر تیره می‌کند و این برخلاف منافع ما است.

از سوی دیگر وزیر اطلاع رسانی سوریه نیز برای توجیه اقدامات کشورش، این گزارش را یک بیانیه سیاسی بر ضد سوریه و جانبداری از گروهی خاص عنوان کرد.

مهدی دخل الله گزارش مهلیس را یک گزارش سیاسی بر ضد دمشق خواند و گفت: از متن اصلی گزارش اطلاعی ندارد، اما اطلاعات منتشره حاکی از آن است که این گزارش، گزارشی کاملاً سیاسی علیه سوریه است.

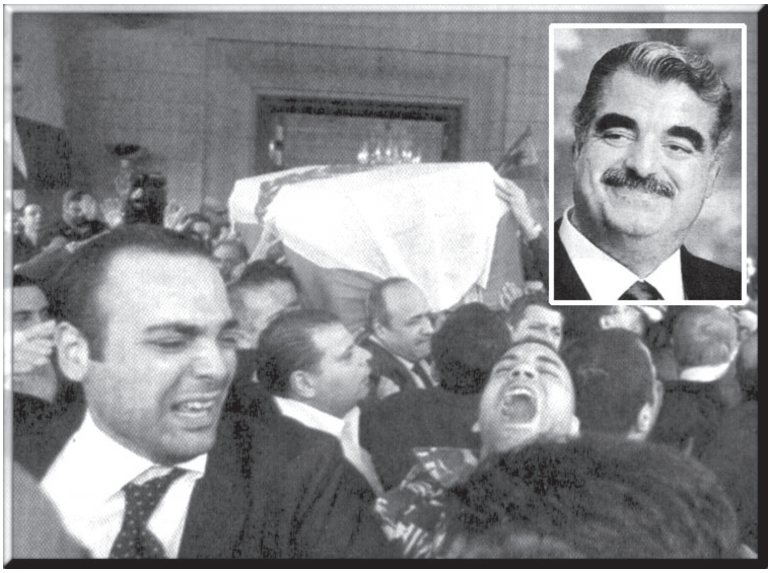

وی تصریح کرد که این گزارش با استناد به اظهارات برخی شاهدانی که به داشتن مواضع خصمانه علیه سوریه معروفند، تهیه شده است.

جالب توجه است که پس از انتشار این گزارش، سوریه هم گروهی را برای بررسی آن تشکیل داد تا آنها هم گزارشی را برای کوفی عنان تهیه کنند. ولی آنچه حائز اهمیت است و حکایت از هماهنگی دست اندرکاران و عوامل ترور دارد، تکذیب ماجرا است، به‌گونه‌ای که جملگی به صورتی قاطع مفاد گزارش را رد می‌کنند.

احمد جبرئیل رهبر گروه مارکسیستی جبهه خلق برای آزادی فلسطین - فرماندهی کل که در لبنان مستقر است، هرگونه ارتباط با جمیل السید فرمانده یکی از تشکیلات امنیتی لبنان را تکذیب کرد و گفت که وی اصلاً السید را نمی‌شناسد و ادعاهای مهلیس، بی اساس، بدون مستندات قانونی و ناحق است. جبرییل که رابطه مطلوبی با تهران و دمشق دارد، خاطرنشان کرد که در ۴ ماه گذشته مهلیس و هیچ‌یک از اعضای گروهش با من گفت‌وگو نکرده‌اند، ولی من آماده‌ام در صورت تشکیل یک کمیته تحقیق لبنانی، با آن همکاری کنم.

در همین راستا دفتر ریاست جمهوری لبنان با انتشار بیانیه‌ای بخشی از گزارش را که به امیل لحود مرتبط می‌شود، رد کرده و اعلام داشت: روزنامه لبنانی المستقبل به نقل از این گزارش اعلام کرده که **احمد عبدالعالی** یکی از متهمان با رئیس جمهوری لبنان تماس تلفنی داشته، اما این موضوع صحت ندارد.

در شرایطی که تکذیب ها و انکارها ادامه دارد و هریک از افرادی که در گزارش نامی از آنها برده شده است، سعی دارد به‌گونه‌ای ارتباط خود را با این ماجرا انکار کند، **کوفی عنان** دبیرکل سازمان ملل با تمدید ماموریت قاضی آلمانی تا پایان سال جاری میلادی موافقت کرد.

در این ارتباط کوفی عنان اعلام کرد که مصمم است این گزارش را از تنش‌های موجود بین لبنان و سوریه دور نگه دارد. وی تاکید کرد این گزارش ماهیتی کاملاً فنی دارد، ولی سوریه و عوامل دمشق در لبنان سعی می‌کردند چنین وانمود کنند که گزارش مهلیس صرفاً سیاسی بوده است.

در این ارتباط حزب‌الله و جنبش امل در بیانیه‌ای اعلام کرد که گزارش مهلیس، لبنانی‌ها را به حقیقت مورد انتظار نرسانده است. در این بیانیه همچنین آمده است که دستیابی به حقیقت، نیازمند تحقیقات جدی و قضایی بیشتر است که مستند به دلایل آشکار حقوقی و نه سیاسی باشد و نتوان از آن بهره‌برداری کرد.

در همین ارتباط، دولت سوریه با به راه انداختن راهپیمایی‌های هدایت شده در شهرهای دمشق و حلب و انتشار بیانیه‌های تحریک‌آمیز، تصور می‌کند که می‌تواند مردم لبنان را از پی‌گیری مساله باز دارد و جامعه بین‌المللی و سازمان ملل را زیر فشار قرار دهد. در تظاهرات فرمایشی سوری، تظاهرکنندگان از سکوت کشورهای عربی انتقاد کردند و روحانیون سوری نیز در نامه‌ای که تسلیم سفارتخانه‌های **فرانسه و واتیکان** و دفتر سازمان ملل در دمشق شد، اعلام کردند که مهلیس بدون رعایت اصل بی‌طرفی، گزارش خود را براساس ذهنیت پیشین و خواسته قدرت‌های بزرگ تهیه کرده تا پایداری سوریه را متزلزل کند و این کشور را به انصراف از مواضع مشروع خود وادارد.

در همین حال مردم لبنان خواستار تشکیل دادگاه بین‌المللی برای رسیدگی به این ماجرا شده‌اند. گزارش مهلیس می‌تواند بیش از پیش ماهیت گروههای لبنانی را که بریده از مردم حرکت کرده و به عامل دیگران تبدیل شده‌اند، آشکار سازد.

ولی در این مقطع فشارهای جامعه جهانی شدت گرفته و **بلر نخست وزیر انگلیس**، سوریه را تهدید به مجازات کرد و **بوش** رئیس جمهوری آمریکا هم اظهار داشت: سازمان ملل باید علیه سوریه دست به اقداماتی بزند. وی یادآور شد که از **خانم رایس** خواسته است از سازمان ملل بخواهد در سریع‌ترین زمان ممکن نشستی را در سطح وزیران خارجه تشکیل دهد تا درباره سوریه بحث و بررسی کنند.

البته آنچه که از جانب مهلیس آلمانی انتشار یافت، گزارش کاملی نبوده و قرار است در پایان دوره ماموریتش، گزارش اصلی دراختیار سازمان ملل قرار گیرد، به همین دلیل دبیرکل سازمان ملل اعلام کرد که پرونده ترور **رفیق حریری** هنوز در آغاز راه است. وی خاطرنشان کرد که کار بازجوها و بازپرس‌ها همچنان ادامه دارد و پس از پایان کار آنان، باید هیات منصفه کار خود را آغاز کند. کوفی عنان یادآور شد:

فکر نمی‌کنم شورای امنیت برای وضع تحریم علیه سوریه به تصمیم قطعی رسیده باشد، چرا که باید منتظر گزارش مهلیس بود. کوفی عنان همچنین بر این مسأله تاکید کرد که واگذاری تحقیق درخصوص چنین حادثه‌ای به شورای امنیت و سازمان ملل، یک مساله بی‌سابقه و غیرمعمول بوده که احتمال داده می‌شود در آینده هم این روند ادامه یابد.

مرگ **نمازی کنعان** وزیر کشور سوریه قبل از انتشار گزارش مهلیس و همکاری نکردن دمشق با قاضی آلمانی نیز بر این بحران افزوده است. «مهلیس» صراحتاً از دولت دمشق خواسته بود که به وی اجازه دهند درباره مرگ نمازی کنعان تحقیق کند. وی حتی خواستار کالبدشکافی از جنازه وزیر کشور سوریه شده بود، ولی این اجازه به وی داده نشد.

در بخشی از گزارش مهلیس آمده است: این حادثه با اطلاع مسوولین امنیتی سوریه و لبنان صورت گرفته و ۴ مقام امنیتی لبنان که در بازداشت هستند، زمینه‌های این ترور را فراهم کرده‌اند و جبهه خلق برای آزادی فلسطین - فرماندهی کل به رهبری **احمد جبرئیل** از گروههای فلسطینی طرفدار سوریه در حادثه مزبور دست داشته است.

در ادامه این گزارش به اسامی عبدالرحیم مراد وزیر پیشین دفاع لبنان، **ناصر قندیل** نماینده پیشین مجلس لبنان، **رایداد فخرالدین** از مشاوران و نزدیکان **عمر کرامی** نخست وزیر مستعفی لبنان و نقش آنها در این حادثه اشاره شده است. همچنین از **محمد زهیر صدیق** از افسران سوریه که در پاریس در بازداشت به سر می‌برد، به عنوان شاهد اصلی نام برده شده که اطلاعات مهمی را درباره چگونگی ترور رفیق حریری دراختیار کمیته تحقیق قرار داده است. مهلیس به نفوذ و تاثیر **رستم غزاله** رئیس سازمان اطلاعات و امنیت سوریه در لبنان طی سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵، **ولید عبدالعال** و **احمد عبدالعال** از جماعت الاحباش از گروههای هوادار سوریه و نیز ابوعبیده از گروه الانصار که در اردوگاه فلسطینی عین‌الحل در لبنان مستقر است، اشاره کرده و افزوده است: دخالت شخصی انتحاری به نام ابوعدس که گفته شده فلسطینی و عامل انفجار در مسیر خودروی رفیق حریری بوده، چندان درست به نظر نمی‌رسد و این امر پوششی برای گمراه کردن روند تحقیقات ارزیابی شده است.

آنچه که در حال حاضر نمی‌توان پاسخی برای آن یافت این سوال است که آیا گزارش مهلیس یک گزارش منصفانه و واقعی است و یا اینکه این حرکت در راستای انزوای سوریه به عنوان یکی از مخالفان رژیم صهیونیستی در منطقه صورت گرفته است؟ ■

هیچ چیز باندازه زمان از خود انتقام نمی گیرد

●مثل ایتالیایی

سه گانه

کیان فولادی

تجربه‌های تکراری

عراقیها درحالیکه از نظر سیاسی روزهای پرالتهابی را می‌گذرانند و مشغول تهیه قانون اساسی معتبری برای کشورشان شده‌اند، باید منتظر روزهای پرالتهاب دیگری هم باشند، این بار اما نه در عرصه سیاست، که در میدان بهداشت و سلامتی. پس از آنکه بیماری آنفولانزای مرغی، به سرعت و با شدتی جالب توجه در اکثر کشورهای اروپایی شیوع پیدا کرد و تمام امکانات و تجهیزات مدرن آنها نتوانست جلوی اشاعه آن را بگیرد، در هفته‌های اخیر این بیماری و پرندگان بیمار، راه دیگر کشورها را طی می‌کنند به‌طوریکه روزبه‌روز به کشورهای آسیایی و آفریقایی نزدیک می‌شوند و فعلاً خود را به مرزهای ایران نیز رسانده‌اند. بیماری که نه‌تنها قدرت سرایت به انسان را دارد بلکه مهمتر از آن می‌تواند به‌سادگی صنعت مرغداری ایران که در شرایط عادی هم، هرازچندگاهی با بحرانی روبرو می‌شود را به سوی نابودی سوق دهد. آمار عجیب تلفات مرغ در اروپا هشدار بزرگی برای ایران است که اگر چنین شرایطی برای ایران نیز ایجاد شود و به ناچار، مرغ و محصولات آن از چرخه خوراکی ایرانیان، حتی برای مدتی حذف گردد، بازار مواد خوراکی را نیز دچار بحران عجیبی خواهد کرد. چرا که در سالهای اخیر این محصول در سفره‌های ایرانی جای ثابتی باز کرده و با گرانی گوشت قرمز و آبزیان، تقریباً هیچ جایگزینی هم ندارد. در چنین اوضاعی و درحالی که چندی قبل، وبا باعث شد سبزیجات هم لطمه جدی بخورند و تا امروز هم نتوانند به جایگاه قبلی خود بازگردند. از سوی وزیر جهاد کشاورزی اعلام شده که هیچ کس نباید درباره آنفولانزای مرغی و وضعیت آن در ایران صحبت کند، مگر وزیر محترم. تا از این طریق جلوی شایعات و بروز اتفاقاتی نظیر آنچه درباره سبزیجات و وبا روی داد، گرفته شود. از سوی دیگر وزیر بهداشت و دیگر مدیران این وزارتخانه تاکنون، بر این نکته اصرار می‌کنند که هیچ نمونه‌ای از آنفولانزای مرغی در ایران دیده نشده و جای نگرانی نیست. درحالیکه این بیماری به مرزهای ایران رسیده و در بسیاری موارد توسط پرندگان مهاجری از این سوی جهان به آن سو می‌رود که این پرندگان از هیچ قاعده و بخشنامه و دستورالعمل دولتی پیروی نمی‌کنند و از هر کجا به هر کجا درحرکتند. به این ترتیب امکان رسیدن و شیوع در ایران هم فراوان است. چنانچه اخبار تایید نشده‌ای مبنی بر مشاهده مواردی از این بیماری در شمال کشور هم منتشر شده است. به هرحال در شرایطی که آنفولانزا به پشت مرزهای ایران رسیده، منحصر کردن گفتگو از این مسافر را برای وزیر کشاورزی، نباید خبر خوشحال‌کننده‌ای دانست چرا که اگر قرار است شایعه‌ها جان نگیرند و مردم بتوانند خود و اطرافیانشان را از شر چنین بیماری خلاص کنند، باید تا دیر نشده به کارشناسان و مدیران بخش بهداشت و کشاورزی اجازه داد که به میان مردم و رسانه‌ها بیایند و واقعیتها و روشهای مقابله با این بیماری را با آنها درمیان گذارند. که اگر چنین نشود، تجربه وبا و سبزی این بار برای آنفولانزا و مرغ تکرار خواهد شد.

وزارت جهاد کشاورزی اعلام کرده این تنها وزیر جهاد کشاورزی است که باید درباره آنفولانزای مرغی اظهارنظر کند

نخستین صد روز!

بیشتر از یکصد و بیست روز از زمانی که اعلام شد دکتر محمود احمدی‌نژاد به عنوان رئیس جمهور ایران برگزیده شده است می‌گذرد و بد نیست اگر نگاهی به اتفاقات این اولین صد روز مدیریت ایشان انداخته شود. صد روزی که با رایزنیها برای انتخاب وزیران آغاز شد و همچنان ۴ وزارتخانه بدون آنکه وزیری داشته باشند به کار خود ادامه می‌دهند، تا آنجا که اعتراض رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز شنیده می‌شود که وی نیز رئیس جمهور را به تکمیل هرچه سریعتر گروه همکاران خود تشویق می‌کند تا ایران بیش از این بی‌وزیر نماند. در آستانه ماه مبارک رمضان بهای چند کالای مورد نیاز بالا می‌رود و هرچند مدیران دولت دکتر احمدی‌نژاد آن را حاصل اقدامات دولتی قبلی می‌دانند اما به هر روی ماه رمضان با خاطره‌ای ناخوشایند آغاز می‌گردد. وضعیت بازار بورس بسیار آشفته و نگران‌کننده به پیش می‌رود و وعده‌ها و جلسات مدیران دولت نیز برای بهبود آن، همچنان اثر چندانی به دنبال خود نداشته است. پرداخت وام ازدواج از سوی شهرداری تهران که در زمان دکتر احمدی‌نژاد آغاز شده بود، در اینروزها متوقف می‌شود و توضیح داده می‌شود که جز آنها که قبلاً ثبت‌نام کرده‌اند، دیگر توان پرداخت به دیگر زوجها وجود ندارد و در آخرین اتفاق سخنان به حق دکتر احمدی‌نژاد درباره عدم مشروعیت رژیم اشغالگر قدس، بیانیه شورای امنیت در محکومیت این سخنان را درپی می‌آورد و سفرای ایران در چندین کشور اروپایی و آسیایی نظیر روسیه و فرانسه و انگلستان و آلمان به وزارت خارجه آن کشورها فرا خوانده می‌شوند و البته پیش از آن نیز روند مذاکرات در پرونده هسته‌ای ایران متوقف می‌شود و شورای حکام آژانس انرژی هسته‌ای، موضع ناخوشایندی در آخرین قطعنامه خود علیه ایران می‌گیرد. نخستین صد روز ریاست جمهوری ایشان ظاهراً روزهای بسیار سختی بوده‌اند که شاید فعلاً بتوان آنها را به پای عواملی نوشت که ارتباط چندانی با ایشان و دولت ایشان ندارند، اما باید امیدوار بود که در صد روزهای بعدی، وی و همکارانش بتوانند اوضاع را به سویی پیش ببرند که نتیجه‌اش رضایت مردم و سربلندی ایران باشد.

ارزش‌هایی که زیاد نمی‌شود

این روزها اگر یک ایرانی محترم مقداری پول دراختیار داشته باشد و مقدار این پول از ۲ یا ۳ میلیون تومان بگذرد، اندک اندک به این خواهد اندیشید که چه می‌توان کرد که از این مقدار پول به مقدار بیشتری رسید؟ به ویژه که این ایرانی محترم، یک پدر خانواده یا یک زن سرپرست خانوار یا حتی یک جوان با هزاران آرزوی زیبا برای آینده باشد. از سوی دیگر از میان ۷۰ میلیون ایرانی که چند روز قبل مرکز آمار ایران اعلام کرد در ایران زندگی می‌کنند، تعداد قابل توجهی جوانند و تعداد زیادی مسوول خانواده و کم هم نیستند کسانی که در حسابهای بانکی یا درون صندوق‌خانه‌ها یا کمدها مقداری پول پس‌انداز کرده‌اند. پولهایی که هرچند هریک به تنهایی، آنچنان چشمگیر نیستند، اما وقتی کنار هم بیایند، رقمهای درشت و باورنکردنی به وجود می‌آید. البته هیچ‌یک از مؤسسات دولتی یا مراکز تحقیقاتی در ایران، هیچ‌گاه نتوانسته‌اند به مردم بگویند مقدار این پولهای کوچک در دست آنها، چقدر است. ولی کافی

۱۲۰ روز از اعلام ریاست جمهوری دکتر احمدی‌نژاد می گذرد، روزهایی که شاید هنوز نتوان حوادث و اتفاقات آن را به پای وی و همکارانش نوشت

با اجرای این تصمیم از سوی دولت، دیگر پولی در بانکها نخواهد ماند تا با بهره اندک به مردم وام داده شود

است یک فرصت مناسب اقتصادی مثل فروش خطوط تلفن همراه پیدا شود تا ببینید، چگونه صدها هزار نفر در صف می‌ایستند و هزاران میلیارد تومان از درون همان صندوق‌خانه‌ها و همان حسابهای کوچک بانکی خارج می‌شود. این سرمایه‌ها هرچند کم و کوچک ولی اگر جمع شوند و به سویی هدایت شوند می‌توانند به‌سادگی تعادل اقتصادی بخشی از جامعه را برهم زنند یا برعکس اگر به درستی جمع‌آوری و هدایت شوند، قادرند خبرهای خوشی را در فضای اقتصادی جامعه ایجاد کنند. کارخانه بسازند و شغل و تولید ایجاد کنند یا به تجارتی سالم و سودآور مشغول شوند و ارز و دلار برای ایران هدیه آورند. اما همیشه در این میان مشکلی وجود داشته که مانع از جمع‌آوری و هدایت این سرمایه‌ها بوده است. اینکه صاحبان آنها، برای سودهای اندک یا فعالیت‌های اقتصادی با ریسک بالا، حاضر نیستند تکانی به این سرمایه‌ها بدهند و این شاید جزو یکی از ویژگیهای همه کسانی است که سرمایه‌های کوچکی دراختیار دارند و بیش از آنکه به بیشتر شدن آن بیاندیشند به این فکر می‌کنند که چگونه می‌توان همین اندک سرمایه را از گزند آب و آتش دور داشت. به همین دلیل است که معمولاً بانکها با سودهای نسبتاً مناسبی که به سپرده‌های بلندمدت مردم می‌دهند و امنیتی که در مراقبت از سرمایه‌های مردم دارند، محل مناسبی برای بسیاری از این سرمایه‌ها بوده است و تعداد زیادی از صاحبان سرمایه که حرفه و تجارتی نیاموخته‌اند و جرأت وارد شدن در یک کار اقتصادی جدید و دارای ریسک را ندارند، با اطمینان خاطر درهای یک بانک را باز می‌کنند، پولهاشان را به بانک می‌سپرند و در پایان هر سال حدود بیست درصد آنچه که به بانکها تحویل داده‌اند را به عنوان سود می‌گیرند، ضمن آنکه از امنیت اصل سرمایه خود نیز مطمئن هستند. از سوی دیگر بانکها نیز به عنوان بنگاههای اقتصادی باسابقه، هم خود این سرمایه‌های اندوخته شده را در صنعت و بازرگانی به کار می‌اندازند و هم به کسانی که سابقه و حسن شهرتی در فعالیتهای اقتصادی دارند، وام می‌دهند تا صنعتی و سودی و اشتغالی ایجاد شود و چرخهای اقتصاد بیشتر و بهتر بچرخند. این ماجرا اما در روزهایی روی می‌دهد که بانکها در رقابت با یکدیگر، سودها را به سپرده‌ها هر روز افزایش می‌دهند تا آنجاکه برخی از این مؤسسات مالی برای سپرده‌های بلندمدت سودی تا ۲۵ درصد تعیین کرده‌اند و این مبالغ بالا، انگیزه فراوانی برای صاحبان سرمایه ایجاد می‌کند که با توجه به کسادی بازار و اوضاع نابسامان بورس و سودهای ۱۷ یا ۱۶ درصدی ثبت‌نام خودرو یا خرید اوراق قرضه دولتی، پولهایشان را به بانکها بسپارند. اما دولت جدید و مدیران اقتصادی‌اش که برخی از آنها در دولت گذشته نیز سمتهای بزرگی داشتند، اخیراً اصرار فراوانی می‌کنند که نرخ بهره بانکها تا حد امکان به پایین کشیده شود و حتی در توضیح این پیشنهاد تا آنجا پیش رفته‌اند که می‌گویند با راه‌حلهایی قصد دارند نرخ سود را طی ۴ سال آینده به ۱۰ درصد برسانند.این برنامه البته بدون دلیل هم نیست چرا که چنین توضیح می‌دهند که اگر نرخ سودی که بانکها به مردم می‌دهند به این مقدار برسد، آنگاه سود وامهایی هم که به مردم می‌دهند کاهش می‌یابد و به اعداد مشابهی می‌رسد، آنگاه بسیاری از صاحبان صنعت می‌توانند وامهای با بهره اندکی بگیرند و چرخ صنعت را به گردش درآورند، اشتغال ایجاد کنند و روزهای بهتری را به جوانان نوید دهند.

این تصمیم مورد توجه نمایندگان مجلس نیز قرار گرفته و این روزها امکان عملی شدن آن، هر روز بیشتر می‌شود. اما نباید از یاد برد که اگر سود و بهره بانکها به کمتر از ۱۰ درصد برسد، آیا دیگر کسی خواهد بود که باز هم قانع شود که باید سرمایه و پولش را در حسابهای بانکی ذخیره کند و از بانک سود دریافت کند؟ این نکته وقتی بیشتر جلب توجه می‌کند که فراموش نکنیم، در جامعه ایران، سالهاست که میهمان ناخوانده‌ای با مردم و کنار آنها زندگی می‌کند به نام تورم، و این تورم آنطور که دولت می‌گوید چند ماهی است که به ۱۵ درصد رسیده است، هرچند که اگر به کوچه و خیابان سری بزنید و قیمتها را با سال گذشته آنهم اوایل پاییز مقایسه کنید، خواهید دید که ظاهراً تورم و گرانی قیمتها بیشتر از ۱۵ درصد است. به هرحال حتی اگر به حرف دولت، در این باره راضی شویم، باز هم در چنین شرایطی اگر نرخ سود بانکها به کمتر از ۱۰ درصد برسد و باز هم کسی پیدا شود که حاضر شود پولش را در بانک ذخیره کند، نتیجه‌اش این خواهد بود که این سپرده‌گذار محترم، در پایان سال نه‌تنها یک ریال به سرمایه‌اش افزوده نشده است، بلکه چند درصدی هم از ارزش سال قبل کمتر شده است! و آیا شما فکر می‌کنید با این اوصاف باز هم چنین کسانی پیدا خواهند شد؟ و اگر چنین کسانی پیدا نشوند یا بسیار کم شوند، آیا بانکها باز هم می‌توانند با تکیه بر پولهایی که مردم به آنها می‌دهند، وام فراهم کنند و به صنعتگران بدهد و آنها هم به کار اندازند و...!

■

یاد و یادواره

بقیه از صفحه ۳

و فرح و نیز پس دادن اموال آنها که از طریق غارت بیت‌المال به دست آمده و شرعاً و قانوناً متعلق به دولت ایران است، جواب مساعد نداده بلکه حتی به پزشکان مورد اعتماد ایرانی اجازه نداده است که شاه خائن را برای اطلاع دقیق از بیماری او معاینه کنند و به نظر می‌رسد که سفرش به آمریکا به منظور توطئه علیه انقلاب اسلامی ایران است.

حمله به دانشگاه و روز دانش آموز

سیزده آبان مصادف است با سالروز حمله ددمنشان رژیم پهلوی به دانش‌آموزان و دانشجویان در دانشگاه تهران، در ۱۳ آبان سال ۵۷، رژیم شاه که تا به حال تظاهر می‌کرد به حریم دانشگاه اهانت نمی‌کند در این روز ضمن حمله به دانشگاه تهران، تظاهرکنندگان را به گلوله بست و دهها دانش‌آموز و چند دانشجو را که در محوطه دانشگاه درحال تظاهرات بودند، به شهادت رساند. از فردای آن روز در تهران حکومت نظامی اعلام شد و از آن تاریخ به مناسبت این فاجعه، ۱۳ آبان، روز دانش‌آموز نامگذاری گردید.

سالروز قتل خواجه نظام الملک

خواجه نظام الملک دولتمرد مشهور ایرانی، وزیر سلجوقیان، مؤلف کتاب سیاست نامه، و مؤسس دانشکده‌های موسوم به نظامیه ۱۱آبان ماه سال ۴۷۱ هجری شمسی در نزدیکی کرمانشاه به دست عوامل حسن صباح (فدائیان) کشته شد.

قاتل او «ابوطاهر ارانی» جوانی دیلمی بود که در الموت به صف هواداران حسن صباح پیوسته بود و در آنجا مامور قتل خواجه شده بود. به نوشته پاره‌ای از مورخان ، دشمنی حسن صباح با خواجه نظام الملک تنها به خاطر مخالفت خواجه با اسماعیلیه نبود . حسن از بسیاری از کارهای دیگر خواجه از جمله توجه وی به زبان عربی بیش از زبان پارسی و همکاری او با سلجوقیان راضی نبود . از نظر حسن صباح سلجوقیان اشغالگر و خارجی شمرده می‌شدند.

ترور هژیر در مسجد سپهسالار

۱۳آبان ۱۳۲۸ خورشیدی (۴ نوامبر ۱۹۴۹ میلادی) عبدالحسین هژیر وزیر دربار وقت در مسجد سپهسالار هدف حمله قرار گرفت و روز بعد جان سپرد.

حسین امامی ضارب او، از فدائیان اسلام، به عمل خود اعتراف کرده و در بازجویی، ادامه حیات هژیر را برای وطن زیان آور خوانده بود که محاکمه و پنج روز پس از وقوع رویداد اعدام شد. او پس از محکوم شدن در دادگاه بدوی درخواست تجدید نظر نداده بود.

در همان روز وقوع این رویداد، در تهران حکومت نظامی اعلام شد، دکتر مصدق به احمدآباد تبعید گردید و جمعی دیگر بازداشت شدند و انتخابات نیز متوقف گردید.

در روز مصیبت عظمت روح و توانایی اشخاص معلوم می گردد ● حضرت محمد(ص)

گزارش شهرستان

چشم اندازی از جنگل ابر شاهرود

شاهرود: قاره کوچک

ارسال گزارش:
عبدالمحمد رضائیان
خبرنگار اطلاعات هفتگی
درشاهرود

شاهرود از هر دیاری خرم و زیباتر است
خطه‌ای سرسبز، غرق لاله‌های احمر است
آبها در شهرها جاریست از هر گوشه‌اش
این زلالین آبها گویی که آب کوثر است
معتدل آب و هوایی دارد این شهر قشنگ
از نسیم صبحگاهش بوی گل در بستر است
«محمدعلی نیکدل شاهرودی»

تاکنون به این موضوع فکر کرده‌اید که کوتاه‌ترین مرز میان کویر و دریا در کشورمان کجا قرار دارد و کدام شهر است که پیرامون خود، گرما و خشکی و دریا و آبادانی و سرسبزی را با هم در یک اقلیم داشته باشد؟

این شهر با چنین ویژگیهای عجیبی، شاهرود است شهری با قدمت بسیار زیاد و دیدنیهای چشم نواز و بدیع.

منطقهٔ زیبا و تماشایی آبشار در دل طبیعت کم‌نظیر شاهرود، جنگل زیبای ابر، منطقه با صفای خوش ییلاق و چند منطقه حفاظت شده با حیواناتی کم‌نظیر و بی‌نظیر از جمله جاذبه‌های دیدنی این شهرستان است.

شاهرود به دلیل ویژگیهای جغرافیایی کم‌نظیر، همواره مورد توجه سیاحان، بازرگانان و حکمرانان گوناگون بوده است.

«مجن» یکی از شهرهای اطراف شاهرود است، شهری کوچک و زیبا که بافت فشرده و سنتی آن به صورت پلکانی در دامنهٔ کوه شاهوار ساخته شده و به همین دلیل به عنوان ماسوله استان سمنان شهرت یافته است و خانه‌های قرمز رنگ آن، توجه هر تازه واردی را به خود جلب می‌کند. با این گزارش رهسپار شهری می‌شویم که به دلیل وجود تنوع شرایط جغرافیایی نام «قارهٔ کوچک» را بر آن نهاده‌اند.

پیشینهٔ تاریخی

شاهرود از جمله شهرهای کشورمان است که قدمت بسیار زیادی را در پیشینهٔ تاریخی خود دارد. در کتاب «اوستا» از «چخره» به عنوان سرزمین چهاردهم نام برده شده است. (چخره، قدیمی‌ترین نام شاهرود است)

براساس اطلاعاتی که از تپهٔ باستانی «چخماق» شاهرود به دست آمده است، این تپه قدمت بسیار دیرینه‌ای دارد. این تپه که در ۸ کیلومتری شمال شاهرود قرار دارد، از ۲ برجستگی کوچک تشکیل شده که حدود ۱۵۰ متر با یکدیگر فاصله دارد.

یک کاوشگر ژاپنی به نام پروفسور «ایچی ماسورا» این تپه را در سال ۱۳۴۸ شمسی مورد شناسایی قرار داد و در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۲ شمسی، عملیات حفاری آن را سرپرستی و سرانجام اعلام کرد که این تپه باستانی متعلق به دورهٔ نوسنگی و هزاره پنجم پیش از میلاد است.

خمره‌های تدفین کودکان، سفالهای منقوش هندسی، اشیاء سنگی و سفالی، تیغه، تیشه، پیکرهٔ انسان و حیوانات گوناگون از جمله آثار بدست آمده از این محوطه است.

ویژگیهای جغرافیایی

شهرستان شاهرود با مساحتی بالغ بر ۵۰ هزار و ۸۹۹ کیلومترمربع و ۲۳۰ هزار نفر جمعیت، بزرگترین شهرستان استان سمنان است.

ارتفاع شاهرود از سطح دریا یکهزار و ۳۶۰ متر است و در تابستان هوایی گرم و مرطوب دارد و در زمستان از هوایی سرد و معتدل برخوردار است. این شهرستان از شمال با مازندران، از جنوب با کویر مرکزی و استان اصفهان، از غرب با شهرستان دامغان و از شرق با استان خراسان همجوار است.

در کشور پهناور ایران، شهرستان شاهرود را می‌توان به قاره‌ای کوچک تشبیه کرد، چون بیشتر شرایط اقلیمهای گوناگون کشورمان در آن یافت می‌شود.

هرگاه از مرکز شاهرود به سمت جنوب برویم، کویر قابل دیدن است و کویر تا طرود، جندق، معلمان، خور و بلوچستان ادامه دارد. اگر از شاهرود به سمت شمال حرکت کنیم، جنگلهای ایرکانی خودنمایی می‌کند، این جنگلها آخرین بازماندهٔ جنگلهای سیبری است که این جنگلها با یخبندانی با قدمت ده هزار سال در سطح دنیا نابود شد و فقط یک نوار باریک در شمال کشورمان از این جنگلها باقی ماند. کوتاه‌ترین مرز میان کویر و دریا در شاهرود است، وجود کوتاه‌ترین کوهها در منطقهٔ البرز شرقی سبب عبور ابرهای تشکیل شده از آبهای دریای خزر از روی این کوهها و بارش باران در منطقهٔ کویر می‌شود که این بارانها مناظر شگفت‌انگیزی را بوجود می‌آورد.

ضمناً رشته کوه البرز با قله‌های زیبا در امتداد شرقی - غربی ناحیهٔ شمالی شاهرود قرار گرفته است. جبههٔ شمالی این کوهها را پوشش جنگلی و جبههٔ جنوبی آن را مراتع و درختان «اورس» (سروکوهی) پوشانیده است. قله‌های معروف این رشته کوه عبارتند از: قله شاهکوه با ۳ هزار و ۸۱۳ متر ارتفاع ،قله شاهوار با ۳ هزار و ۹۴۵ متر ارتفاع، قله ابرکوه با ۲ هزار و ۶۳۰ متر ارتفاع، قلهٔ خوش ییلاق با ۲ هزار و ۸۰۲ متر ارتفاع و قله چشانک با ۲ هزار و ۶۷۰ متر ارتفاع.

جاذبه‌های طبیعی

وسعت و گوناگونی اقلیمی، از ویژگی‌های مهم شهرستان شاهرود است. شهری که با وجود قرار گرفتن در حاشیه کویر، سرسبزی خود را همچنان حفظ کرده است و حتی از بسیاری از شهرهای کشورمان فضای سبز بیشتری در آن وجود دارد.

در شاهرود می‌توان ویژگی‌های چهار فصل را به زیبایی به تماشا نشست و این ویژگی‌ها به کمک طبیعت زیبای شاهرود شامل جنگل‌ها، مناطق حفاظت شده و وجود گونه‌های گیاهی و جانوری گوناگون فراهم آمده است.

برخی از جاذبه‌های طبیعی شاهرود عبارتند از:

◁ **جنگل ابر**: در این منطقه، گویی طبیعت را به شکل اعجاب‌انگیزی نقاشی کرده‌اند.

در این منطقه که از لحاظ زمانی حدود ۴۵ دقیقه با شاهرود فاصله دارد، مجموعه‌ای از رنگ‌ها در چهارفصل با چشم اندازی بی‌نظیر، چشم‌های هر بیننده‌ای را خیره می‌کند.

در فصل بهار باقی‌مانده‌های برف‌های زمستان

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

نکته مهم: ذکر آدرس دقیق پستی و شماره تلفن تماس توسط ارسال کنندگان گزارش فراموش نشود.

نمایی از طبیعت زیبای شاهرود

شاهرود، کوتاه‌ترین مرز میان کویر و دریا در کشورمان، از یک سوی مشرف به کویر است و از سوی دیگر حدفاصل آن تا دریای خزر، کوههای کم‌ارتفاع البرز شرقی است

نمایی از مسجد بایزید بسطامی و امامزاده محمد

بر شیار دره‌ها و همچنین چمن‌های تازه روییده همچون مخملی سبزرنگ، دامنه کوه‌های منطقه «جنگل ابر» را تزیین می‌کند و گل‌های رنگارنگ و پرندگان گوناگون منظره‌های بدیع و چشم‌نوازی را در این منطقه خلق می‌کند.

تابستان این منطقه با هوایی خنک و روح‌بخش و آسمان آبی، خاطره ماندگاری را در ذهن هر مسافری برجای می‌گذارد.

در فصل پاییز، زیباترین منظره‌ها در منطقه «جنگل ابر» خلق می‌شود و برگهای درختان جنگلی، هزاران رنگ زیبا را در مقابل چشم انسان عرضه می‌کند و انسان در برابر خالق این شگفتی‌ها سر تعظیم فرود می‌آورد.

◁ **پناهگاه حیات وحش خوش ییلاق:**

این پناهگاه حیات وحش حدود ۱۳۵ هزار هکتار مساحت دارد که ۳۳ هزار هکتار آن، منطقه امن است. بخشی از این پناهگاه حیات وحش در استان گلستان و بخش دیگر آن میان دشت‌های وسیع و منطقه‌های پست و بلند استان سمنان قرار دارد.

گونه‌های گوناگونی از جانوران و گیاهان را می‌توان در این منطقه به تماشا نشست. به عنوان نمونه حدود ۴۰ گونه جانور پستاندار در پناهگاه حیات وحش خوش ییلاق گزارش شده است.

از جمله جانوران موجود در این پناهگاه می‌توان به پلنگ، خرس قهوه‌ای، گراز، شوکا، آهو، مرال، کل و بز، قوچ و میش اشاره کرد.

راه‌های ارتباطی و مراکز اقامتی

شاهرود تا تهران ۴۲۰ کیلومتر، تا مشهد ۵۴۰ کیلومتر و تا سمنان (مرکز استان) ۱۸۰ کیلومتر فاصله دارد.

فرودگاه شاهرود گشایش یافته و تاکنون چند پرواز نیز از آن انجام گرفته است، ولی به سبب برخی مشکلات هم‌اکنون تعطیل است.

ضمناً با قطار نیز می‌توان به شاهرود مسافرت کرد.

نمایی از محوطه آبشار شاهرود

نمایی از بازار شاهرود

راه‌های زمینی شاهرود از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و این شهرستان به سبب قرار گرفتن در چهارراه استان‌های مازندران، خراسان، تهران و نواحی مرکزی ایران از گذشته‌های دور مورد توجه سیاحان، بازرگانان، حکمرانان و مسافران بوده است.

در شهر شاهرود چند مهمانسرا و مهمانپذیر برای اقامت مسافران و گردشگران وجود دارد.

مهمترین مراکز اقامت ایرانگردان و جهانگردانی که به شاهرود مسافرت می‌کنند عبارتند از: مهمانسرای جهانگردی شاهرود، مهمانسرای جهانگردی بسطام، مسافرخانه اسلامی و مهمانپذیر نادر.

ضمناً نرخ اقامت در یک اتاق دوتخته در مهمانسرای جهانگردی شاهرود حدود ۱۵ هزار تومان، نرخ یک اتاق دو تخته در مهمانسرای جهانگردی بسطام حدود ۱۹ هزار تومان و نرخ یک اتاق دو تخته در سایر مسافرخانه‌ها و مهمانپذیرهای شاهرود حدود ۵ هزار و پانصد تومان است.

آثار تاریخی

O **آرامگاه بایزید بسطامی:** آرامگاه عارف شهیر و نامدار ایرانی بایزید بسطامی در شهر بسطام واقع شده است. بر روی سنگ مزار این عارف که از مرمر ساخته شده، کلماتی از مناجات حضرت علی(ع) حک شده است.

مسجد بایزید بسطامی به ابعاد ۶×۱۰ ساخته شده و زیباترین بخش این مسجد، محراب گچبری شدهٔ آن به شمار می‌رود که با نقشهای هندسی، اسلیمی و گلهای چهارپر تزئین شده است.

از دیگر بناهای مربوط به ایلخانیان در مجموعهٔ بناهای تاریخی بسطام، ایوان الجایتو است که در کنار مسجد بایزید بسطامی قرار دارد.

O **آرامگاه شیخ‌ابوالحسن خرقانی:** آرامگاه این عارف نامی که در قرنهای چهارم و پنجم هجری قمری می‌زیسته در شمال شاهرود و در روستای نوخرقان قرار دارد. محراب این بنا که متعلق به دورهٔ ایلخانی است از مهمترین بخشهای این آرامگاه به‌شمار می‌رود.

جمله‌ای زیبا و آموزنده از شیخ ابوالحسن خرقانی در روی سنگ مزار وی با این مضمون حک شده است: هر که در این سرا در آید نانش دهید و از ایمانش مپرسید، چه آنکس که به درگاه باریتعالی به جان ارزد، البته بر خوان ابوالحسن به نان ارزد.

O **آرامگاه ابن یمین فرومدی:** آرامگاه این شاعر که در قرن هشتم هجری قمری می‌زیسته در روستای «فرومد» قرار دارد.

وی در دربار سلطان ابوسعید بهادرخان در خراسان شغل دیوانی داشته و از پیروان سربداران بوده است.

کاروانسراهای شاهرود

شاهرود به دلیل شرایط ویژهٔ جغرافیایی و قرار گرفتن بین رشته کوههای البرز و سرزمینهای کویری، همواره راهی مطمئن برای کاروانهای تجاری بوده است.

در دوران قاجار، شاهرود یک قطب مهم تجاری کشورمان به شمار می‌رفته است.

مجموعه کاروانسراهای میان دشت که در مسیر جادهٔ تهران - مشهد و در کنار جادهٔ تاریخی شرق ایران قرار دارد، شامل ۳ کاروانسرا است که یکی از آنها مربوط به دوره صفویه و ۲ کاروانسرای دیگر مربوط به دورهٔ قاجار است. کاروانسرای میاندشت با دارا بودن ۳ آب انبار، محل مناسبی برای استراحت کاروانیان بوده است. هر ۳ کاروانسرای مذکور از ویژگیهای برجستهٔ معماری دورهٔ قاجار برخوردار است و چاپارخانه و تلگراف خانه در آن وجود دارد.

◇ **کاروانسرای میامی:** این کاروانسرا در ۶۰ کیلومتری شرق شاهرود و در کنار جادهٔ اصلی شاهرود - سبزوار قرار دارد و در سال ۱۰۴۶ هجری شمسی و در زمان شاه‌عباس دوم ساخته شده است.

◇ **کاروانسرای بدشت:** این کاروانسرا که در ۸ کیلومتری شاهرود قرار دارد، در زمان صفویه در روستای بدشت ساخته شده است در این کاروانسرا ۲۴ اتاق برای سکونت مسافران قرار داشت که متأسفانه قسمت اعظم این کاروانسرا خراب شده است.

بقیه در صفحه ۴۷

دور نمایی از منطقه ابر شاهرود

زمانی برای رفتار انتقادآمیز و زمانی هم برای تلاش، گذشت و جانفشانی

کابوس در دریاچه

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

فرصت گرانبها

لیز سرانجام فرصتی را که مدتها به دنبال آن می‌گشت یافته بود و به هیچ عنوان هم خیال از دست دادن این موقعیت را نداشت. او مدتها در انتظار فرصتی بود تا بتواند چند روزی را در محیطی دل‌انگیز و بدور از هیاهوی شهری، در کنار بچه‌ها طی کند. او می‌دانست که به دلیل مشغله بیش از حد کاری، ارتباط خود را با بچه‌ها در خانه از دست داده است. البته لیز در این مورد تقصیری نداشت. او بنا به اصرار شوهرش از دو سال پیش که دفتر آژانس بیمه را راه‌اندازی کرده بود و از آنجا که دست تنها باید آن را اداره می‌کرد، زمانی برای رسیدگی به امور دیگر نداشت. حال با توجه به اینکه او هفت بچه در سنین مختلف را باید در خانه تربیت می‌کرد، خود این احساس را پیدا کرده بود که نسبت به این وظیفه اصلی غفلت نموده و همین امر او را نگران و مضطرب کرده بود.

لیز همواره بخود نهیب می‌زد که باید فرصتی پیدا کند تا در کنار بچه‌ها و به دور از زندگی پرطمطراق و پردلهره شهری، چند روزی را گذرانده و ارتباطی منطقی با آنها برقرار نماید. البته لیز خوب می‌دانست که چرا به چنین زمانی نیاز دارد. او که در ۳۶ سالگی و پس از دو سال کار و فعالیت مداوم خودش هم احساس خستگی می‌کرد، هشت سال پیش‌تر با شوهرش (مایک) زندگی زناشویی را آغاز کرده بود. منتها زمانی در کلرادو به خانه مایک رفت که شوهرش خود تنها یکسال پیش‌تر همسر اولش را از دست داده بود و از او چهار فرزند به یادگار داشت. جنی و ماریسا دو دختر بزرگتر که اکنون ۱۸ و ۱۶ سال از سن آنها می‌گذشت در کنار دو فرزند پسر که کوچکتر بودند یعنی جان و کیسی که آنها هم اکنون دوازده و یازده ساله بودند. از طرفی لیز هم خود از ازدواج با مایک صاحب سه فرزند دیگر شد. دوقلوی دختر ماریا و میراندا که اکنون هر دو هفت ساله بودند و سرانجام کوچکترین فرزند آنها یعنی آستین که او هم به‌تازگی شش ساله شده بود. لیز و بخصوص شوهرش مایک تصور می‌کردند که دخترهای بزرگتر قادر به اداره خانه و فرزندان کوچکتر آنها خواهند بود و همین امر نیز باعث شد که شوهرش مصراً او را به راه‌اندازی دفتر بیمه تشویق نماید. اما در چند ماه اخیر اتفاقهایی افتاده بود که لیز در ارتباط با آنها خود را مقصر قلمداد می‌کرد. به عنوان مثال گزارش‌های مدرسه در رابطه با رفتار دو دختر بزرگتر یعنی جنی و ماریسا در دبیرستان و همچنین رفت و آمدهای آنها با دوستان ناباب، در چند مورد به لیز رسیده بود، ضمن آنکه براثر بحث و جدلهای بوجود آمده در خانه، نوعی جبهه‌گیری میان فرزندانی که متعلق به ازدواج قبلی مایک بودند در مقابل فرزندان مشترک لیز و مایک آغاز شده و محیط خانواده را قدری متشنج ساخته بود. درحالیکه لیز خود تصور می‌کرد رفتارش در مقابل هر دو دسته از فرزندان، یکسان و منصفانه بوده است. چرا که به‌راستی هم در اعماق وجود خود احساس می‌کرد که به فرزندان مایک هم علاقه فراوان دارد. اما بعد متوجه شد که انتظارات فرزندان، رابطه‌ای با واقعیت های عاطفی ندارد و او نیاز دارد تا زمان بیشتری را با بچه‌ها بگذراند و به همین دلیل هم بی‌صبرانه در انتظار فرصتی مناسب می‌گشت تا در زمان و مکانی مناسب اتحاد لازم را در خانواده بوجود آورد و سرانجام این فرصت برای او مهیا شد.

دریاچه ناواهو

ساختمانی که دفترکار لیز در آن قرار داشت، دچار مشکلاتی شده بود و مدیریت ساختمان تصمیم گرفت تا در زمان مناسبی در فصل تابستان که بدلیل تعطیلات و مرخصی‌ها، فعالیت‌های اداری به حداقل می‌رسید، تعمیرات لازم را در ساختمان انجام دهد و برای این کار نیز ده تا پانزده روزی، فعالیتهای مختلف از جمله دفتر بیمه لیز با تعطیلی مواجه می‌گردید. پانزده روز تعطیلی آن هم در تابستان موقعیتی ایده‌آل را برای لیز بوجود می‌آورد تا به اتفاق خانواده به نقطه‌ای خوش آب و هوا رفته و روزهای خوش و خاطره‌انگیزی را با آنها سپری کند. ضمناً او خیال داشت تا از این فرصت برای ایجاد اتحاد در خانواده که متزلزل می‌نمود، استفاده کند. تنها نکته قابل تأسف برای لیز این بود که شوهرش، مایک، بدلیل مشغله و ماموریت کاری نمی‌توانست آنها را همراهی کند. اما مایک همسرش را زنی باتجربه و کاردان می‌شناخت و مطمئن بود که او به‌تنهایی از پس اداره بچه‌ها برخواهد آمد. وانگهی مایک می‌دانست که در چنین سفرهای تفریحی اصولاً نیازی به ایجاد محدودیت برای بچه‌ها وجود نداشت بنابراین، لیز در شرایطی قرار نمی‌گرفت که ۲۴ ساعته و چهارچشمی مراقب بچه‌ها باشد. ضمناً مایک به آنها منطقه‌ای در کنار دریاچه ناواهو در مرز ایالت‌های کلرادو و نیومکزیکو را پیشنهاد کرد. منطقه‌ای که مایک مطمئن بود نیازهای تفریحی بچه‌ها به بهترین وجه تامین می‌گردد. قایق‌سواری، شنا، بازیها و ورزشهای دسته‌جمعی، تپه‌نوردی و انواع و اقسام فعالیت‌های دیگر در سواحل دریاچه ناواهو که ۳۵ کیلومتر طول آن بود، امکان‌پذیر می‌شد و بدین‌ترتیب سرانجام در سیزدهم ماه اوت و به سال ۲۰۰۳ لیز به اتفاق هفت فرزند در اتومبیل بزرگ خانوادگی، عازم سواحل دریاچه ناواهو شد درحالیکه چند چادر، کیسه‌های خواب، وسایل پخت و پز، آذوقه و سایر وسایل را نیز آنها به همراه خود داشتند.

زمان و مکان مناسب

در طول راه لیز در مورد هدف اصلی خود از این سفر فکر می‌کرد و درحالیکه بچه‌ها در اتومبیل از سر و کول یکدیگر بالا می‌رفتند، لیز بخصوص دو دختر بزرگتر را هدف قرار داده بود تا تصورات منفی را از ذهن آنها نسبت به خودش بزداید. او می‌دانست که آنها در سنی حساس و حتی خطرناک قرار داشتند و کوچکترین غفلت این دو دختر را به بیراهه می‌کشاند، ضمن آنکه آنها طبیعتاً سرمشقی برای کوچکترها تلقی می‌شدند و در صورت ادامه رفتار ناسازشگر از جانب آنها، بچه‌های دیگر را هم به همین روند سرازیر می‌کرد. لیز می‌دانست که باید با جنی و ماریسا به‌گونه‌ای رفتار کند که آنها او را نه جانشین مادر از دست داده خود، بلکه یک دوست تلقی کنند. ضمناً لیز می‌دانست که هر دو دختر بخاطر گزارش‌های منفی فرستاده شده از مدرسه، خجلت‌زده شده و آنها هم درصدد اثبات خود هستند و لیز باید نقشه‌ای طرح می‌کرد تا فرصت خودنمایی بهتر را به آنها بدهد. خلاصه او غرق در چنین افکاری بود که سرانجام پس از حدود هشت ساعت رانندگی به ساحل دریاچه رسید. مایک قبلاً روی نقشه نقطه‌ای در ساحل را برای آنها تعیین کرده بود که بسیار خلوت و معمولاً خالی از هرگونه جمعیتی بود، چرا که راهیابی به این نقطه ساحلی فقط توسط قایق و از طریق دریاچه امکان‌پذیر می‌شد و از جهت خشکی بدلیل صخره‌های بزرگ، امکان دسترسی به آن منطقه وجود نداشت. بنابراین پس از تحویل اتومبیل به نگهبان ویژه در ساحل آنها همگی وسایل خود را در قایق گذاشته و عازم نقطه‌ای از ساحل دریاچه ناواهو شدند که تا هرگونه نمادی از تمدن حدود ده کیلومتر فاصله داشت و لیز مطمئن بود که در آن نقطه به غیر از او و فرزندانش کسی حضور ندارد.

بارش باران

درحالیکه آنها درون قایق در دریاچه سفر می‌کردند، ناگهان باران شدیدی آغاز شد که برای آن موقع از فصل تابستان اتفاق نادری به حساب می‌آمد. باران به مدت پانزده دقیقه بشدت بارید و بعد متوقف شد. لیز و بچه‌ها پس از رسیدن به نقطه موردنظرشان، ابتدا چادر بزرگ و آبی رنگ را درحالیکه دو دختر بزرگ و دو نفر از پسرها دست یاری به یکدیگر داده بودند، برپا ساختند و سپس قدری در دریاچه شنا کرده و بعد هم زمانیکه باران دوباره آغاز شد، برای صرف شام به چادر خود بازگشتند. در آن شب اول باران قدری برنامه‌های آنها را برهم زد. چرا که تقریباً در هر نیم ساعت و به مدت پانزده دقیقه به شدت می‌بارید و بعد متوقف می‌شد و از آنجا که این امر تمام شب ادامه داشت، بچه‌ها از خواب ناکافی شاکی بودند.

شکل گیری سیل

آنها از واقعیت ماجرا خبر نداشتند و در هنگام ورود به بخش گارد ساحلی هم کسی به آنها اطلاع نداد. واقعیت این بود که کیلومترها آنطرف‌تر و روی کوههای راکی در کلرادو، توفان و رعد و برق شدید تشکیل سیلابی داده بود که در طول راه هر لحظه قدرت بیشتری می‌گرفت و هرچه که قدرت سیلاب بیشتر می‌شد، تعداد شاخه‌ها و سنگها و اندازه آنها

هم بیشتر و بزرگتر می‌شد و این سیلاب گل‌آلود راه دامنه کوه بسوی دریاچه را درپیش گرفته و با سرعت بسوی آن روان شد. درحالیکه شب دوم هم باران بشدت می‌بارید و اعضای خانواده در داخل چادر که بسیار هم مجهز بود سر می‌کردند، لیز و بچه‌ها به چند دسته تقسیم شده و هرکدام به فراخور سن خود به نوعی بازی و سرگرمی مشغول بودند. اما حتی تا آخرین لحظه هم که سیلاب به چادر برخورد کرد، آنها از جدی بودن وضعیت خبر نداشتند. فقط یکی دو دقیقه قبل از برخورد سیلاب با چادر، صدای عجیبی به گوش رسید که درواقع همانا صدای سیلاب بود و تنها این ماریسا بود که صدا را تشخیص داد و فریاد زد: «سیلاب.» و آنگاه در چادر را که بوسیله زیپ باز و بسته می‌شد گشود و بسرعت از آن خارج شد. خارج شدن ماریسا این دختر شانزده ساله، از چادر همان و برخورد سیلاب با چادر همان. لیزا فقط فرصت یافت تا فریاد برآورد: «گوشه‌ها را بگیرید.» بچه‌هایی که بزرگتر بودند، به سمت گوشه‌ها رفتند، اما کوچکترها وحشت‌زده در سر جای خود نشستند و سقف چادر روی سر آنها و بقیه پایین آمد. شدت فشار آب بحدی بود که چادر بسوی دریاچه کشیده شده و قبل از آنکه لیزا و بچه‌ها متوجه باشند، در داخل آب دریاچه غوطه‌ور شد. درحالیکه عمق آب تا زانوی لیز می‌رسید. کوچکترها که در سیاهی داخل چادر وحشت بیشتری به آنها دست داده بود، جیغ و داد فراوانی می‌کردند و به کیسه‌های خواب خودشان چسبیده بودند. در این میان «آستین» بچه شش ساله که بیشتر از همه وحشت کرده بود، یکی از بزرگترین اشتباهات را مرتکب شد و خود را بداخل کیسه خواب انداخت و زیپ آن را بست. به همین دلیل هم وقتی که سرانجام لیز و بزرگترها، بچه‌ها را یک به یک از داخل چادر بیرون آورده و به ساحل رساندند، اثری از آستین کوچولو نیافتند.

مفقود شدن پسرک، بشدت همه را مضطرب کرده بود و در این میان لیز که جگرگوشه‌اش را از دست رفته می‌دید، با شیرجه‌های بی‌هدف درون سیلاب و دریاچه سعی می‌کرد تا شاید اثری از او در زیر آب پیدا کند. او سرانجام از نفس افتاد و اثری از پسرک نیافت و این امر درنهایت خستگی اشک را از چشمانش جاری کرد. اما لیز نمی‌توانست تمام افکار خود را فقط به یکی از بچه‌ها معطوف کند چرا که او مسوولیت شش فرزند دیگر را نیز برعهده داشت. بنابراین نگاهی به اینطرف و آنطرف انداخت تا موقعیت قایق را مشاهده کند. آن قایق تنها بخت بازگشتن آنها به تمدن بود و لیز آن را در حدود بیست متر در داخل دریاچه یافت، درحالیکه یکی از طنابها هنوز پاره نشده و قایق را به صخره‌ای متصل کرده بود. لیز بداخل آب شیرجه رفت و با مهارتی که در فن شنا داشت به سرعت خود را به قایق رساند و سپس بداخل آن جهید و موتور آن را روشن کرد و بسوی ساحل بازگشت تا بقیه بچه‌ها را یک به یک سوار کند. بچه‌ها به ترتیب از کوچک تا بزرگ سوار بر قایق شدند و تنها دو دختر بزرگ بودند که از آمدن به داخل قایق خودداری می‌کردند و این جنی، بزرگترین فرزند بود که با چشمان اشکبار به لیز گفت: «من بدون آستین اینجا را ترک نمی‌کنم.» لیزا با آنکه خود بسیار غمگین بود، از رفتار جنی به تعجب درآمد. او تصور نمی‌کرد که جنی تا این حد به برادر ناتنی خود علاقه‌مند باشد و لیز با خود فکر می‌کرد که تا چه حد دخترهای بزرگتر را دست‌کم گرفته و رفتار آنها را دلیل اختلاف در خانواده دانسته است. او غرق در این افکار بود که ناگهان صدایی، رشته افکارش را پاره کرد. صدا به شیرجه جنی بداخل آن مربوط می‌شد که خود به جستجوی پسرک شش ساله رفته بود.

در جستجو

لیزا با فریاد سعی کرد تا جنی را بداخل قایق بازگرداند. او از این واهمه داشت که جریان سیلاب قایق را به صخره زده و آن را متلاشی کند و بدین ترتیب دیگر هیچ بختی برای زنده ماندن آنها باقی نماند. اما جنی تلاش خود را متوقف نمی‌کرد. او یک لحظه سر خود را از زیر آب بدر می‌آورد و نفس خود را تازه می‌کرد و بعد مانند یک مرغابی دوباره بداخل آب دریاچه که با گل و لای سیلاب مخلوط شده بود، شیرجه می‌رفت. در آخرین باری که جنی این کار را انجام داد و سر خود را از زیر آب بیرون آورد، فریاد زد: «او را یافتم.» با ادای این جمله از دو سوی قایق، لیز، ماریسای پانزده ساله و یکی از بچه‌ها که دوازده ساله بود تواماً بداخل آب شیرجه رفتند تا به جنی کمک کنند. همگی، کیسه خواب آستین را که اکنون پر از آب شده بود به چنگ گرفته و به سطح آب آمدند و کیسه حاوی آستین را درون قایق گذاشتند و متعاقب آن خود هم سوار شدند و یکی از پسرها، موتور قایق را روشن کرد و قایق حرکت خود را بسوی ساحل امنی در دریاچه آغاز کرد.

عملیات تنفس مصنوعی

آستین در داخل کیسه خواب هیچ حرکتی نمی‌کرد و زمانیکه آنها زیپ کیسه را باز کرده و آستین را بیرون آوردند، گویی این پسرک شش ساله، مدتها قبل از دنیا رفته بود و اثری از حیات در او دیده نمی‌شد. لیز درحالیکه بغض گلویش را گرفته بود بسرعت دهان خود را روی دهان کودک دلبندش گذاشت و تنفس مصنوعی را آغاز کرد. او چند دقیقه‌ای این کار را انجام داد بدون آنکه نتیجه‌ای عاید او شود. پس از آنکه لیز گریه‌کنان کنار رفت این جنی بود که تنفس مصنوعی را آغاز کرد و او هم پس از چند دقیقه کنار رفت. درون قایق بهت عزامانندی همه را فرا گرفته بود. هیچکس باورش نمی‌شد که آستین شیرین و کوچک، قربانی این سیلاب بیرحم شده باشد. در اینجا نوبت به ماریسا رسید. او هم عملیات تنفس مصنوعی را آغاز کرد. اما حرکت ماریسا با دیگران تفاوت داشت او که به‌تازگی در مدرسه عملیات نجات غریق را فرا گرفته بود، با چنان قدرتی این کار را انجام می‌داد که همه را متعجب کرد. خیلی زود این کار در ماریسا با گریه همراه شد، اما او دست نمی‌کشید و هر لحظه بر فشار دهان خود و سرعت نفس‌هایش می‌افزود. حتی لیز لحظه‌ای تصور کرد که ماریسا اینکار را با حالتی غیرواقعی و بیمارگونه انجام می‌داد و خیال داشت تا او را متوقف کند. اما ماریسا در همان حال که گریه می‌کرد سر خود را بالا گرفت و بالحنی که توأم با بغض بود با فریاد گفت: «هیچکس نباید جرأت داشته باشد تا جلوی مرا بگیرد. این برادرم است که بی‌جان افتاده و من باید او را به زندگی بازگردانم.» و بعد دوباره مشغول تنفس مصنوعی شد. در همین لحظه ناگهان صدای سرفه کودکانه‌ای آمد و دهان آستین باز شد، مقادیری آب همراه با گل و لای سیاهرنگ از داخل دهان، بینی و حتی گوشهای او سرازیر شد و بیرون ریخت و آنگاه پسرک شش ساله چشمانش را باز کرد و به اطرافیان خود که همه با چهره‌های خیس و ژولیده او را نگاه می‌کردند، لبخند زد.

خانواده متحد

در همین لحظه سوسوی چراغهای ساحلی و همچنین چراغهای رنگین آمبولانس گروه نجات که در ساحل بود، پدیدار شد و این منظره قهقهه خنده را به میان همه مسافرین قایق انداخت. و درحالیکه قایق آخرین فاصله‌ها بسوی ساحل را طی می‌کرد، لیز درحالیکه لبخندی بر لب داشت، به چهره کودکانش، یک به یک نگاه انداخت. او بخصوص در ماریسا و جنی که در یافتن و نجات دادن آستین نقش عمده داشتند، غرور توام با نجابت یافت و سپس در سایر فرزندها هم چهره‌ای مصمم را مشاهده کرد. لیز می‌دانست که درمیان گل و لای سیلابی مهیب، او سرانجام اتحاد و دوام را در خانواده پرجمعیت خود یافته بود. لیز احساس می‌کرد که زندگی با همه پستی و بلندی‌ها برایش ادامه خواهد داشت و زمانی که به چهره پسرک شش ساله‌اش نگاه کرد، از این نکته بیشتر مطمئن شد. ■

هر که پول خود را برای کسب علم خرج کند چند برابر آنرا پس انداز کرده است
●مثل ژاپنی

داستان زندگی

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
شهناز

نفرین ابدی

حمید دوست برادرم بود. در خانه ما بزرگ شده بود. منزلشان دیوار به دیوار خانه ما بود و از روزی که یادم می‌آید، در منزل ما بود. رضا - برادرم - او را از برادرانم و حتی از من که تنها خواهرش بودم نیز بیشتر دوست داشت. اصلاً کار آن دو - حمید و برادرم - از دوستی و رفاقت گذشته بود. صمیمی‌تر از دو برادر بودند و درحقیقت یک جان در دو بدن، هر دو در یک مدرسه درس خواندند. با همدیگر دیپلم گرفتند و در سربازی نیز همدوره بودند و در تمام این مدت، من به حمید به چشم یک برادر نگاه می‌کردم. ناگفته نماند که ما یک خانواده مذهبی بودیم و به همین دلیل نیز همیشه حجاب و دیگر مسایل شرعی میان من و حمید بطور کامل رعایت می‌شد.

پدر و مادرم نیز حمید را دوست داشتند. او که در سه سالگی پدرش را از دست داده بود، به عنوان تنها فرزند خانواده، با مادرش زندگی می‌کرد.

مادرش نیز برای گذران زندگی مجبور بود سر کار برود و مهمترین دلیلی هم که او اکثر اوقاتش را در خانه ما می‌گذراند، این بود که اگر مادرش در خانه نبود، او تنها بود.

داستان زندگی من نیز از زمانی آغاز شد که حمید و رضا از سربازی برگشتند. برادرم از آنجایی که همیشه عاشق تحصیل بود، بلافاصله برنامه‌هایش را ردیف کرد و حدود یکسال پس از پایان خدمتش، برای ادامه تحصیل به آلمان رفت.

اما حمید، کماکان با ما رفت و آمد داشت و موقعی که رضا به آلمان رفت و تنهایی را بیشتر احساس کرد، دنبال کار می‌گشت، تا اینکه توسط یکی از دوستان پدرم در یک شرکت خصوصی استخدام شد و خوشبختانه چون هم صادق بود و هم در کارش جدیت داشت - و ضمن اینکه سفارش پدرم نیز پشت سرش بود - در زمان کوتاهی، موقعیت شغلی خوبی را در آن شرکت پیدا کرد و درآمدش نیز بالا رفت.

روابط حمید بخصوص پس از رفتن رضا به آلمان، با ما بیشتر و صمیمی‌تر شده بود، اما در این اواخر احساس می‌کردم که رفتارش با من عوض شده است؛ دیگر مثل سابق مرا مخاطب حرفهایش قرار نمی‌داد و حتی سعی می‌کرد کمتر با من روبرو شود. این را موقعی مطمئن شدم که پدر و مادرم نیز، سردی رفتار حمید با مرا احساس کردند. به‌گونه‌ای که یک روز پدرم به من گفت:

- شهناز تو حرفی به حمید زدی یا برخوردی باهاش داشتی؟

وقتی به پدر توضیح دادم که اشتباه می‌کند، خودش درصدد برآمد تا حقیقت را کشف کند!

یک هفته بعد از گفتگوی ما بود که پدرم حقیقت را کشف کرد و یک شب، من و مادر را مخاطب قرار داد و گفت:

- همیشه فکر می‌کردم که حمید چشم پاک‌ترین و نجیب‌ترین جوان است، اما امروز یقین کردم که اشتباه نکرده‌ام! جریان از این قراره که حمید به شهناز علاقه‌مند شده، اما از اون‌جایی که نمی‌خواسته به گناه آلوده بشه و - به قول خودش - نمک‌نشناسی نکنه، تصمیم گرفته بود که با این رفتارهاش کاری کنه که مهر دخترمون‌رو از دلش خارج کنه!

پدر سیگاری آتش زد و ادامه داد:

- خب، اگه شما جای من بودین چیکار می‌کردین؟ چی می‌گفتین؟ وقتی اون با این همه صداقت حرف دلش‌رو زد، من هم وظیفه داشتم بهش بگم که با شهناز در این مورد حرف می‌زنم... منظورم‌رو که می‌فهمین؟

نیاز به توضیح بیشتر از سوی پدر نبود. تقاضای حمید، حرف دل پدر نیز بود. او همیشه دلش می‌خواست حمید برای ابد - مثل یک پسر - کنارش باشد. پس از چنین موقعیتی بهتر چی می‌توانست باشد؟

مادرم نیز که همیشه خوشبختی مرا آرزو می‌کرد، رو به من کرد و گفت:

- مطمئن هستم که تو با حمید خوشبخت میشی!

تنها کاری که مانده بود، اعلام موافقت برادر بزرگم - رضا - بود که وقتی از طریق تلفن، ماجرا را برایش گفتیم با خوشحالی پاسخ داد:

- این آرزوی منه که همیشه توی خیالم دنبالش بودم!

به این ترتیب نظر همه موافق بود و فقط مانده بود پاسخ من! بگذارید اعتراف کنم که من هم از حمید خوشم می‌آمد، البته هرگز تا آن روز به این موضوع فکر نکرده بودم، اما این را می‌دانستم که حمید جوانی است که می‌تواند هر دختری را خوشبخت کند، اما چیزی که بود، ایده‌آل من در زندگی، همیشه «یک مرد خوب ثروتمند» بود! چرا که معتقد بودم هیچیک از این دوتا به تنهایی شاید نتواند باعث خوشبختی شود، اما وقتی در کنار هم قرار بگیرند، هر زندگی را خوشبخت خواهند کرد. این را تمام دوستانم نیز می‌دانستند و به همین خاطر بعضی اوقات حتی مسخره‌ام می‌کردند! با تمام این اوصاف هنگامی که شوق و رغبت خانواده‌ام را دیدم و خودم نیز عینک واقع‌بینی را به چشم زدم، به این نتیجه رسیدم که من و حمید زوج خوشبختی خواهیم شد!

صحبت‌های ابتدایی انجام شد و مراسم سنتی خواستگاری هم صورت گرفت و تنها مانده بود تعیین روز عقد و عروسی که حمید با کسب اجازه از بزرگترها گفت:

- من همیشه آرزوم این بود که رضا توی عروسی‌ام باشه، حالا که دیگه حضورش واجب‌تر هم شده، پس اجازه بدهید مراسم عروسی‌رو موقعی برگزار کنیم که رضا هم برای تعطیلات میاد تهران.

این پیشنهاد مورد موافقت خانواده من نیز قرار گرفت و همان موقع با رضا تماس گرفتیم که او البته خیلی خوشحال شد، اما گفت که تا هشت ماه دیگر - تعطیلات تابستان - نمی‌تواند به ایران بیاید، این زمان کمی طولانی بود، اما چون همه بر حضور او اصرار داشتند - مخصوصاً حمید - لذا قرار عروسی به روز بیستم تیرماه موکول شد. پس از تعیین تاریخ روز عروسی و قرار گذاشتن دو خانواده، به توصیه پدرم و توافق مادر حمید، رفت و آمد حمید به خانه ما محدود و خیلی رسمی و کم شد. درحقیقت او بیشتر اوقات موقعی به خانه ما می‌آمد که من نباشم. اما علیرغم همه این محدودیت‌ها، من و حمید حتی در لحظات کوتاهی که کنار هم بودیم، برای یکدیگر سرود عشق می‌خواندیم و روزبه‌روز بیشتر عاشق

هم می‌شدیم، اما افسوس که هیچ‌کدام از آینده خبر نداشتیم، چون اگر آینده را می‌توانستیم پیش‌بینی کنیم، قطعاً منتظر رضا نمی‌ماندیم!

○○○

خبر ازدواج قریب‌الوقوع من به گوش همه فامیل رسید و تقریباً یکماه پس از روز خواستگاری، تمام دوستان و فامیل و آشنا، من و حمید را زن و شوهر می‌دانستند و خود را آماده جشن عروسی ما می‌کردند. درست در همین روزها بود که مینا - یکی از دوستان قدیمی و صمیمی‌ام - به دیدنم آمد و پس از کمی شوخی گفت:

- پس بالاخره به آرزوت رسیدی؛ شوهر خوب و پولدار!

خندیدم و گفتم: «به اولی‌اش یعنی خوب بودن آره، اما پولدار نیست!»

مینا با همان شیطنت همیشگی‌اش گفت: «تقصیر خودت بود، اگر کمی صبر می‌کردی به هر دوتاش می‌رسیدی!»

خدا می‌داند که فقط از روی کنجکاوی پرسیدم: «کی؟» و مینا هم خیلی ساده پاسخ داد: «پسرخاله‌ام که به‌تازگی از دوبی برگشته، هم پسر خوبیه و هم در این مدت پنج سال که در دوبی کار می‌کرد، خودش‌رو واسه هفت پشتش بسته!»

شانه‌ای بالا انداختم و گفتم: «اصلاً از کجا معلوم که پسرخاله‌ات منو می‌پسندید؟»

- پسندیده و خبر نداری - و بعد توضیح داد من که نمی‌دونستم تو قراره با حمید عروسی کنی، واسه همین با پسرخاله‌ام راجع به تو صحبت کردم و حتی اون عکس دونفره‌ای که توی خونه‌تون انداخته بودیم بهش نشون دادم، سامان هم از قیافه‌ات خوشش اومد و من امروز اومده بودم در مورد یک قرار ملاقات توی خونه ما بین تو و سامان حرف بزنم که...

مینا حرفش را نیمه‌کاره رها کرد و گفت: «لابد قسمت نبود، انشاءالله که با حمید خوشبخت بشی...» و خواست خداحافظی کند و برود که دستش را گرفتم و گفتم: «حالا چرا اینقدر باعجله» و بعد سر حرف را با او باز کردم و... خدا می‌داند که همین الان هم از گفتن آنچه در ذهن دارم شرم می‌کنم! اما وقتی مینا از خانه ویلایی سیصد میلیون تومانی و شرکت بزرگ صادراتی پسرخاله‌اش تعریف کرد و گفت که قصد داشته مرا برای ماه عسل به اروپا ببرد و کادوی روز عروسی‌اش یک ماشین بوده و... وقتی اینها را گفت برای یک لحظه افسوس خوردم؛ افسوس از اینکه چرا مینا زودتر از این - فقط یک هفته زودتر- به دیدنم نیامده بود و... اما همان یک لحظه افسوس، یک حسرت بزرگ را به دلم نشاند و همین حسرت؛ راهنمای شیطان به قلبم شد!

○○○

یکی، دو هفته گذشت، اما من تقریباً هر روز با مینا در تماس بودم و او نیز مدام از سامان تعریف می‌کرد؛ از اینکه وقتی شنیده من قصد ازدواج دارم ناراحت شده و... از اینکه گفته اگر من زنش می‌شدم برایم قصر خوشبختی می‌ساخت و... و کمترین ضرر این تماس‌ها آن بود که کم‌کم احساس کردم نسبت به حمید بی‌تفاوت شده‌ام. دیگر موقعی که او به خانه‌مان می‌آمد، شوق وجودم را پر نمی‌کرد و انگیزه نداشتم که یواشکی از پشت پنجره او را نگاه کنم و دیگر از لبخندهای پنهانی او، دلم نمی‌لرزید! می‌دانستم دارم بزرگترین گناه انسانی را انجام می‌دهم، اما هرچه بود ابلیس بر اعتقاداتم غلبه کرد و به این نیت که «فقط یکبار با سامان روبرو می‌شوم تا او را با حمید مقایسه کنم» به مینا گفتم که ترتیب ملاقاتمان را بدهد! بعد هم برای اینکه احساس گناه و عذاب وجدان نکنم و نسبت به فکری که در ذهنم بود دچار تردید شوم، سعی کردم گذشته و تمام خاطراتی را که از حمید داشتم فراموش کنم و فقط خود را در فردای رویایی‌ام می‌دیدم. وقتی فکر می‌کردم در صورت ازدواج با سامان، شوهرم ثروتمندترین مرد همه فامیل و آشناها خواهد بود، دیگر به هیچ چیز فکر نکردم و به همین دلیل در همان جلسه اولی که پسرخاله مینا را دیدم، وقتی او گفت که هنوز هم مایل به ازدواج با من می‌باشد، من نیز بدون اینکه به آنچه در انتظارم خواهد بود فکر کنم، زل زدم توی چشمان سامان و گفتم: «بله»!

اما او همانطور که لبخندی را بر لب داشت پرسید: «من فقط یک سوال توی ذهنم دارم؛ مینا - دخترخاله‌ام - می‌گفت ظاهراً شما با یکنفر دیگه نامزد کردین؟ پس اون چی شد؟»

یک لحظه خواستم حقیقت را برایش بگویم، اما خجالت کشیدم! لذا به دروغ توضیح دادم: «من و اون به اصرار خانواده‌ها قرار بود با هم ازدواج کنیم، در صورتی که هر دو ما، یکدیگر را مثل خواهر و برادر دوست داشتیم، لذا وقتی دوتایی به این توافق رسیدیم، علیرغم میل خانوادهایمان اعلام کردیم که با هم تفاهم نداریم و همه چیز تمام شد!»

سامان از شنیدن این حرف خوشحال شد و سپس گفت: «مطمئن باش طوری خوشبختت می‌کنم که از انتخاب دومت پشیمان نشی!»

حرفهای سامان و مهربانی‌هایش، مرا طوری دلگرم کرد که همان شب تصمیم گرفتم به خانه که رسیدم حرف دلم را به خانواده‌ام بزنم، اما قبل از آن همه چیز را با یک نامه برای حمید نوشتم: «خداحافظ!»

○○○

- عاق‌ات می‌کنم... از توی شناسنامه‌ام اسمت‌رو خط می‌زنم... تو دیگه بچه ما نیستی دیگه نمی‌خوام توی این خونه ببینمت...

اینها را پدر گفت و مادر همانطور که اشک می‌ریخت گفت: چیکار کردی دختر؟ چطوری دلت اومد این بلارو سر ما، حمید و خودت بیاری؟ یعنی تو اینقدر پست و حقیر بودی و ما نمی‌دونستیم؟ یعنی تو فقط به خاطر پول حاضر شدی نفرین ابدی‌رو برای خودت و بی‌آبرویی‌رو برای ما بخری؟ حالا ما چطوری توی صورت حمید و مادرش نگاه کنیم؟ به رضا داداشت چی بگیم؟ چیکار کردی دختر... پدرت راست میگه... برو... از این خونه برو و دیگه هیچوقت برنگرد! از لحاظ اعلام رضایت پدرت هم نگران نباش... همین فردا رضایت محضری‌رو برات می‌فرستیم... فقط برو!

این حرف آخر مادرو پدر بود. من اما؛ راستش را بخواهید زیاد ناراحت نشدم. چرا که قبلاً پیش‌بینی چنین وضعیتی را کرده بودم. می‌دانستم که پدر و مادرم حاضر به تحمل این وضعیت نیستند. پس معطل نکردم و چمدان به دست از خانه زدم بیرون و یکراست رفتم منزل مینا؛ او وقتی ماجرا را شنید گفت: «عیبی نداره... البته بهتره که حرفی از این جریان به سامان نزنی، ولی من بهش میگم که پدر و مادرت با ازدواج تو و پسرخاله من مخالف بودن و به همین خاطر هم تو قهر کردی و اومدی خونه ما... اینطوری حسن‌اش به اینه که سامان مراسم عقدرو هم زودتر برگزار می‌کنه... موافقی؟»

پیشنهاد مینا عالی بود. او را بوسیدم و گفتم: مطمئن باش جبران می‌کنم!

و او خندید و گفت: «وقتی زن پسرخاله‌ام شدی اون موقع تلافی درمیارم و از حلقومت می‌کشم بیرون!

مینا همان شب ماجرا را تلفنی به سامان گفت و او نیز با خوشحالی گفت: «اتفاقاً من بیشتر از «شهناز» عجله دارم... چون می‌خوام به محض اینکه عقد کردیم بریم ترکیه که با یک تیر دو نشان بزنم؛ هم بریم ماه عسل و هم اینکه یک قرارداد عالی ببندم!»

و به این ترتیب سامان قول داد که چهار روز دیگر مراسم عقد را همان‌جا، در خانه مینا برگزار کند اما... این اول بازی بود و... نه؛ این آخر بازی بود!

○○○

یکروز مانده بود به مراسم عقد. من حتی توسط مینا «رضایتنامه کتبی - محضری» پدرم را نیز تهیه کردم و دیگر همه چیز آماده بود.

آن روز ساعت ۳ قرار بود سامان بیاید دنبالم تا برای تحویل گرفتن حلقه - که قبلاً سفارش داده بودیم - به طلافروشی برویم. اما وقتی ساعت ۳/۳۰ دقیقه شد و سامان نیامد، نگران شدم؛ او به قول خودش خیلی «آن‌تایم» بود و به همین دلیل تاخیرش خانواده مینا را نیز دل‌نگران کرده بود. همه در نگرانی بودیم که سرانجام چند دقیقه مانده به ساعت ۵ بعدازظهر، سامان پیدایش شد؛ نه با کسی حرف زد و نه جواب سؤالها را داد. آمد و رخ به رخ من ایستاد و - دور از چشم و گوش بقیه - و با لحنی تحقیرآمیز گفت: تو چه موجودی هستی دختر؟

اول فکر کردم قصد شوخی دارد، اما ادامه داد: «خدا خیلی منو دوست داشت که زد پس کله‌ام تا به خیال خودم، برای اینکه پدر و مادرت‌رو با تو آشتی بدهم به سراغشان رفتم اما... وقتی از زبان آنها شنیدم که تو با حمید بیچاره چیکار کردی، از خودم بیزار شدم... پدر و مادرت اولش جوری با من رفتار کردن که انگار من تورو به این تصمیم وادار کردم، اما وقتی بهشون گفتم که روح من هم از این ماجرا بی‌خبره، اون موقع این دو انسان باشرف برای من هم گریه کردن! نمی‌خوام عذابت بدهم، فقط اومدم اینجا تا بهت بگم که من می‌ترسم شهناز، من از اون روزی می‌ترسم که تو با یک مرد پولدارتر از من آشنا بشی و اون وقت لابد راحت‌تر از حمید - که یک عمر کنارت بود - من‌رو هم می‌گذاری کنار...

بقیه حرفهای سامان را نشنیدم... احساس کردم سقف دور سرم می‌چرخد و بعد گریستم... گریستم و تا صبح گریستم!

○○○

مادرم حق داشت؛ من خودم را به نفرین ابدی دچار کردم!

امروز که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم، چهار ماه از آن روز می‌گذرد. در این مدت حمید یکبار هم به منزلمان نیامده. پدر و مادرم نیز درست مانند اینکه به یک سگ بینوا ترحم کنند، اتاقی را در زیرزمین خانه به من واگذار کرده‌اند. آخرین خبری که از سامان داشتم این بود که مینا می‌گفت با یک دختر ازدواج کرده و برای ماه عسل به ترکیه رفته!

من اما... می‌دانم که لایق این نفرین ابدی هستم... فقط خدا کند که حمید در آن دنیا از من بگذرد!

■

همه ما در یک مذهب مشترک هستیم و آنهم ثروت است

•ولتر

مصاحبه با یک گورکن

هر کسی ناراحته با ما رفت و آمد نکنه اما...

من به کارم افتخار می‌کنم

روشنک بهرام‌بیگی

صبح یک روز پاییزی بود که رهسپار بهشت زهرا شدم. ترافیک اتوبان بهشت زهرا، حال و هوای دیگری داشت. رانندگانی که برخی از آنها در بهت و ناباوری در این جاده مشغول رانندگی بودند و اتومبیل‌هایی که تا شب قبل، صدای موسیقی آنها گوش فلک را کر کرده بود و اینک شیون و زاری زنان، از داخل آن به آسمان بلند می‌شد و پسربچه‌های یازده - دوازده ساله‌ای که با بی‌تفاوتی نسبت به غم و اندوه سرنشینان برخی اتومبیل‌های عبوری، گل‌های خود را می‌فروختند.

سرانجام بعد از یک ساعت و نیم به بهشت زهرا رسیدم. اطراف قطعه‌های قدیمی، سکوت عجیبی بود. باد، گویی از هر سوی خبری را برای خاک به همراه می‌آورد و چند پسربچه ده - یازده ساله با لباس‌های کهنه درحالی که هرکدام یک گالن آب در دست داشتند، به دنبال افرادی که وارد گورستان می‌شدند، به راه می‌افتادند و گاهی نیز به سمت اشخاصی که خوراکی خیرات می‌کردند، هجوم می‌بردند.

بوی عجیبی تمام فضا را پر کرده بود. از کنار قطعه‌های قدیمی به سرعت می‌گذرم. صدای شیون و زاری، لحظه به لحظه بلندتر می‌شود، نزدیک می‌روم. آمبولانس، تعدادی پیکرهای بی‌جان را تحویل بازماندگان می‌دهد و صدای شیون از هرسو به آسمان می‌رود، یکی از پدر مرحوم خود با گریه، حلالیت می‌طلبد. یکی برای فرزند خردسالش لالایی می‌خواند، دیگری برای فرزند ناکامش که قرار بود فردا مراسم عقدکنانش برگزار شود، مرثیه‌سرایی می‌کند و...

من نیز همراه یکی از این خانواده‌ها به راه می‌افتم. زن جوانی با سوز و گداز خاصی لالایی می‌خواند که دل هر رهگذری را به آتش می‌کشد، مضمون لالایی، مرا نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد. نمی‌دانم دقیقاً چه مسافتی را طی کردم، به خودم که آمدم، در برابرم تعداد زیادی گورهای خالی بود. گویی، زمین دهان باز کرده بود و هر گوشه‌ای از آن پاره جگر کسی را می‌بلعید، صدای مداحان که از بلندگو به گوش می‌رسید، میان شیون و زاری زنان محو می‌شد.

کارگران با چرخ دستی پر از خاک در رفت و آمد بودند. در این بین یک نفر جلب توجه می‌کرد. یکی از همان کارگران که بر لبه یکی از گورهای آماده نشسته بود و عرق از پیشانی خود پاک می‌کرد. مردی با موهای جوگندمی، لاغراندام، با چهره‌ای درهم شکسته که در نگاه اول به نظر می‌رسید بیش از ۴۵ سال دارد.

پس از سلام و احوالپرسی خودم را معرفی می‌کنم.

◀ **چند وقت است به این کار مشغول هستی؟**

○ ۱۵ سال. وی خود را قاسم معرفی می‌کند و ادامه می‌دهد: ۳۰ سال سن دارم، از زمانی که به خاطر می‌آورم در قبرستان بودم، پدرم در بهشت زهرا شمع می‌فروخت مادرم نیز یکی از همین دخترهایی بود که سنگ قبرها را می‌شست. هیچ وقت یک شکم سیر غذا نخوردم و هیچ وقت برای خرید لباس به فروشگاه نرفتم. از روزی که چشم باز کردم درحال کار کردن بودم، همین جا بزرگ شدم، زن گرفتم و همین جا هم کار می‌کنم، انگار با این مرده‌ها عجین شده‌ام. (باخنده) بچه که بودم، سنگ قبرها را می‌شستم. بزرگتر هم که شدم در طرح حرم امام فعالیت می‌کردم و همچنان از کارکنان شاغل در بهشت زهرا هستم... حالا دیگر چرخ دستی پر از خاک شده است و دوباره به سمت جمعیت به راه می‌افتد.

چندی پیش درحال دفن جنازه‌ای، دیدم که ۲ پسر و دختر جوان داشتند گل می‌گفتن و... انگار نه انگار که اینجا بهشت زهراست و ما هم بعد از آن اسم این قطعه رو گذاشتیم قطعه عشاق بی‌مکان!

◀ **از وی می‌پرسم در بهشت زهرا چه کارهایی را تجربه کرده است؟**

○ هر کاری که فکرش را بکنی کرده‌ام، گور کندم، در غسالخانه کار کردم، نگهبان سردخانه بودم و حالا هم اینجا مشغولم.

اینها را می‌گوید و در بین جمعیت گم می‌شود. من منتظر می‌مانم. قاسم آقا بازمی‌گردد.

◀ **قاسم آقا! هیچ وقت شده که بترسی؟**

○ زمانی که نگهبان سردخانه بودم خیلی می‌ترسیدم. من در غسالخانه هم بودم گورکنی هم کردم اما آنجا از همه جا ترسناک‌تر است بخصوص اینکه آن زمان زمستون هم بود و بارون هم می‌آمد. رعد و برق هم می‌زد خلاصه اون زمان من از جنازه‌ها ترسیده بودم.

◀ **پس از دفن جنازه‌ها، چه احساسی داشتی؟**

○ اوایل برایم خیلی سخت بود. حتی گریه هم می‌کردم چند بار هم از هوش رفتم، ولی بعد از چند هفته این کار برایم عادی شد. انگار انسان به هر کاری عادت می‌کنه. حالا دیگه نه می‌ترسم، نه ناراحت می‌شوم و نه خوشحال!

◀ **از وضع زندگی‌ات بگو.**

○ چهارتا بچه دارم. سه تا پسر که سه قلو هستند و یک دختر که نفسم به نفسش بنده دخترم مدرسه تیزهوشان میره، ولی پسرها هنوز کوچک هستند.

◀ **قاسم آقا هیچ وقت دخترت از شغلت گلایه کرده؟**

○ قاسم آقا با لحن تندی جواب می‌دهد: مگه دزدی می‌کنم، مگه خلاف شرع کردم، نون حلال می‌برم خونه، گشنه نیستن، تو سرما نمی‌لرزن و تو گرما عرق نمی‌ریزن، بده؟

اصلاً می‌دونی اگر کسی کار مارو انجام نده، چی می‌شه؟ اگر کسی جنازه‌هارو نشوره و اگر کسی نباشه که خاکش کنه، شماها با اجساد عزیزان خود چه کار می‌تونید بکنید؟ من به شغلم افتخار می‌کنم. توی زندگی هم واقعاً سعادتمندم. هر کسی ناراحته با ما رفت و آمد نکنه و هر کسی هم که راحته قدمش به روی چشم.

◀ **از وی خواستم که یک خاطره تعریف کند.**

○ اینجا اونقدر هم که فکر می‌کنند محیط غم‌انگیز و عذاب‌آوری نیست، همین چند وقت پیش داشتیم جنازه‌ای‌رو در قطعه هنرمندان دفن می‌کردیم، دیدم دوتا پسر و دختر جوان مثل دوتا کبوتر نشستن اون‌طرف، کنار آب‌نما. خلاصه که گل می‌گفتن و گل... انگار نه انگار که اینجا بهشت زهراست. ما هم بعد از اون، اسم این قطعه‌رو گذاشتیم قطعه عشاق بی‌مکان.

◀ **قاسم آقا، چه آرزویی داری؟**

○ کار اینجا به آدم یاد می‌ده که حرص نزنه. آرزو هم یک جور حرص زدنه! از اونجایی که ما هرروز مرگ چندین نفررو می‌بینیم، مرگ از جلوی چشم خودمان دور نمی‌شه، وقتی قراره همه ما زیر یک خروار خاک بپوسیم، چه فرقی می‌کنه در نیاوران زندگی کرده باشیم یا در جنوب شهر، مهم ایستگاه آخره که همینجاست.

◀ **قاسم آقا! هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو.**

○ قاسم آقا چند لحظه می‌ایستد، دانه‌های عرق از پیشانی‌اش به زمین می‌چکد و سکوت ادامه می‌یابد... نمی‌دانم حرف دل قاسم آقا آنقدر بزرگ بود که نتوانست بگوید یا زندگی آنقدر گوش من را پر کرده بود که چیزی را نشنیدم.

از وی خداحافظی می‌کنم و دوباره در گره کور ترافیک گرفتار می‌شوم، درحالی که همچنان به صحبت‌های قاسم آقا فکر می‌کنم ...

■

مشاوره

از: سهیلا خاضعی

کارشناس ارشد روانشناسی:
روزهای دوشنبه و سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۴/۳۰
تلفنی، حضوری - خانوادگی

می‌ترسم حقیقت را به دخترم بگویم

●زنی سی ساله، فوق دیپلم، خانه‌دار و دارای یک دختر ۵ ساله هستم. قبلاً یک ازدواج ناموفق داشته‌ام و از همسر اولم به دلیل بی‌مسوولیتی و بی‌بندوبار بودنش جدا شدم. او بدنبال تفریحات و خوشگذرانی بارها زندگیمان را رها کرد و هر بار مدتها از او بی‌خبر می‌ماندم ولی آخرین بار بعد از گذشت دو ماه از غیبتش و درحالی که باردار نیز بودم، تصمیم به جدایی گرفتم و بعد از تولد دخترم طلاق گرفتم و زمانی که او حدوداً یک ساله بود مجدداً ازدواج کردم. همسر دومم مرد بسیار فهمیده و مهربانی است. او مثل یک پدر واقعی و همخون به دخترم علاقه دارد و این محبت متقابل است و دخترم او را پدر واقعی خودش می‌داند. من در این چهار سال زندگی مشترک مشکلی نداشتم ولی تنها نگرانیم این است که قبل از اینکه خودم این موضوع را به دخترم بگویم، از دیگران بشنود، نمی‌دانم از کجا شروع کنم؟

○ اولین قدم که می‌تواند به شما کمک کند، دوری جستن و تفکیک کردن احساسات و تجاربی است که در زندگی گذشته داشتید، چون دخترتان با پدر واقعی‌اش رابطه عاطفی نداشته و عمدتاً این احساسات از طریق شما به او انتقال می‌یابد، بنابراین هرچه این احساسات التیام یابند به همان نسبت دخترتان کمتر تحت تاثیر احساسات منفی و آسیب روحی ناشی از آن قرار می‌گیرد. از سوی دیگر نحوه شکل‌گیری این موضوع در ذهنش بسیار پراهمیت است.

●**به نظر شما چگونه به او بگویم؟**

○ در ابتدا لازم است شرح حال و تاریخچه مختصری از زندگی گذشته‌تان را برایش تعریف کنید. از خاطرات آشنایی و ازدواج با همسر فعلی‌تان شروع کنید و اینکه دخترتان در آن هنگام چند وقتش بوده، چه کارهایی می‌کرده و... اما دقت کنید که کانون توجه در بیان خاطرات، دخترتان باشد و بیشتر بر شیرین‌کاریهایش متمرکز شوید. مثلاً اینکه تازه شروع به حرف زدن یا راه رفتن کرده بود... و از اولین باری که پدرش او را دیده... بیشتر روی روابط مثبت و پیوند عاطفی که بین آنها شکل گرفته و اینکه پدرش چقدر دوستش دارد، تاکید کنید.

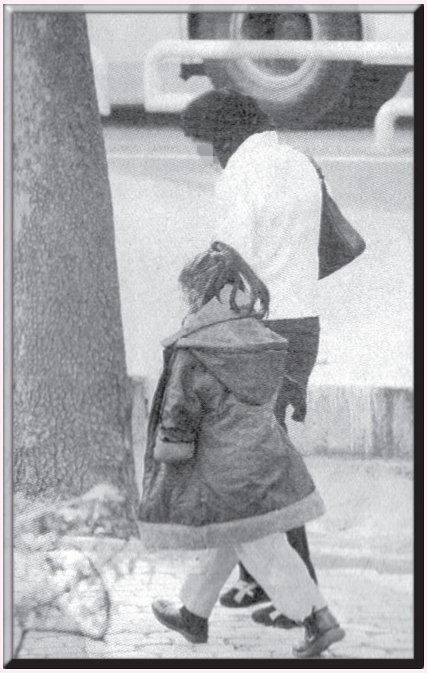

> **گاهی همخونی به تنهایی تعهد عاطفی و خانوادگی ایجاد نمی‌کند و ویژگیهای دیگری نیز الزامی است که خوشبختانه همسر دوم شما آنها را دارا می‌باشد**

●**اگر سوالاتی در این زمینه برایش پیش بیاید، مثلاً اینکه «من از کجا آمده‌ام؟» به او چگونه پاسخ بدهم؟**

○ به‌طور طبیعی برای کودکان این سوال پیش می‌آید و پاسخ شما بستگی به آگاهی فرزندتان نسبت به این مسایل دارد. می‌توانید صادقانه و با زبان ساده در مورد بارداری و تصمیمی که در آن موقع گرفتید و حتی احساس بیزاری از پدر و مادرهایی که خانواده‌اشان را ترک می‌کنند برایش توضیح دهید. البته چگونگی شکل‌گیری این موضوع در ذهن و فکر دخترتان بسیار مهم است و بستگی به نحوه گفتن شما دارد.

●**می‌توانید بیشتر برایم توضیح دهید؟**

○ سعی کنید بتدریج و گام به گام درباره پدر واقعی‌اش صحبت کنید. قابل پیش‌بینی است که هرچه بزرگتر شود، کنجکاوتر خواهد شد. حتی ممکن است سوالاتی در این باره از شما بپرسد که غافلگیر شوید. این امکان وجود دارد که احساسات دخترتان نسبت به پدر همخونش متفاوت با احساس شما باشد. گاهی حتی یک تصویر خیالی یا ایده‌آلی از فرد غایب ممکن است ساخته و پرداخته شود ولی دادن اطلاعات در این باره و بیان تاریخچه خانوادگی می‌تواند راه‌گشا باشد و نهایتاً وضعیت را به حالت قبلی برگرداند، بخصوص اینکه در این چهار سال دخترتان فقط یک پدر داشته و او را پدر واقعی خود می‌داند.

●**از آینده کمی نگران هستم که چه پیش خواهد آمد؟**

○ این موضوع را مدنظر داشته باشید که تنها پدر یا مادر همخون همیشه بهترین والدین نیستند. یک خانواده در کل از اعضایی تشکیل می‌شود که نسبت به هم متعهد هستند و در جهت رشد و موفقیت یکدیگر تلاش می‌کنند و مراقب هم هستند با این تعریف گاهی همخونی به تنهایی تعهد عاطفی و خانوادگی ایجاد نمی‌کند و ویژگی‌های دیگری نیز الزامی است که خوشبختانه همسر فعلی شما آنها را دارا می‌باشد. بنابراین عاملی برای نگرانی آینده شما در چنین شرایطی وجود ندارد.

موفق باشید.

■

هرگز انسان نباید با پول خود برای خود دردسر درست کند ●دیل کارنگی

دندانپزشک

از: دکتر چرامین

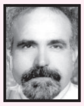

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین‌الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

نقش لوزه سوم در ناهنجاری دندانها

حتماً شما هم توجه کرده‌اید که کودک‌تان به محض روبرو شدن با تغییرات جوی و آب و هوا دچار تب و سرماخوردگی می‌شود.

اما علت این مسأله چیست؟

این همان سوالی است که اغلب پدران و مادران در مواجهه با چنین حالت‌هایی در کودک خود می‌پرسند. و ما در این مقاله می‌خواهیم شما را با یکی از این عوامل به نام «لوزه سوم» آشنا کنیم...

در قسمت فوقانی حلق نسوج لنفاوی زیادی وجود دارد که آنرا «حلقه لنفاوی حلق» می‌گویند.

این غده به هم چسبیده روی خط وسط سقف حلق تولید عضوی می‌کند که آنرا لوزه سوم می‌نامند.

بد نیست بدانید که تورم نسج حلق علت بسیاری از بیماریها از جمله ذات‌الریه، دل درد، استفراغ و اسهال بوده و با ایجاد عفونت‌های مختلف در بدن باعث ناهنجاری قلب خواهد شد و علاوه بر این فرد را تبدار و بی‌حال کرده و کودک را از فعالیت اجتماعی و درس خواندن بازمی‌دارد. البته هرچه سن بالاتر می‌رود از حجم این غده هم کاسته می‌شود اما در اثر عفونت حجم آن افزایش می‌یابد و روند کوچک شدن را کند می‌کند. در فضای کوچکی که در قسمت حلقی بینی کودکان بین دهان و سقف حلق موجود است، این لوزه بصورت جسمی خارجی تولید اختلالاتی می‌کند که میزان آن به شدت عفونت و حجم لوزه بستگی دارد.

درمیان عوارضی که با بزرگ شدن لوزه سوم ایجاد می‌شود از همه بااهمیت‌تر اختلال در تنفس و ناهنجاری دهان و دندانها و فکین می‌باشد. درضمن با بزرگ شدن لوزه و بسته شدن مجرای بینی، کودک مجبور است از دهان تنفس کند و شبها با دهان باز بخوابد. همچنین به دلیل تنفس کردن با دهان، سقف کام در اثر جریان هوا مرتعش شده و کودک باصطلاح خرخر می‌نماید و حتی اختلال در خواب کودک ایجاد می‌کند.

از طرف دیگر با باز شدن دهان، زبان به پشت دندانهای بالا فشار وارد کرده و دندانهای فک بالا به طرف جلو هدایت می‌شود که در نتیجه آن فک بالا حالت گنبدی و یا تخم مرغی پیدا می‌کند و دندانها از حالت طبیعی خارج می‌شود. علاوه بر این دهان نیز خشک شده و در دندانها پوسیدگی ایجاد می‌شود و از آنجا که لب فوقانی دیگر قادر به مسدود نمودن نیست، کوتاه به نظر می‌آید و طبعاً دندانها نمایان می‌شود. تمام این عوارض مربوط به اختلال در محل اساسی تنفس می‌باشد که باید معضلات دیگری را نیز به آن اضافه کرد چرا که بسته بودن بینی روی تکلم این اطفال نیز موثر بوده و به اصطلاح تودماغی حرف می‌زنند. همچنین این حالت روی سامعه اثر می‌گذارد و اغلب این کودکان سرگیجه و گوش درد دارند. در ضمن این افراد در فعالیت بدنی و ورزش کردن نیز دچار اختلال و خستگی زودهنگام می‌شوند، چون مجبور هستند با دهان نفس بکشند.

و همه این مشکلات مطرح شده در شرایطی است که درمان این بیماری با برداشتن لوزه سوم برطرف شده. ناراحتی و ناهنجاری دندانها نیز با ارتودنسی و اعمال دندانپزشکی برطرف می‌گردد.

■

گزارش رنگی

با تیک‌های روانی

برگردان: بهروز بهرامی

جزئیات شخصیتی شما را لو می‌دهیم

یک عادت عجیب و ناشناخته در میان رفتارهای انسان

شما هم وقتی در یک جلسه هستید روی کاغذ شکل می‌کشید؟

در جلسات، هنگام مکالمه تلفنی، در هنگام محاوره‌های دوستانه، در زمان توجه به یک برنامه رادیویی و حتی در هنگام تفکر در تنهایی همه ما مشغول ترسیم خطوط، حروف، کلمات و شکلهایی روی کاغذی که در برابرمان قرار دارد می‌شویم. این شکلها چه معنایی دارند و چرا ما آنها را ترسیم می‌کنیم و از همه مهمتر آنها چه واقعیت‌هایی را از شخصیت ما ظاهر می‌سازند؟

در اتاق جلسه

در یک جلسه طولانی و خسته‌کننده دیگر نشسته‌اید و حوصله شما از حرفهای تکراری و کلیشه‌ای سر رفته، حالا چکار می‌کنید؟ احتمالاً مداد و یا خودکار را برداشته و روی تکه کاغذی که در برابر شما قرار دارد مشغول ترسیم کلمات و یا اشکال مختلف می‌شوید و یا تمرین خط می‌کنید. البته کسی شما را سرزنش نمی‌کند. اما مرتبه بعدی که این کار را انجام می‌دهید، لطفاً در هنگام ترک میز، نگاهی هم به آثاری که روی کاغذ از خود بجای گذاشته‌اید، بیاندازید. شاید برای خودتان هم آنچه که مشاهده می‌کنید، غیرمنتظره جلوه کند. این عادت پروسه‌ای است که خودآگاهانه، مانند دست‌خط انسان نمی‌باشد. در دست‌خط ما هدف معینی را دنبال می‌کنیم و در نتیجه دست‌خط جزئی از شخصیت ما می‌شود و حتی در بسیاری از موارد می‌توان هویت فرد را از مشاهده دست‌خط او شناسایی کرد. اما نقاشی که تقریباً ناآگاهانه و بدون هدف انجام می‌شود بسیار متنوع و بسیار هم شخصی است. از خطوط ساده، درهم و بدون معنا گرفته تا ترسیم‌های بسیار شکیل و حتی زیبا را می‌توان درمیان اینگونه نقاشی‌ها و ترسیم‌های عادتی مشاهده کرد. برخی این نقاشی‌های عادی را بصورت تکراری انجام می‌دهند. ترسیم گل، پرنده، خانه، اتومبیل، ستاره، فلش‌ها و شماره‌ها و نام‌ها در این میان بیشتر مورد علاقه شخصی می‌باشند. برخی حتی با این کار درواقع دست‌خط مورد علاقه خود را تمرین می‌کنند و سعی می‌کنند تا به آن شاخ و برگ بیشتری داده و آن را زیباتر کنند.

اما صرف‌نظر از نوع کار که بسیار متنوع می‌باشد، پرسش بزرگی که در ذهن ظاهر می‌شود این است که اصولاً چرا ما اجسام را ترسیم می‌کنیم؟ شاید در جواب گفته شود که این فقط یک حرکت غریزی است - حتی در هنگامی که حوصله ما سر رفته و یا در انتظار مطالب هیجان‌انگیزتری هستیم - اما واقعیت این است که این عادت بیشتر از آنچه که تصور می‌رود پیچیدگی‌های رفتاری و واکنشی را در ما نشان می‌دهد.

کاهش در فشارهای عصبی

روانشناسان معتقدند که ترسیم اشکال مختلف روی کاغذ، خود یکی از راههای کاهش در فشارهای عصبی روی آدمی است. حال اگر این نظریه را بپذیریم، آنگاه متوجه می‌شویم که حداقل این عمل را می‌توان به‌مراتب مثبت‌تر و مؤثرتر از سایر ابزار کاهش فشار مانند مصرف سیگار، محسوب کرد. از همین‌رو است که روانشناسان پیشنهاد می‌کنند که در کنار دستگاه تلفن خود چند صفحه کاغذ و یک قلم قرار دهیم، چرا که مکالمات تلفنی بدلیل شرایط خاص خود و نحوه نفوذ صدا در گوش آدمی، در اغلب موارد می‌تواند باعث فشارهای عصبی شود و اگر در هنگام مکالمه، شخصی به ترسیم اشکال مختلف روی کاغذ اقدام کند، از واقع شدن فشار عصبی جلوگیری می‌کند. ضمناً این عادت از نقطه نظر محیط زیست نیز رفتار سالم‌تری به شمار می‌رود. کافی است آن را با جویدن آدامس مقایسه کنیم که به همه جا می‌چسبد و به مرکزی برای جمع شدن میکروبها تبدیل می‌گردد.

یک روانشناس مشهور بنام **پروفسور لاو** که درباره عادتهای غیرعمدی و ناخودآگاهانه بشر مطالعات فراوانی انجام داده، معتقد است که نقاشی‌های بی‌اختیار پدیده‌ای است که مقصود و منظور خاصی درپی آن نیست و جهت‌گیری خاصی هم ندارد. او که خود از دوران کودکی این عادت را داشته و همواره حجم زیادی از نقاشی‌های ناخودآگاهانه از خود بجای گذاشته است، هنوز هم هنگام صحبت با بیماران و مراجعین خود قلم و کاغذی در دست گرفته و ضمن یادداشت کردن نکات مهم از مکالمه خود با بیمارش، لحظه‌ای هم از ترسیم خطوط، حروف و اشکال مختلف روی کاغذ بازنمی‌ایستد. او همچنین اعتقاد دارد کسانی که عادت ترسیم‌های غیرعمدی را در خود پرورانده‌اند، معمولاً کسانی هستند که در برابر کاغذ و قلم، خود را بسیار راحت و قادر می‌شناسند و در آنها این عمل درواقع نوعی خلاقیت شناخته می‌شود که از قسمت راست مغز سرچشمه می‌گیرد. حتی در بسیاری از افراد که دارای استعدادهای هنری در ترسیم هستند، چنین عادتی می‌تواند یک تمرین تلقی شود. مثل کسی که در هنر نقاشی دارای استعداد است و طبیعتاً برای چنین شخصی یک کاغذ خالی و قلم می‌تواند تحریک‌کننده هم باشد.

آزاد کردن مغز

همچنین اکنون علائمی وجود دارد که نشان می‌دهد عادت نقاشی درواقع در نقش آزادکننده مغز از ذهنیت‌های مختلف ظاهر می‌شود، و درنتیجه مغز را آماده انجام فعالیت‌های دیگر می‌کند. طی یک پژوهش، یک روانشناس در **دانشگاه ایندیانا** واقع در آمریکا از دانشجویان در کلاس خواست که در مقابل صحبت‌های او به دلخواه خود، یادداشت‌برداری کنند، نقاشی‌های ناخودآگاه ترسیم کنند و یا فقط گوش فرادهند. آنگاه در خاتمه کلاس درس او جهت تشخیص اینکه دانشجویان تا چه حد فراگیری داشته‌اند، از آنان درباره آنچه که آن روز تدریس کرده بود، یک امتحان به عمل آورد و سپس به مقایسه نتایج بدست آمده از امتحان مذکور پرداخت و در پایان متوجه شد دانشجویانی که یادداشت‌برداری کرده و یا اشکالی ترسیم کرده بودند، به‌مراتب نمرات بهتری از آنانکه فقط گوش فرا داده بودند، به دست آورده‌اند.

گونه‌ای از رویا

برخی از روانشناسان هم بر این عقیده هستند که عادت نقاشی‌های ناخودآگاهانه در شخص درواقع نوعی رویای تصویرگرایانه در هنگام روز و بیداری می‌باشد. در این میان **پروفسور هریسون** از دانشگاه بوستن بر این اعتقاد است که رویاهای روزانه و در هنگام بیداری در ما انسانها به سه دسته تقسیم می‌شوند. یکی آمال و آرزوها، دیگری نگرانی‌ها و سومی هم برنامه‌ریزی برای آینده است. آنگاه او ترسیم‌های ناخودآگاهانه را در ردیف آمال و آرزوها، آورده و معتقد است کسی که بدون هیچ هدف و منظوری اشکالی را روی کاغذ طراحی و ترسیم می‌کند، معمولاً پدیده‌هایی را روی کاغذ پیاده می‌کند که به آنها علاقه دارد، مانند گل و گیاه، اتومبیل، چهره یک زن، توپ فوتبال، دروازه فوتبال، خانه و کلبه و امثال آن. پس اینجا ما می‌توانیم اطلاعاتی هم در مورد روند شخصیتی در کسانی که به ترسیم‌های ناخودآگاهانه می‌پردازند، بدست آوریم و متوجه می‌شویم که آنها خیال‌پرداز و بدنبال لذت در زندگی هستند. حتی برخی اوقات افرادی را مشاهده می‌کنیم

هر که را زر در ترازوست زور در بازوست

● سعدی

که قایق، کشتی و یا هواپیما روی کاغذ ترسیم می‌کنند و این‌گونه ترسیم معمولاً نمایانگر آن است که شخصی یا به سفر و لذت در سفر علاقه‌مند است و یا بواقع تمایل دارد تا به کمک وسایل نقاشی شده، از وضعیت کنونی، خود را خلاص کند.

شناسایی نقاشی

هرچه که شخصیت انسان از نقطه نظر روانشناختی بیشتر مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد، توجه به پدیده‌های خاص او هم بیشتر می‌شود و یکی از این موارد همانا ترسیم‌های ناخودآگاهانه می‌باشد و هم اکنون روانشناسان مدعی شده‌اند که جزئیات ترسیم‌ها از جانب یک فرد، درواقع بدنبال فرهنگ، پشتوانه و دانش شخصی قرار می‌گیرد. البته برخی از انسانها هم اصلاً چنین عادتی را از خود نشان نمی‌دهند و این به معنای کمبود و حقارت در آنان نیست. حتی بعضی از روانشناسان این دسته از اشخاص یعنی آنان که فاقد عادت ترسیم‌های ناخودآگاه هستند را نیز از نظر شخصیتی تحلیل کرده و آنان را اشخاص دقیق، رک و راست، و دارای کنترل روی خود شناخته‌اند. اما اکثریت قریب به اتفاق پژوهشگران در علم روانشناسی، عادت نقاشی را مانند دست‌خط جلوه‌ای از شخصیت یک فرد و نوع نقاشی‌ها را کلید شناسایی یک شخصیت تلقی کرده‌اند. اما شناسایی این کلیدها هم خود یک امر بسیار پیچیده و مشکل است که اصطلاحاً به آن «گرافولوژی» یا علم ترسیم‌شناسی می‌گویند. درواقع این نقاشی‌ها نمایانگر وضعیت ذهن فرد در مقطع زمانی که نقاشی صورت گرفته می‌باشند. تصاویر مختلف سمبل نوعی خط فکری و نوعی برنامه‌ریزی برای واکنش‌های آینده در شخص بوده و تلقی او را در آن زمان از وضعیت زندگی خودش نشان می‌دهند. در این مورد یکی از پژوهشگران بنام «وست» تحقیقاتی انجام داده و درباره معانی ترسیم‌ها و اشکال به نظریه‌هایی دست یافته است. برای مثال او متوجه شده که بسیاری از مردم در هنگام انجام ترسیم‌های ناخودآگاهانه تصویر یک یا چند فلش →↑← را منعکس می‌کنند. او معتقد است که فلش از طرفی می‌تواند سمبل تفکرات جنسی در شخص باشد و از جانب دیگر هم فلش‌ها در جهت‌های مختلف، دارای معانی مختلفی هستند. پروفسور وست معتقد است که فلش اگر به سمت بالا ترسیم شود به معنای میل شخص ترسیم‌کننده به پیشرفت و ترقی و حتی جاه‌طلبی است. حال اگر فلش به طرفین یعنی چپ و راست کشیده شود، آنگاه شخص ترسیم‌کننده دارای تفکری منطقی و منظم و باهدف و منظور است. اما اگر کسی فلش‌ها را به سوی همه جهات ترسیم کند آنگاه نمایانگر ذهنی باز و پذیرا در فرد ترسیم‌کننده است. در جای دیگر اگر کسی در هنگام ترسیم‌های ناخودآگاهانه، خطوط راست را رسم کند آنگاه او انسانی صریح است و کمتر اهل شوخی و مزاح می‌باشد. و آنچه را که در ذهن دارد بدون تعارف بیان می‌کند. حال اگر کسی خطوط را بشکل ضربدری ترسیم می‌کند و در ترسیم‌های او خطوط یکدیگر را قطع می‌کنند، آنگاه او، شخصی کمال‌گراست. آنانکه اهل رقابت هستند و تلاش کوشش مضاعف برای رسیدن به اهداف خود بکار می‌گیرند معمولاً ستاره‌ها را ترسیم می‌کنند. و ترسیم ستاره‌های پنج ضلعی هم نمایانگر شخصیتی جاه‌طلب و توام با غرور فراوان می‌باشد.

شناسایی برخی از معانی

با توجه به تحقیقات دامنه‌داری که در مورد ترسیم اشکال و مطابقت آن با شخصیت افراد به عمل آمده، اکنون به برخی از معانی که روی ترسیم‌ها و نقاشی‌ها به عنوان سمبل گذاشته شده توجه کنید.

ترسیم خطوط چهارگوش

ترسیم مربع و چهارگوش‌ها، نمایانگر ذهنیتی دقیق و منطقی در شخصی می‌باشد که معمولاً، اهداف و مقاصد مهم را شناسایی می‌کند.

ترسیم، حروف و کلمات گسسته

این‌گونه ترسیم‌ها نمایانگر تلاش فراوان برای یافتن اولویت‌ها در زندگی شخصی می‌باشد و این کوشش که می‌خواهد تا از هر موضوعی یک روند منطقی در زندگی خود بسازد.

ترسیم دایره‌ها

ترسیم دوایر معمولاً نمایانگر یک ذهنیت مستقل است، ضمن آنکه شخص معمولاً در رویاهای روزانه هم غرق می‌شود.

ترسیم حروف و کلمات پیوسته

اینگونه ترسیم به معنای ذهنیتی یک‌بعدی همراه با تفکراتی متعصبانه در برخی از موضوعات می‌باشد.

ترسیم حروف و کلمات اشتباه

ترسیم اشتباهات عمدی در کلمات و حروف به معنای صبر و حوصله کم در شخص و اهمیت ندادن به بسیاری از موضوعاتی است که به آنها پرداخته می‌شود.

ترسیم منحنی و سراشیبی

اینگونه ترسیم به معنای شخصیتی برونگرا و بعضاً جاه‌طلب می‌باشد و کسی است که تمایل به عبور از موانع را دارد.

ترسیم تیر دروازه در فوتبال

اینگونه ترسیم به شرایطی که شخص ترسیم کننده در لحظه نقاشی در آن قرار دارد بازمی‌گردد و معمولاً به معنای آن‌است که او حتماً می‌خواهد تا از جلسه منفعت و سودی عاید خود کند.

ترسیم اتومبیل، قطار و هواپیما

به معنای کم‌طاقت بودن در شخص است و اینکه او در برابر فشارهای مختلف از جوانب حساسیت دارد و بخصوص در برابر انتقاد از خودش، بسیار حساس است.

تحسین خود بوسیله ترسیم دستخط

بسیاری از افراد که دست‌خط زیبای خود را بصورت ناآگاهانه ترسیم می‌کنند درواقع از تعریفی که از آنها می‌شود لذت می‌برند و قضاوت افراد درباره آنها برایشان اهمیت دارد.

شخصیت‌ها و نقاشی‌ها

حال به عادتهای نقاشی در برخی از شخصیت‌های مهم در تاریخ و جهان می‌پردازیم.

- لئوناردو داوینچی

می‌گویند که بزرگترین نقاش تاریخ درواقع الهامات خود را برای ایجاد تابلوهای گرانبهایش از نقاشی‌ها و ترسیم‌های ناخودآگاهانه‌اش بدست آورده است.

- تونی بلر

نخست وزیر انگلستان عادت جالبی دارد و هنگام ترسیم‌های ناخودآگاهانه، کلماتی را درپی یکدیگر یادداشت می‌کند و جالب این است که خطوطی که از پیوستن این کلمات ایجاد می‌شود، همواره به طرف راست و به سمت پایین انحنا می‌یابد که این‌گونه انحنا به معنای شخصیتی درونگرا و نه‌چندان مطمئن از خود می‌باشد.

- لیدی دایانا

همسر مرحوم چارلز ولیعهد انگلستان دارای نوعی عادت به ترسیم بود که در آن کلمات بسیار بزرگ ترسیم می‌شوند، که این به معنای طلب بیشتر در زندگی است. ضمناً کسانی که حروف بسیار بزرگ را به عنوان عادت ترسیم می‌کنند مانند D، شخصیت‌هایی هستند که تمایل به شناخته شدن و توجه به خود را دارند.

- بیل کلینتون

کلینتون عادت به ترسیم حروف پیوسته و ریز داشت که به معنای تمایل به اعمال پنهانی است و اینکه شخص چندان علاقه‌ای ندارد تا دیگران از کارش سردرآورند.

- وینستون چرچیل

عادت مشهورترین سیاستمدار تاریخ ترسیم کلاه و سرهای باکلاه بود که به معنای ادب و نزاکت در ظاهر و حقه و سیاسی‌کاری در باطن است.

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

یک بیماری خانمان برانداز

سن من ۳۵ سال است و شاغلم و در یک خانواده ۵ نفره زندگی می‌کنیم که خواهرم و دو برادر دیگر مجرد هستند و برادر بزرگم نیز در شرف طلاق است.

در خانواده ما دست تقدیر بر آن بوده که سه عضو آن به بیماری خانمان‌برانداز «مانیک دپرسیو» دچار شدیم که من و برادر دوقلویم و برادر بزرگم مبتلا به این بیماری هستیم. بیماری من خیلی خوب کنترل شده ولی بیماری آندوخیر! تحصیلات من و برادر بزرگم که ۱۰ سال از من بزرگتر می‌باشد نیز مهندسی است. برادر بزرگم از موقعیت بسیار خوبی در بین همه دوستان و آشنایان برخوردار است و همه از او دفاع می‌کنند.

برادر بزرگم برای مقاصد خود دست روی نقطه ضعفهای ما می‌گذارد تا به هدف خود برسد. مثلاً اینکه برادر دوقلویم از ده سال پیش با مطرح کردن اینکه من از قلچ قلوچ دهان و صدای ناشی از آن عصبی می‌شوم و خواهش می‌کنم این کار را نکن، باعث شد که این کودک ۴۵ ساله (یعنی برادر بزرگ و بدجنس من) این مطلب را شاخ و برگ داده و آن را بصورت ملعبه‌ای درآورد تا برادر دوقلویم را آزار دهد. یعنی کاری که ۷ سال بعد عین آن را روی من اجرا کرد.

باید به عرضتان برسانم این مسأله به ظاهر بچگانه پس از دفعه صدم به صورت پتکی درمی‌آید و بعد از مدتی اینقدر حساسیت زیاد می‌شود که با یک عمل کوچک و صدای ریز انسان را تحریک می‌کند.

خوب من هم بیکار ننشستم و سعی کردم با بی‌تفاوتی او را از این کار منع کنم ولی متأسفانه نشد و این شخص ولنگار این کار را ادامه داده تا بحال من راههای متفاوتی را بکار برده‌ام و حالا می‌خواهم از شما بپرسم آیا این حساسیت با هیپنوتیزم قابل حل است یا خیر؟ یعنی اگر من علت یا معلول را از بین ببرم مسأله حل می‌شود و چگونه؟

فرهاد - م

پاسخ ویژه

بسوی استقلال بروید

جناب آقای فرهاد - م از تهران

برادر عزیز شما مطمئن باشید که در هیچ نقطه‌ای از دنیا نمی‌توانید این همه انسان بزرگسال و مشغول را پیدا کنید که بتوانند در یک خانه زندگی کنند و با یکدیگر مشکل نداشته باشند. شما و برادر دوقلویتان که ۳۵ ساله هستید و برادر بزرگتر که او هم ۴۵ ساله است باید هدف خود را در مورد بدست آوردن استقلال تعیین کنید. این یک امر بدیهی است که چند انسان مسوول با سن تجربه و تصمیم‌گیری اگر در کنار یکدیگر قرار دهیم، تردیدی نیست که شخصیت آنها با یکدیگر برخورد پیدا می‌کند. بخصوص اینکه شما از وجود نوعی ناهنجاری روانی در خود و دو برادرتان هم گفته‌اید. دلیل آنهم واضح است. درواقع این افراد نیستند که در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند بلکه این تجربه‌های آنها است که در برابر یکدیگر قرار می‌گیرد. شما نمی‌توانید یک اصل مهم زندگی را که عبارت از رشد فکری و استقلال است کنار بگذارید و بعد هم انتظار داشته باشید که همه چیز همچون گل و بلبل بخوبی و خوشی به پیش برود. بدیهی است که هر کسی بدنبال مستمسکی می‌باشد که دیگری را تخطئه کننده حال نتیجه آن شده که شماها اصل قضیه را که هدفمندی و برنامه‌ریزی برای زندگی است، کنار گذاشته‌اید و همانند کودکان با یکدیگر به جدل پرداخته‌اید. البته روی سخنم تنها با شما نیست بلکه دو برادر دیگر هم با شما در همین شرایط قرار دارند.

> **این افراد نیستند که در مقابل یکدیگر قرار می گیرند بلکه این تجربه‌های آنها است که در برابر یکدیگر قرار می گیرد**

بی‌هدفی و مشکلات آن

شماها باید برای زندگی خود برنامه‌ای داشته باشید و وقتی که این هدف را در مقابل داشته باشید و بسوی آن پیش بروید، خودبخود، آنقدر مسائل و مشکلات زندگی فراوان خواهد بود که دیگر زمانی برای کلنجار رفتن‌های کودکانه نخواهید داشت. اگر این هدفمندی را نداشته باشید، معنایش این است که تنها انگیزه‌ای که در زندگی شما وجود خواهد داشت همانا درگیری‌های بچه‌گانه است و بس! من تعجب می‌کنم شماها سه نفر هستید که معمولاً در حدود یکصد و بیست سال سن دارید. این همه سن و تجربه باید در جایی به درد زندگی خودتان و اجتماع بخورد، درحالی که روندی که اکنون پیش گرفته‌اید نه‌تنها برای اجتماع هیچ سودی و منفعتی ندارد، بلکه در داخل خانواده هم بجای همبستگی، نفاق بوجود می‌آورد.

علاج رفع حساسیت

در مورد حساسیت‌های خودتان باید بگویم که خیر، نه تمرین یا هیپنوتیزمی وجود دارد و نه جادو و جمبلی که شما در برابر صدای جویدن برادر ۴۵ ساله‌تان حساس نشوید. شما خودتان خوب می‌دانید که انسان هرقدر نسبت به موضوعی حساسیت نشان دهد، مصونیت و دفاع خود را در برابر آن موضوع به نقصان مواجه می‌کند و این هم همان است که برای شما و برادر دوقلویتان اتفاق افتاده است. اصلاً از اول نباید حساسیت نشان می‌دادید و اکنون هم تنها راه چاره شما در آن است که حتی اگر در درون ناراحت می‌شوید، در برون آن را نباید نشان بدهید، بلکه برعکس، باید با خونسردی کامل با چنین صدایی مواجه شوید. البته من می‌دانم که بخش عمده‌ای از این حساسیت ریشه در مشکل شما دارد که باید آن را هم با مداوا و مراجعه به متخصص حل کنید. مشکل این حساسیت هم این است که به همین جا محدود نمی‌شود بلکه به‌تدریج انواع و اقسام صداها، شما را ناراحت خواهد کرد. اگر بدنبال درمان این حساسیت هستید، من راهی را به شما پیشنهاد می‌کنم که همواره موفق بوده و ما اصطلاحاً به آن پاتک روانی می‌گوییم. یعنی اینکه نه‌تنها شما در برابر صدای مذکور نباید حساس باشید، بلکه به طرف صدا بروید و حتی از برادر خود بخواهید که صدا را به تعداد بیشتری از خود درآورد و یا صدای جویدن او را ضبط کنید و برای خود و بدفعات متمادی پخش کنید. این طبیعت انسان است که در اثر عادت مسائل برای او عادی می‌شوند شما هم باید این سلاح را از برادرتان بگیرید و بهترین راه هم همانگونه که گفتم پاتک روانی است، چرا که اگر او متوجه شود که چندین بار صدا را از خودش خارج کرده اما واکنشی از جانب شما مشاهده نمی‌شود، آنگاه طبیعتاً آن را فراموش می‌کند. اما گذشته از اینها تقاضایی که از شما دارم این است که حاشیه‌ها را کنار بگذارید و به اصل زندگی و آنچه که در زندگی مهم هستند بپردازید، آنگاه متوجه می‌شوید که تا چه اندازه موضوعات مهمی در زندگی وجود دارند و شما ذهن خود را مشغول به چه مسائل بی‌اهمیتی کرده‌اید. من مطمئن هستم با توجه به هوش سرشاری که در شما یافته‌ام، با تغییر مسیر در زندگی، خود و خانواده‌تان را در خانواده درست و صحیح به طرف آینده رهنمون خواهید کرد.

موفق و پیروز باشید.

مشاوره

زهرا طرقیان

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشهورترین دانشمند جهان و

توانایی مرموز شما

انسان کامل بسیار ساده، صادق و بی‌تکلف است و حتی حاضر نیست معیارهای فرهنگی را بدون چون و چرا بپذیرد

مقدمه: دکتر وین دایر روان‌شناس، فیلسوف و دانشمند آمریکایی است که در سال ۱۹۸۷ به عنوان بهترین سخنران شناخته شد و جایزه بزرگ و بین‌المللی چکش طلایی را به خود اختصاص داد و کتابهای او به دلیل شکوفایی زندگی بسیاری از انسانها در ردیف پرفروش‌ترین کتابهای دنیاست.

به اعتقاد دکتر دایر، یک شخصیت سالم در همه جنبه‌های زندگیش، توانایی مرموزی در خلاقیت دارد. او از هر جهت، چه اقتصادی و چه اجتماعی، به افراد عادی شبیه است. او را نمی‌توان در یک ردیف شغلی، محدوده جغرافیایی و یا سطح مالی و فرهنگی خاصی جست‌وجو کرد، یا با نگاهی اجمالی و گذرا شناخت و یا با معیارهای ارزیابی دیگران سنجید. ممکن است فقیر، غنی، مرد، زن، سیاه و سفید باشد. در هر نقطه‌ای زندگی کند و مشاغل متفاوتی داشته باشد. اگر مایلید او را بشناسید باید به سخنانش گوش فرا دهید و رفتارش را زیرنظر بگیرید تا شاهد صحنه‌های زیر باشید:

آنچه در درجه اول نظرتان را جلب می‌کند این است که شاهد شخصیتی خواهید بود که تقریباً همه چیز زندگی را دوست دارد. او مشتاق زندگی است و هرآنچه که بتواند، از زندگی طلب می‌کند. پیک‌نیک، فیلم، کتاب، ورزش، شهر، مزرعه، حیوانات، کوه‌ها و تقریباً همه چیز را دوست دارد. وقتی در کنارش هستید، متوجه خواهید شد که از آه و ناله، گله و شکایت و نق زدن و افسوس خوردن خبری نیست و اگر باران ببارد، آن را دوست دارد. اگر هوا گرم باشد و یا در ترافیک گیر کند به جای غرغر کردن به استقبالش می‌رود. از ظاهر و قیافه خود خشنود است. اگر قدش بلند و یا کوتاه است مسأله‌ای نیست و اگر سرش طاس است عیبی ندارد. اگر سالها زندگی‌اش را پی بگیرید مشاهده خواهید کرد که همیشه خرسند و خشنود بوده است. او مانند کودکی دنیا را بدون ظواهرش پذیرفته و از گردش روزگار لذت می‌برد. به‌سادگی با شرایط روزگار سازگار است و توانایی عجیبی در پذیرفتن و لذت بردن از همه چیز را دارد.

مسلماً بیماری‌ها، میکروب‌ها، خشکسالی‌ها، سیل، گرسنگی و... را با آغوش باز نمی‌پذیرد اما از طرفی هم حاضر نیست یک لحظه وقت خود را صرف شکوه و شکایت کند. اگر وضعیت نامطلوبی باید برچیده شود، با تمام قوا برای ریشه‌کن کردن آن تلاش می‌کند و درعین حال تمام لحظات حال را واقعاً زندگی می‌کند و از آن لذت می‌برد. او دوستدار زندگی است. فردی سالک و جستجوگر است و به همین دلیل کارهای روزمره و عادی را رها می‌کند، تن به ماجرا می‌سپارد و با ایجاد درگیری‌های تازه، تجربه‌های جدیدی را کشف می‌کند. از اینکه در رویدادهای گذشته زندگیش موفق نبوده احساس گناه نمی‌کند. او پذیرفته است که انسان جایزالخطاست. بنابراین فقط سعی می‌کند از تکرار رفتاری که انسان را از سازنده بودن بازمی‌دارد، پرهیز کند. او به خوبی متوجه می‌شود که پشیمان شدن از رویدادهای زندگی گذشته، نه‌تنها چیزی را عوض نمی‌کند بلکه موجب می‌شود که تصویری که شخص از خود بر ذهنش دارد، ضعیف و ناتوان و فرسوده جلوه کند. انسان با کنش کامل هرگز نگران و مضطرب نیست و با رویدادهای نامطلوبی که موجب دلواپسی و به جنون کشاندن بعضی اشخاص است با ملایمت و نرمی برخورد می‌کند. در شرایطی که افراد عادی از کوره درمی‌روند و منفجر می‌شوند، او تنها به لبخندی اکتفا می‌کند و با عوض کردن موضوع به آرامی و خونسردی از آن می‌گذرد. البته منظور این نیست که همیشه خونسرد و بی‌تفاوت است بلکه هیچ‌گاه مایل نیست یک لحظه از زمان حال را به خاطر چیزهایی که در آینده روی خواهد داد و هیچ کنترلی بر آنها ندارد، با نگرانی سر کند. انسان کامل بسیار ساده و صادق و بی‌تکلف است، شخصی متکی به خود است و حتی حاضر نیست معیارهای فرهنگی را بدون چون و چرا بپذیرد. داشتن انرژی سرشار و قابل ملاحظه از ویژگیهای شخصیت سالم است و شور زندگی در وجودش موج می‌زند.

ادامه دارد

مشاوره حقوقی

از: سعید مجیدی‌نژاد

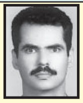

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشکل مغازه ما را حل کنید

خلاصه سوال:

حدود ۱۵ سال پیش مغازه‌ایی در خانواده ما خریداری شد که با تصمیم مادرم سه دانگ آن به نام اینجانب و سه دانگ دیگر به نام برادرم شد. چون قرار بود من و برادرم به کمک یکدیگر مغازه را افتتاح کرده و بهره‌برداری نماییم و من در آن موقع بسیار جوان بودم و پولی در بساط نداشتم برادرم با فروش اتومبیل خود نسبت به تعمیرات و تغییرات مغازه اقدام کرد. زمانی که مغازه آماده راه‌اندازی شد و قرار بود به کسب ظروف کرایه بپردازیم از دوستی تلفنی دریافت کردم و بطور ناگهانی راهی خارج از کشور شدم. در نتیجه برادرم از همان زمان که تقریباً چهارده سال پیش می‌شود مغازه را به‌تنهایی راه‌اندازی و تصرف نمود. این مغازه ابتدائاً به کسب ظروف کرایه اختصاص داشته و سپس به سوپرمارکت و آرایشگاه مردانه و درنهایت به آژانس اتومبیل کرایه تبدیل گردیده و در تمام مدت نیز بوسیله برادرم اداره می‌شده است. اما برادرم در تمام این چهارده سال هیچ پولی را به هیچ عنوانی به من پرداخت نکرده است. درحالیکه اجاره همان مغازه در حال حاضر ماهی چهارصد هزار تومان می‌باشد. سند مغازه هم در دست اوست و من مدرکی جز بنچاق ندارم. سوالاتم از شما این است:

۱ـ خواهرم می‌تواند با وکالت‌نامه‌ایی از من از برادرم شکایت کند و اجاره‌های این ۱۴ سال را از او بگیرد یا نه؟ اگر می‌شود برادرم حدوداً چقدر باید به من بدهد؟

۲ـ با توجه به اینکه من تصمیم به فروش و جدا کردن سهم خود را دارم و برادرم حاضر به فروش نیست و من سندی هم ندارم تکلیف چیست؟

۳ـبرای پس گرفتن اجاره‌ها و جداکردن سهم خود یا فروش ملک آیا خواهرم می‌تواند با وکالت‌نامه معتبر به مراکز حقوقی رجوع و اقدام کند یا باید از وکلای دادگستری تقاضای کمک کرد؟

مسعود ب - ژاپن

حق شما محفوظ است

پاسخ:

مالکیت شما بر سه دانگ مغازه مزبور مسلم بوده و بنچاق مغازه برای اثبات این مالکیت کافی است. بدین ترتیب حق مطالبه اجاره‌ها و همچنین فروش مغازه برای شما موجود و محفوظ است و هر زمان که بخواهید می‌توانید برای احقاق حق خود اقامه دعوی نمایید. بدین منظور و با توجه به اقامت شما در خارج از کشور لازم است وکالت‌نامه کاملی درخصوص موضوع به خواهر خود بدهید که در آن حق طرح و تعقیب دعوی و مطالبه و وصول اجاره‌بها و فروش ملک پیش‌بینی شده و همچنین حق توکیل به غیر بویژه به وکلای دادگستری تصریح گردیده باشد. زیرا به موجب قانون، به استثنای وکلای رسمی دادگستری هیچ فرد دیگری نمی‌تواند به وکالت از اشخاص حقیقی اقامه دعوی حقوقی نماید و صرفاً وکیل می‌تواند به جای شما اقدام نماید.

درخصوص میزان اجاره بهای این چهارده سال اظهارنظر حقوقی مقدور نیست. برای تعیین و تشخیص میزان متوسط اجاره بها در سال‌های گذشته و با تصمیم دادگاه، کارشناس رسمی دادگستری در این خصوص بررسی نموده و با لحاظ سابقه موضوع، مساحت ملک، رونق مغازه و سایر عوامل موثر، مبلغی را بصورت ماهیانه تعیین خواهد کرد که جمع آن مبالغ در ۱۵ سال گذشته موضوع حق شما خواهد بود.

دست لرزان، گره باز نمی کند و از خاطر پریشان فکر درست برنمی آید • مجازی

خاطرات
کلانتر

دوره دوم

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

قسمت اول

ناپاکی به نام پاکیزه

سه هفته ای بود که اسفندیار را تحت نظر داشتیم؛ درست از هنگامی که نیمه شب یازدهم خرداد، جواهرفروشی «مدرن گولد» را خالی کردند؛ که یکی از بزرگترین طلافروشی‌های آن راسته بود!

از فردای آن روز به محسن گفتم مثل سایه دنبالش باشد:

- هرکجا میره دنبالش برو، توی هر مغازه‌ای میره اونقدر وایسا تا بیاد بیرون و باز تعقیبش کن... شبها هم چه توی خونه خودش و یا هر خونه دیگری که می‌خوابد، تا صبح جلوی خونه کشیک بده، در این مدت با هر کس ملاقات می‌کنه... هر کس دیدنش میره و حتی توی کوچه و خیابان که با یکنفر سلام و علیک می‌کنه... همه‌رو بنویس و اسامی‌شون‌رو شب به شب بده به من...

محسن به علامت تایید سر تکان داد، اما درعین حال پرسید:

- حالا چرا اسفندیار کلانتر؟

شانه‌ای بالا انداختم و پاسخ دادم:

- فقط به این خاطر که اسفندیار است؛ یک سابقه‌دار خطرناک، یک سارق حرفه‌ای که از ۳۰ سال عمرش، نصفش‌رو توی زندان بوده و... باز هم لازم می‌بینی بگم چرا اسفندیار؟

محسن خندید و گفت:

- نه کلانتر... طرف یک ام‌الفساد واقعیه... فقط یک سوال دیگه کلانتر... چرا فکر می‌کنی کار سرقت از طلافروشی «مدرن» کار این اسفندیار باشه؟ چیزی یا ردپایی توی مغازه پیدا کردین؟

خندیدم و گفتم:

- اتفاقاً چون هیچ ردپایی به جا نمونده و کار خیلی پاکیزه و بدون عیب و نقص انجام شده به اسفندیار مشکوک شدم... بیخودی که روش اسم نگذاشتن «اسفندیار پاکیزه»!

محسن سری تکان داد و از همان لحظه رفت دنبال تعقیب اسفندیار و چون کارش را بلد بود، سه چهار روز بعد که اولین سری اطلاعاتش را آورد فهمیدم که بیخودی وقت خودمان را تلف نکرده‌ایم! محسن گفت:

- توی این چهار روز و سه شب، دو تا «مالخر طلاهای دزدی» به سراغش رفتن و باهاش حرف زدن، و خودش هم به سراغ سه تا طلافروش خلافکار - که سابقه ذوب کردن طلاهای دزدی دارند - رفت. در ضمن توی این چند روز برخلاف همه عمرش خیلی پاک و منزه زندگی کرده! یعنی نه با رفیقهای خلافکارش دیده شده، و نه یک بسته آدامس از مغازه دزدیده! به قول استوار که اکثر اوقات موقع تعقیب اسفندیار همراهم بود؛ انگار خواب‌نما شده و توبه کرده که دیگه مال خلاف و حرام نخوره!

همانطور که مشغول تماس با مرکز بودم تا حکم بازداشتش را صادر کنم، زدم روی شانه محسن و گفتم:

- یا شاید هم یک پول و پله درست و حسابی کنار گذاشته و منتظره آبها از آسیاب بیفته تا بتونه طلاهای دزدیده شده‌رو به پول نزدیک کنه! در هر صورت این حکم بازداشت «اسفندیاره»، این هم حکم ورود به منزلش.. یکی دو تا از بچه‌هارو آماده کن و ماشین‌رو هم بزن بیرون تا بریم سراغش...

پنج دقیقه بعد چهار نفری بسوی منزل اسفندیار در حرکت بودیم؛ من و محسن و استوار کریمی و گروهبان پورهمت. نزدیک خانه که شدیم رو به همگی کردم و گفتم:

- آقایون احتیاط رو یادتون نره... این روزها حتی آفتابه دزدهای تهران هم مسلح هستند، چه برسه به اسفندیار که از اولین سارق مسلح‌های منطقه ما بود... خلاصه دلم نمی‌خواد واسه دستگیری آشغالی مثل اسفندیار، یک حجله جلوی کلانتری بزنم...

چند لحظه سکوت شد تا بالاخره استوار تیکه‌اش را انداخت:

- محسن راستی تو عکس تروتمیز که به درد حجله بخوره داری؟

بچه‌ها مشغول کرکری خواندن بودند که جلوی خانه اسفندیار ترمز کردیم... استوار رفت کوچه پشت خانه، پورهمت نیز جلوی در پارکینگ خانه موضع گرفت و من و محسن نیز زنگ زدیم. از داخل آیفون یکنفر «کیه» را پرسید که محسن پاسخ داد:

- پستچی آقا... بسته سفارشی دارین... تشریف بیارین دم در...

دقیقه‌ای بعد یکی از نوچه‌های اسفندیار به اسم «کاظم کله» آمد و همین که در را باز کرد و چشمش به ما افتاد، همانطور که با فشار هیکلش می‌خواست در را ببندد، دهان باز کرد تا با فریاد رفقایش را خبر کند که محسن لوله کلت‌اش را توی دهانش فرو کرد و گفت:

- یک کلمه داد بزن تا حنجره و مخ‌ات‌رو با هم بریزم بیرون...

«کاظم کله» که وحشت کرده بود از جلوی در کنار رفت و داخل حیاط شدیم. کاظم که چشمانش از ترس گرد شده بود با حرکت چشم و ابرو حالی‌مان کرد که سروصدا نمی‌کند تا محسن لوله اسلحه را از دهانش خارج کرد و او نیز به آرامی گفت:

- جناب سروان فکر نمی‌کنی اگه همینطوری که اسلحه‌ات توی دهن ماست یکدفعه عطسه بکنی از پس گردن ما یک تونل درست میشه؟

- اتفاقاً قصدم همین بود... پس حالا اگر می‌خوای این اتفاق نیفته، بدون سروصدا برو جلو و مطمئن باش اگه بخوای لوطی‌گری بکنی و رفیقات‌رو صدا بزنی، درجا می‌فرستمت جهنم.

اینها را محسن گفت و سه‌تایی طول حیاط را طی کرده و داخل ساختمان شدیم. توی اتاق فقط خود اسفندیار بود که کف زمین نشسته و بسته‌های اسکناس را جلویش گذاشته بود! بعد هم بدون اینکه رو برگرداند گفت:

- سلام کلانتر... اگر اینطوری آرتیست‌بازی هم درنمی‌آوردی می‌تونستی بیای داخل... منتهی انگار خودت هم بدت نمیاد که جلوی مامورانت ادای جیمزباندرو دربیاری...

اسفندیار را خوب می‌شناختم. او از ۱۵ سالگی در این محل خلافکار بود و من ۱۵ سال پشت سرش بودم. اکثر اوقات وقتی خلافی می‌کرد دستگیرش کرده بودم، اما چند دفعه‌ای هم موفق شده بود فرار کند. اما این را یقین داشتم که وقتی خیالش راحت باشد که دلیلی برای متهم شدن ندارد، «بلبل زبان» می‌شود؛ درست مثل همان لحظه که داشت متلک می‌انداخت! اینطور مواقع کار را به محسن می‌سپردم. او بلد بود با «بچه پرروهایی» مثل اسفندیار چگونه کنار بیاید! لذا با سکوتی که کردم محسن فهمید نوبت اوست. رفت و روبرویش ایستاد و گفت: «اسفند پاکیزه» که میگن تویی؟

اسفندیار سیگاری آتش زد و حرفش را با دود سیگار به صورت محسن «پف» کرد:

- ننه‌ام که اینطوری می‌گفت و واسه...

اما هنوز حرفش کامل و دود سیگارش تمام نشده بود که محسن مثل پتک با سر کوبید توی صورتش و خون از دماغ و دهنش بیرون زد و روی پیراهن و شلوارش ریخت. محسن یکقدم عقب رفت و با لحنی خونسرد گفت:

- ولی اونطوری هم که میگن پاکیزه نیستی... لابد حالا ننه‌ات وقتی ببینه پسرش لباسش خونی شده، اسمت‌رو می‌گذاره اسفند ناپاک [و بعد هجوم آورد بطرفش و سر اسفندیار را چسباند به ستون وسط اتاق و با خشم ادامه داد] آشغال لقمه حروم هر کی هستی واسه خودتی... فقط یکبار دیگه... یکبار دیگه با کلانتر اینطوری حرف بزنی به جای «سر»،گلوله می‌زنم توی صورتت...

اسفندیار فقط سکوت کرد. من هم از پشت سرش به محسن - با اشاره - حالی کردم که: «زیاده‌روی کردی!» و بعد رو به اسفندیار گفتم:

- وضعت خوب شده اسفندیار... یه موقعی سکه‌هایی‌رو که از توی صندوق صدقات می‌دزدیدی اینطوری جلوی چشمت می‌چیدی... حالا بسته‌های هزار تومانی‌رو ردیف می‌کنی... راستی خبر نداری قیمت طلا چنده؟

اسفندیار با آستین لباسش خون صورتش را پاک کرد و بعد زل زد توی صورتم و یکمرتبه زد زیر خنده، پرصدا و ممتد! محسن مشتهایش را گره کرد و خواست قدم جلو بگذارد که اشاره کردم «نه»! و بعد اجازه دادم خنده‌های اسفندیار تمام شود و به حرف بیاید: «ببخشین کلانتر... یکدفعه یاد اون روزهایی افتادم که از صندوق صدقات پول می‌دزدیدم و

همانطور که گفتی، سکه‌هارو جلوی چشمم می‌چیدم و آرزو می‌کردم که یکروز بجای این سکه‌ها، اسکناس هزار تومانی بچینم... [و بعد لحن‌اش را عوض کرد و ادامه داد] ولی بین این بسته‌های اسکناس و اون سکه‌ها یک فرق وجود داره؛ اون پولها دزدی بود و من هم تقاص‌اش را بارها توی زندان پس دادم، اما این پولهارو که می‌بینی، تمامش حلال و براش زحمت کشیدم! منتهی انگار قبلاً باید از شما اجازه می‌گرفتم کلانتر...؟

این بار نوبت محسن بود که شکل خود او بخندد: «آره ارواح خاک عمه‌ات...» لابد این پولها ارث «پاپا» جونت بوده که میگی حلاله! همون پاپا جونی که موقع دخل زدن از یک بستنی‌فروش بیچاره و هنگام فرار رفت زیر ماشین! شاید هم ارث مادرته که الان همه محل راجع بهش...

- محسن...

این را با غضب گفتم و محسن که می‌دانست من دوست ندارم با گذشته متهمان - و حتی محکومین - آنها را تحقیر کنم، سکوت کرد و زیر لب گفت «لعنت بر شیطان»! و بعد نوبت اسفندیار بود که از من پرسید:

- قضیه چیه کلانتر... واسه چی یکمرتبه مثل قوم مغول ریختین توی خونه من، واسه رفیقم اسلحه می‌کشین و افسرت هم - اشاره به محسن کرد - اینطوری سر و صورت منو زخمی می‌کنه... خلافم چیه کلانتر؟

کنارش ایستادم و گفتم: «اولاً ننه من غریبم» درنیار... دوماً؛ این پولها از کجا رسیده؟ سوماً، هر دلیلی بیاری فایده نداره، چون من یقین دارم این پولهارو از فروش طلاهای جواهرفروشی «مدرن» که چند وقت قبل ازش سرقت کردی به دست آوردی...!

اسفندیار نگاهی بهم انداخت و گفت: «خیلی زود می‌فهمی اشتباه کردی و اون موقع یک شکایتی از همین جناب سروان بکنم که مجبور بشه رضایتم‌رو جلب کنه!

- بقیه حرفهارو می‌گذاریم توی کلانتری... محسن بهشون دستبند بزن و ببرشون توی ماشین...

محسن همین کار را کرد و آنها را بطرف ماشین هدایت کرد، اما اسفندیار قبل از اینکه سوار ماشین کلانتری بشود رو به محسن کرد و گفت:

- کار خوبی نکردی آقاپسر... اصلاً کار خوبی نکردی...

○

- من اسفندیاررو از بچه خودم بهتر می‌شناسم... پونزده ساله که او خلاف می‌کنه و من دنبالش هستم... چند مرتبه‌ای اون برده و اکثر اوقات من برنده شدم... ولی در این مدت اونقدر شناختمش که بدونم هرگز بی‌گدار به آب نمی‌زنه... حالا قضیه چیه که اینطوری به من می‌خنده و اونطوری تورو تهدید می‌کنه؟ معلوم میشه... فقط محسن یادت باشه که تا جرمش محرز نشده زیاد سر به سرش نگذار...

اینها را گفتم و محسن هم گفت «چشم»! اما اسفندیار موقعی که داشت توسط محسن بازجویی می‌شد، چهار پنج مرتبه او را طوری عصبی کرد تا محسن کتکش بزند. و هر بار هم محسن رویش دست بلند می‌کرد، اسفندیار از ته دل می‌خندید! انگار از اینکه دارد کتک می‌خورد خوشحال می‌شد! هر مرتبه نیز رو به پرسنل کلانتری می‌کرد و با لحنی آزاردهنده می‌گفت:

- شما که شاهد هستین؟ داره منو می‌زنه... خودتون که می‌بینین!

حرفهای اسفندیار نگرانم کرده بود. هرقدر هم به محسن تاکید می‌کردم که نگذارد اسفندیار او را تحریک کند، فایده نداشت و می‌گفت:

- کلانتر این لعنتی یک حرفهایی می‌زنه که انگار روی اعصاب آدم تیغ می‌کشه...

راست می‌گفت، او حتی مرا نیز گاهی اوقات طوری آزار می‌داد که کنترلم را از دست می‌دادم. و هرچه هم او این رفتار را ادامه می‌داد، من بیشتر یقین می‌کردم که آخر این بازی برای ما زیاد جالب نیست!

○

ساعت نزدیک ۱۰ شب بود و کم‌کم داشتم آماده رفتن می‌شدم. آن شب نوبت «افسر نگهبانی» محسن بود و من هم به همین خاطر نگران بودم که مبادا محسن کار دست خودش بدهد. داشتم محسن را نصیحت می‌کردم که یکمرتبه در باز شد و جوان بیست و سه، چهار ساله‌ای وارد اتاقم شد و گفت:

- کلانتر شما هستین؟

محسن از جا برخاست و نگاهش کرد و به من اشاره کرد و به پسر جوان گفت:

- کلانتر ایشان هستند... فرمایشتون چیه؟

پسر جوان که چشمان آبی، موی بور و پوست گندمگونی داشت - و برای من خیلی آشنا به نظر می‌رسید - گفت:

- سارق طلافروشی «مدرن» من هستم... آمدم اعتراف کنم...

محسن نگاهی به من انداخت و رو به پسر جوان گفت:

- تو مطمئنی که سرقت از جواهرفروشی مدرن کار تو بوده؟

پسر جوان سر پایین انداخت و گفت:

- اگر مطمئن نبودم که نمی‌آمدم خودم‌رو معرفی کنم!

در یک لحظه ذهنم شلوغ شد؛ هم به این فکر کردم که اسفندیار چه بازی را با ما شروع کرده، و هم آن پسر جوان را شناختم؛ پسری که تا همین چند ماه قبل دشمن خونی اسفندیار پاکیزه بود!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

چگونه از واریس در امان باشیم؟!

آیا می‌دانستید که رژیم غذایی علاوه‌بر برطرف کردن چاقی، در درمان بسیاری از بیماری‌ها نیز موثر می‌باشد. یکی از این بیماریها که تغذیه نقش مؤثری در بهبود آن ایفا می‌کند، واریس می‌باشد. واریس پا نوعی بیماری است که در آن وریدهای قسمت تحتانی ساق پا دچار التهاب می‌شوند. علامت اصلی بیماری درد و تورم خفیف در ناحیه قوزک پا و تیره شدن عروق مارپیچی در سطوح داخلی ران و ساق پا می‌باشد و داشتن سابقه خانوادگی، ایستادن‌های طولانی، حاملگی (بویژه در زنان چاق) از مهمترین عوامل بروز واریس به شمار می‌روند.

همچنین نخستین گام در بهبود واریس استفاده از جوراب‌های محکم مخصوص و پرهیز از ایستادن‌های طولانی و نشستن به روشی که پا در سطحی بالاتر از قلب قرار گیرد می‌باشد.

قدم بعدی، رفع یبوست است زیرا یبوست فشار وارده بر ساق پا را افزایش داده و منجر به تشکیل واریس می‌شود. افزایش دریافت فیبر غذایی به همراه افزایش مصرف آب [حداقل شش لیوان در روز] در رفع این مشکل تأثیر فراوانی دارد. علاوه بر این خوردن سبزیجات دارای برگ سبز تیره و انواع کلم در طول بارداری بسیار حائز اهمیت می‌باشد چرا که در این دوره سطح بالای هورمون پروژسترون سبب آهسته کردن انقباضات روده بزرگ می‌شود و احتمال بروز یبوست را افزایش می‌دهد. در ضمن خوردن توت فرنگی، فلفل دلمه، انواع مرکبات و شاتوت نیز در بهبود واریس مؤثر بوده و عصاره شاتوت به دلیل خواص آنتی‌اکسیدانی در بهبود بافت پیوندی و نهایتاً درمان واریس نقش مهمی ایفا می‌کند.

علاوه بر موارد فوق، پرهیز از مواد غذایی که موجب بروز چاقی و یبوست می‌شوند مثل غذاهای سرشار از چربی، کیک و شیرینی و در عوض افزایش مصرف مواد غذایی ملین نظیر آلو، انجیر و زرشک در بهبود واریس اهمیت دارد.

روش جدید درمان حملات قلبی

گروهی از محققان علوم پزشکی با نصف کردن زمان رسیدگی به بیماران قلبی درمان آن را تسهیل کرده‌اند.

براساس مطالعه‌ای که نتایج آن در شماره ماه نوامبر نشریه روشهای قلبی عروقی منتشر شد، هنگامی که بیمار قلبی به مرکز درمانی مراجعه می‌کند یا حتی در منزل خود حضور دارد و دچار حمله قلبی شده است، پزشک اورژانس او را معاینه و نوار قلبی‌اش را بازبینی می‌کند و پیش از رسیدن آمبولانس حامل بیمار به بیمارستان، گروه حاضر در اتاق کاتتریزاسیون را باخبر می‌نماید که نتیجه این هماهنگی سریع و اعزام به موقع به اتاق عمل، باز شدن فوری عروق کرونر مسدود شده است.

دکتر شوکری دیوید رئیس بخش قلب و عروق بیمارستان ساوت‌فیلد در میشیگان می‌گوید: در این روش هنگامی که بیمار قلبی هنوز در منزل است و آماده رفتن به بیمارستان می‌شود تیم حاضر در اتاق کاتتریزاسیون بسیج شده است و آماده پذیرش بیمار می‌باشند.

امید غذای روزانه بیچارگان است

●هرشل

درس زندگی

وقتی همسرم را از زاویه دیگر دیدم

از: کیانا نصرت‌زاده

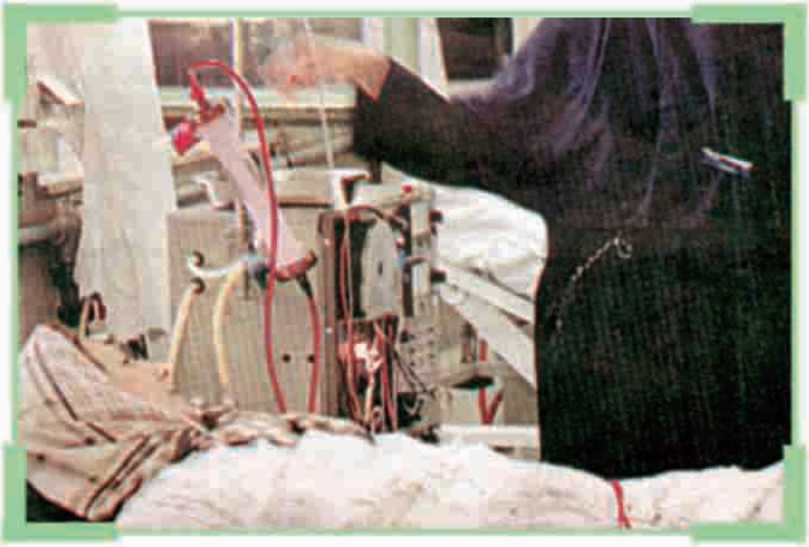

خبر بیماری دخترعمه‌ام، همه فکر و حواس ما را معطوف او کرد! در سن ۲۵ سالگی گرفتار سرطان شده بود. نمی‌توانستم باور کنم... از بچگی همبازی بودیم. توی یک مدرسه و سر یک کلاس درس می‌خواندیم. مثل دوقلوها بودیم. ولی این خبر انگار به یکباره ما دوتا را فرسنگها دور کرده بود. من در شرف ازدواج بودم و او داشت با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد... تا مدتها درک این وضعیت هم برایم غیرممکن بود. به عیادتش می‌رفتم ولی باور نمی‌کردم که چه اتفاقی دارد می‌افتد. از یک طرف دنبال کارهای عروسی‌ام بودم و مدام به فکر خرید جهیزیه بودم و از طرف دیگر دخترعمه‌ام داشت به آستانه مرگ نزدیک می‌شد. این دوگانگی کلافه‌ام می‌کرد. مثل آدمهای روانی یک لحظه می‌خندیدم و یک لحظه گریه می‌کردم. نامزدم معنی رفتارهای من را نمی‌فهمید. اصرار داشت مراسم ازدواجمان قبل از اینکه اتفاقی برای مریم دخترعمه‌ام بیفتد برگزار شود. حتی بزرگترهای خانواده هم به این فکر بودند که اگر مریم فوت کند، یک سال عروسی من عقب می‌افتد و پدرم هرگز دوست نداشت دخترش عقدکرده یک سال بلاتکلیف باشد... اما هیچ کس حال من را نمی‌فهمید. کسی که همه دوران کودکی‌ام را با او گذرانده بودم، حالا داشت می‌مرد و از من خواستند با این حال لباس سفید بپوشم و به خانه بخت بروم. هر وقت هم اعتراض می‌کردم هزار دلیل برایم می‌آوردند که بهترین و منطقی‌ترین کار همین است چون از دست من کاری برای مریم نمی‌آید و چه بهتر که قبل از مرگش عروسی من را ببیند!!!

گاهی بزرگترها آنقدر اسیر منطقشان می‌شوند که بی‌رحم‌ترین آدم‌های دنیا می‌شوند... دیگر یک روز نتوانستم این وضع را تحمل کنم. رفته بودیم سالن عروسی‌مان را انتخاب و تاریخش را به همه اعلام کنیم که من طغیان کردم و روی سر همه داد کشیدم و گفتم:

- من نمی‌توانم در این وضعیت عروسی کنم...

همه شوکه شده بودند. نامزدم را خیلی دوست داشتم. دلم می‌خواست هرچه زودتر زندگی مشترکم را شروع کنم ولی قلبم برای دخترعمه‌ام می‌تپید و نمی‌توانستم او را در آستانه مرگ ببینم...

پدر و مادرم شروع به داد و فریاد کردند. نامزدم قهر کرد و من چمدانم را برداشتم و رفتم پیش مریم... عمه‌ام وقتی فهمید من این کار را کردم، التماس کرد که به خانه برگردم و لگد به بخت خودم نزنم. گفتم، نه... و وسایلم را توی اتاق مریم گذاشتم و گفتم می‌خواهم این روزها کنار مریم باشم.

همه دکترها جوابش کرده بودند. با ناامیدی تمام شیمی‌درمانی را شروع کرده بودند ولی دکترها می‌گفتند که این فقط زجری است که ما به او می‌دهیم...

اما خود مریم می‌خواست هر کاری که می‌شود انجام دهد. به من می‌گفت که می‌خواهد زنده بماند و حاضر است هر رنجی را تحمل کند. من هم به او قول دادم که کنارش می‌مانم...

عمه اما فقط دعا می‌کرد و هیچ امیدی به زمینی‌ها نداشت. می‌دانست که شفای دخترش فقط دست خداست...

> **آیا فکر می‌کنی اگر در آن شرایط ما مجلل‌ترین جشن عروسی را هم می‌گرفتیم، می‌توانستیم اینقدر خوشحال باشیم؟**

نامزدم مدام پیغام می‌فرستاد که اگر تکلیفش را روشن نکنم زیر همه قرارهایمان می‌زند... شبها به او تلفن می‌کردم و برایش توضیح می‌دادم که یک روز کنار کسی بودن که دارد با مرگ مبارزه می‌کند چقدر باارزش است. تمام وقتم را با او می‌گذراندم. برایش از هر دری حرف می‌زدم که درد را فراموش کند. با هم رفتیم زیارت امام رضا(ع)... هر شب برای نامزدم توضیح می‌دادم که روحیه مریم روزبه‌روز دارد بهتر می‌شود. وقتی از روزهای کودکی‌مان برایش تعریف می‌کنم از ته قلب می‌خندد و این خیلی زیباست...

نامزدم هم روزبه‌روز نرم‌تر می‌شد. حتی کم‌کم به دیدنم می‌آمد و درحالی که خانواده‌ها حسابی از دست من عصبانی بودند من و نامزدم دریچه تازه‌ای برای شناخت همدیگر پیدا کرده بودیم. حالا خودش هم با من همراه می‌شد و برای روحیه دادن به مریم کمکمان می‌کرد.

نمی‌دانم چطور شد و از کی این معجزه رخ داد که دکتر با تعجب به آزمایشهای مریم نگاه کرد و گفت:

- شیمی‌درمانی جواب داده...

موج جدید درمان شروع شد. شیمی‌درمانی به‌طور جدی‌تری ادامه پیدا کرد. حالا باید همه محیط استرلیزه می‌شد. همه وسایل مریم را توی آب صد درجه می‌جوشاندیم. توی محیط کاملاً بدون میکروب زندگی می‌کرد و نگهداری از این محیط کمرشکن بود. من، عمه و نامزدم مدام مراقبش بودیم، زمزمه‌های امید پیدا شده بود. دیگر همه فامیل بسیج شده بودند، مادرم غذاهای مقوی می‌پخت و برایش می‌آورد. یکی از خواهرهایم هر روز می‌آمد و لباسهای مریم را در آب جوش می‌شست. هر کس گوشه‌ای از کار را گرفته بود. نامزدم، فیلم می‌گرفت و می‌آورد که مریم، درد را فراموش کند و فیلم‌های امیدوارکننده ببیند... بالاخره بعد از اینکه این همه دست به آسمان دراز شد و دعاها به فلک رسید... مریم جان دوباره گرفت...

دوره بحرانی را گذرانده بود. حالا باید تحت مراقبت قرار می‌گرفت. شور غریبی در خانواده به‌پا بود.

به نامزدم می‌گفتم:

- آیا فکر می‌کنی اگر در آن شرایط ما مجلل‌ترین جشن عروسی را هم می‌گرفتیم، می‌توانستیم اینقدر خوشحال باشیم؟ و او هم باور کرده بود که هیچ جشنی نمی‌توانست اینقدر خود ما و دیگران را خوشحال کند...

مریم روزبه‌روز بهتر می‌شد و به اصرار او ما هم افتادیم دنبال تدارک عروسی... حالا مریم هم همراه ما بود...

جشن عروسی ما برپا شد. وقتی میان مهمان‌ها مریم را می‌دیدم که با آن چشم‌های پر از برق، سرور و شادی‌ام مضاعف می‌شد. به شوهرم که نگاه می‌کردم دوصد چندان از قبل بیشتر دوستش داشتم چون حالا دریچه‌هایی از شخصیت او را دیده بودم که شاید هرگز فرصتی برای شناخت آن پیدا نمی‌کردم...

■

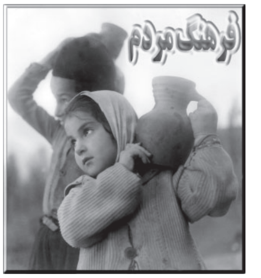

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: زین حسن تا آن حسن صد گز رسن

گاهی اتفاق می‌افتد که دو ثروتمند که هر دو صاحب مال و مکنت فراوان هستند، یکی بسیار خسیس و دیگری از دست و دلبازی مثل حاتم طایی است، در مقام مقایسه این دو فرد که در دو قطب مخالف هم قرار دارند، از باب طنز و کنایه می‌گویند: «زین حسن تا آن حسن صد گز رسن!» یا به اصطلاح عامیانه این کجا و آن کجا؟

اما ببینیم ریشه ضرب‌المثل فوق در کجاست؟

سلطان محمد خوارزمشاه ندیم و مصاحبی داشت به نام «حسن عمادالملک ساوه‌ای» که در اواخر عهد سلطان محمد از وزیران و نزدیکان خاصش بود.

عمادالملک در شفاعتگری و برآوردن نیاز نیازمندان و بزرگداشت شاعران و نویسندگان، وزیری نیک‌اندیش و برای سلطان مایه نیکنامی بود. در یکی از روزهایی که سلطان، بزرگان و خاصان دربار را پذیرفته بود، شاعری با اجازه قبلی به حضور آمد و قصیده‌ای غرا و بسیار زیبا در مدح سلطان خواند. سلطان هزار دینار به او صله می‌دهد اما وزیرش «حسن عمادالملک» این مقدار صله را از طرف سلطان کم می‌داند و برای شاعر، ده هزار دینار از خزانه سلطان صله می‌گیرد. وقتی شاعر می‌پرسد: «کدامیک از نزدیکان پادشاه این عطا را سبب شده؟» می‌گویند: «وزیری که حسن نام دارد.»

مدتی بعد فقر و نداری باعث می‌شود شاعر دوباره مدیحه‌سرایی کند. سلطان همچنان به روش قبل هزار دینار به او صله می‌دهد اما وزیر سابق از دنیا رفته بود و وزیر جدید سلطان که از قضا نام او هم حسن بوده، برخلاف آن حسن، سلطان را از این مقدار بذل و بخشش منع می‌کند و بالاخره با تاخیر و امروز و فردا کردن به ناچار شاعر را به بیست و پنج دینار - به روایتی صد دینار - راضی می‌کند. اینجا وقتی شاعر متوجه می‌شود که این وزیر جدید هم حسن نام دارد، درمی‌یابد که بین حسن تا حسن تفاوت بسیار است و یا به اصطلاح دیگر: «زین حسن تا آن حسن صد گز رسن!»

و اینچنین عبارت فوق به عنوان ضرب‌المثل در دهان مردم جای گرفت.

واژه‌نامه گیلکی

گنجه بنوی: سمور / شوکول: سنجاب / چوچار: سوسمار / زردک: زنبور / توتول: سنجاقک / پیتار: مورچه / شوکوف: قورباغه / حج حجی: پرستو / چری: جوجه / کو لشکن: مرغ مادر.

فرستنده: پریسا نفیسی از: رشت (گیلان)

ضرب‌المثل‌های لری

✓**نون گرم تاو، بهتر از گوشت کاو.**

برگردان: نام گرم و تازه بهتر از گوشت بچه گوسفند شش ماهه است.

✓**و شهر کورون که رتی‌دس بنه سر تیات.**

برگردان: به شهر نابیناها که رسیدی دستهایت را بگذار روی چشمهایت.

[مترادف: خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو]

✓**یک دس شپک نی زنی.**

برگردان: با یک دست نمی‌توان دست زد!

[مترادف: با یک گل بهار نمی‌شود.]

فرستنده: خسرو حسینی خیرآبادی
از خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد)

نفرین‌نامه گنابادی

✓**الهی که ور زمین داغ خوری!**

برگردان: الهی که به زمین داغ بخوری!

✓**الهی که از آسمون و زمین بریده شی!**

برگردان: الهی که امیدت از آسمان و زمین بریده شود!

✓**الهی که سنگ پلخمون مو باشی.**

برگردان: الهی که سنگ فلاخن من باشی.

✓**الهی که دفتر عمرت جر بخوره!**

برگردان: الهی که دفتر عمرت پاره شود.

فرستنده: مجید کاظمی نوقابی از: گناباد (خراسان)

نام برخی از بقاع متبرکه دزفول

سبز قبا - محمدبن جعفر طیار - قدمگاه عباس سوار غیب - پیرفراش - علمدار عباس - پیر اساق - شابوالقاسم - امامزاده زین‌العابدین

فرستنده: نورعلی آل مردان از دزفول

از باورهای عامیانه مردم آمل

مردم مازندران در قدیم شب و روز چهارشنبه را شوم و بدیمن می‌دانستند و اکنون نیز کم و بیش آثاری از آن نحوست در اعتقادات و باورهای عامیانه مردم شهرستان آمل باقی است که برخی از آنها عبارتند از:

✓شب چهارشنبه کمتر از خانه خارج می‌شدند و اصولاً به شب‌نشینی نمی‌رفتند، زیرا اعتقادشان بر این بود که در شب چهارشنبه بیرون رفتن از خانه باعث جن‌زدگی می‌شود! و اگر ضرورت ایجاب می‌کرد که شب چهارشنبه از خانه خارج شوند، شیئی فلزی از قبیل کارد، چاقو و... را با خود برمی‌داشتند تا اجنه فرار کنند!

✓روز چهارشنبه سفر نمی‌رفتند و آن را بدعاقبت می‌دانستند!

✓روز چهارشنبه - همچنین دوشنبه و روزهای اول هر ماه - به هیچ کس آتش نمی‌دادند تا اجاق آشپزخانه‌شان را روشن کنند زیرا مطمئن بودند اگر در این روزها به کسی آتش بدهند اجاق خودشان کور می‌شود!

✓شب چهارشنبه حنا نمی‌بستند و معتقد بودند که حنا بستن در این شب موجب می‌شود که بخت چهل دختر بسته شود و این دور از انصاف بود!

لالایی گیلکی

شاله شاله، شال باموآوا / شاله تی پره باموآوا / شاله تی ماره باموآوا / شاله گیه من موشم / کهنه عبا به دوشم / هر که نخوابه نوخسه.

برگردان: شغال شغال، شغال آمد / شغال پدرت آمد / شغال، مادرت آمد / شغال می‌گوید من موشم / عبای کهنه به دوشم / هر کس نخوابد پای او را می‌کشم.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن (خراسان)

واژه‌نامه ترکی

آق: سفید / قرا (قارا): سیاه / قزل: قرمز / ساری: زرد / گوی: آبی / یاشول: سبز / بوز: خاکستری.

فرستنده: پارسا رحمانی از خورموج (استان بوشهر)

ضرب‌المثل‌های کردی

✓**ریخ برائی نایمنه چال.**

برگردان: با هم پیمان برادری بستیم.

✓**مار هی موری بخویدت.**

برگردان: ای مار مورچه تو را بخورد.

[تمسخر آدم‌های قوی به ضعیف!]

✓**برائی مان برا، کیسه‌مان جیا!**

برگردان: برادری‌مان به جا، خرج و مخارج هم حساب.

[مترادف: حساب حساب است و کاکا برادر]

فرستنده: علیرضا نعمتی از: قصرشیرین (کرمانشاه)

نام غذاهای محلی اهالی خیرآباد

هده - شله شیری - دنگو - توله پخته - گوینه - خورشت کرتل - شوروا - شله برکو - شله دردنگی - دوا - شله کشی.

فرستنده: شایان مصلح
از: خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد)

(بد نیست آقای مصلح طرزتهیه چند نمونه از غذاهای نامبرده را برایمان ارسال نمایند.)

فرهنگ مردم

هرچه می درخشد طلا نیست ● اسکار وایلد

ماجراهای خواستگاری

پدرم سر پیری عاشق شد

از: **کورش کاشانی**

> **از فردای آن روز ورق برگشت. پدرم مهربان‌تر شد و با زبان نرم هر شب به خانه یکی از ما می‌رفت که راضی‌مان کند در مراسم خواستگاری شرکت کنیم**

وقتی خواهرم با چشم گریان آمد خانه‌مان و گفت، بابا می‌خواهد زن بگیرد... همه ما وارفتیم. پانزده سالی از فوت مادرمان می‌گذشت. ما سن و سالی نداشتیم که او در اثر یک حادثه فوت کرد. تمام این سالها پدر حتی یکبار هم حرف زن گرفتن را نزده بود. اما این بار مصرانه اعلام کرده بود که می‌خواهد زن بگیرد... آن هم در سن ۶۵ سالگی، با داشتن عروس و داماد و کلی نوه قد و نیم قد...

خواهرم می‌گفت:

- حالا توی خانواده شوهرم چه حرفها که پخش نمی‌شود! عشق پیری زده به سر بابا...

هرچه فکر کردم دیدم این کار شدنی نیست. وقتی مادر فوت کرد، چند سالی چشم به دهان پدر دوخته بودیم که حرف زن گرفتن را پیش بکشد اما هیچ وقت دم نزد. حالا بعد از این همه سال یادش افتاده بود که می‌خواهد ازدواج کند. پدرم خبرمان کرد که شب جمعه می‌خواهد به خواستگاری برود. ما همه جمع شده بودیم که چاره‌ای بیاندیشیم و مانع این کار شویم. از همه بدتر اینکه آن زن فقط چهل سال داشت و حدود ۲۵ سال از پدرمان کوچکتر بود. یکی می‌گفت آن زن می‌خواهد پول پدرمان را بالا بکشد... دیگری می‌گفت زنی که دو بار شوهر کرده و طلاق گرفته معلوم است چه وضعی دارد و... خلاصه همه معترض بودند جز همسر من... زنم با همه ما مخالفت می‌کرد و ازدواج را حق پدرمان می‌دانست ولو اینکه آن زن ۴۰ ساله باشد یا حتی جوان‌تر... همین شد که روز خواستگاری هیچ کس نرفت، جز همسر من... آن شب خودم را آماده کرده بودم که دعوای مفصلی با زنم داشته باشم. اما وقتی از خواستگاری برگشت، آنقدر خوشحال و سرحال بود که دلم نیامد به او چیزی بگویم. برایم تعریف کرد که پدرم یک دل نه صددل عاشق آن زن شده، منشی دکتر قلب پدرم بود. زنم می‌گفت که پدرم خوش سلیقه است و خلاصه کلی از خواستگاری گفت و دست آخر هم شرط عروس خانم را برایم توضیح داد:

- عروس خانم گفت تا همه بچه‌هایت را راضی به این وصلت نکنید من با شما ازدواج نمی‌کنم...

از فردای آن روز ورق برگشت. پدرم مهربان‌تر شد و با زبان نرم و ملایم هر شب به خانه یکی از ما می‌رفت که راضی‌مان کند در مراسم خواستگاری رسمی که چند هفته بعد بود، شرکت کنیم.

اولش هیچ کدام از ما راضی نمی‌شدیم، بخصوص خواهرهایم سرسختانه روی موضع خودشان بودند. دست آخر پدر با همان تحکم دوران بچگی‌مان به همه امر کرد که شب جمعه راس ساعت هفت، آنهم با لباسهای شیک و مرتب خانه او باشیم.

من که به اصرار همسرم زودتر از موعد با کت و شلوار پلوخوری آنجا حاضر شدم. پدرم یک گلوله خشم بود، به ساعت نگاه کرد و به من گفت:

- اگر هر کدام از بچه‌ها دیرتر از هفت بیاید، من می‌دانم و او...

رفتم توی اتاق و به دور از چشم بقیه، به خواهر و برادرهایم زنگ زدم و گفتم بابا خیلی جدی است. کار دستمان می‌دهد، حتماً بیایید...

همه آمدند به غیر از خواهر کوچکترم. بالاخره ساعت ۷/۵ همه جمع شدیم و پدرم سوار ماشین شد. دسته گل و شیرینی را قبلاً تهیه کرده بود. سر راه رفتیم دم در خانه خواهرم. صدای داد و فریاد پدرم توی حیاط خانه پیچید و خواهرم از ترس آبرویش چادر به سر دوید پایین و همراهمان آمد...

دم در خانه عروس خانم براق به همه‌مان نگاه کرد و گفت:

- اگر یک نفر از شما حرف بی‌ربط بزند، با من طرف است. خیلی معقول رفتار می‌کنید تا قال قضیه کنده شود...

همه‌مان انگار بچه‌های ۸ و ۹ ساله شده بودیم و به همان اندازه از پدرمان می‌ترسیدیم. خلاصه اینکه همه رفتیم تو... عروس خانم چای آورد. حق با زنم بود. خیلی جوان‌تر از سنش به نظر می‌رسید. سرحال بود و سرزبان‌دار... حرفهایش را زد. پدرم هم شرط و شروطهایش را گفت. بعد هم قرار عقد و عروسی گذاشته شد و یکی از ما جز لبخند هیچ عکس‌العملی انجام ندادیم. شب که به خانه آمدم، هنوز تنم می‌لرزید. خنده‌ام گرفته بود. اما ته دلم خوشحال بودم. حس می‌کردم پدرم مثل گذشته سرحال و جوان شده...

هفته بعد هم عقد کردند و سر ماه، عروس خانم با نقل و شیرینی به خانه پدرمان آمد... پدرم همه ما را مجبور کرد که پاگشایش کنیم، هدیه‌های خوب برایشان بخریم و...

اما ته این داستان به خوبی و خوشی تمام شد. حالا پدرم تقریباً هشتاد سالش است و پانزده سال است که با این زن در خوشی زندگی می‌کند. روزهای پیری پدرم را این زن تحمل می‌کند و مثل یک پروانه عاشق دورش می‌چرخد و از او مراقبت می‌کند. هیچ عشقی را در جوانها ندیدم که به این اندازه پرالتهاب و عمیق باشد. همه ما به دیده احترام به آن زن نگاه می‌کنیم. عمرش را به پای پدر ما گذاشته و هیچ اعتراضی نمی‌کند...

آنها مثل دو پرنده عاشق هنوز کنار هم زندگی می‌کنند...

■

در پیچ و خم دادگاه

... وقتی دلیل ازدواج از بین برود

از: راشین مختاری

پدرش هرگز دوست نداشت این شرکت از بین برود. برای همین پافشاری کرد که خواهر و برادرهایش سالیانه سودشان را از شرکت بگیرند و سهمشان را نفروشند...

این دعوا پایانی نداشت. هفت سال جنگیدم بی‌نتیجه... فقط زمان را از دست دادیم. هیچکدام از ما دوتا روز خوش در این زندگی مشترک ندیدیم.

وقتی دردسر تمام شد و سربازی‌ام را هم خریدم، پدرم اصرار کرد که هرچه زودتر ازدواج کنم. حق هم داشت سنش بالا رفته بود و من آخرین بچه‌اش بودم. می‌خواست قبل از مرگش من را هم سروسامان بدهد. اما در مورد ازدواج من موضوع کمی پیچیده بود. پدرم دختر شریکش شیرین را برای من انتخاب کرده بود. شیرین از همه نظر از من سرتر بود. چهره بسیار زیبایی داشت. تحصیلکرده خارج از کشور بود و می‌دانستم خواستگارهای خوبی دارد. اما پدر پایش را توی یک کفش کرده بود. پدر شیرین هم با این وصلت موافق بود. اینجوری به قول خودشان مال در خانواده می‌ماند و شراکتشان محکم‌تر می‌شود.

خلاصه به خواستگاری شیرین رفتیم و همه چیز خیلی سریع انجام شد. با یک مهریه کم و قرار و مدارهای ساده تاریخ عقد هم گذاشته شد. شیرین را از بچگی می‌شناختم. هم‌سن بودیم. او به محض اینکه دیپلمش را گرفت رفت خارج از کشور و ادامه تحصیل داد. از بچگی درسخوان بود و شیطان. می‌دانستم راضی به این ازدواج نبوده ولی هیچ وقت در زندگی مشترکمان حرفی در این مورد نزد. اما نارضایتی در چشم‌هایش موج می‌زد...

ازدواج ما سر گرفت و من در شرکت مشغول به کار شدم. زندگی آرامی داشتیم. هر دوی ما در شرکت پدرهایمان کار می‌کردیم. غروبها خسته برمی‌گشتیم و یا گرفتار مهمانی رفتن و مهمان داشتن بودیم، یا یک فیلم می‌گذاشتیم و در سکوت چند ساعتی کنار هم می‌نشستیم. واقعیت این بود که ما هیچ وقت رابطه عاشقانه‌ای نداشتیم، تا اینکه پدر شیرین درست یک سال بعد از ازدواج ما فوت کرد...

چهلمش تمام نشده بود که بچه‌ها به فکر تقسیم ارث افتادند. جز شیرین هیچ کدامشان در شرکت کار نمی‌کرد. همه سهمشان را می‌خواستند و به یکباره شرکتی که چهل سال قدمت داشت در معرض از هم پاشیده شدن افتاد. شیرین خوب می‌دانست که پدرش هرگز دوست نداشت این شرکت از بین برود. برای همین پافشاری کرد که خواهر و برادرهایش سالیانه سودشان را از شرکت بگیرند و سهمشان را نفروشند...

پدرم اما ترجیح می‌داد سهم تک تک آنها را بخرد. اینجوری همه شرکت متعلق به خودش می‌شد. دعواها و مشکلات از همین جا شروع شد. سر سال پدر سهم کمی از سود شرکت را به خواهر و برادرهای شیرین داد... آنها هم سخت اعتراض کردند. شیرین برای حمایت از حق خواهر و برادرهایش حسابرس استخدام کرد و خدا می‌داند توی شرکت چه غوغایی به‌پا شد. پدرم سخت از کار شیرین آزرده شد. مدام از من می‌خواست که از زنم بخواهم دست از این کارهایش بردارد. پدرم می‌گفت، شریکش و خودش همیشه آرزو داشتند این شرکت به من و شیرین برسد. بقیه بچه‌ها در طول زندگی‌شان سهم خودشان را گرفته‌اند...

اما قانون چیز دیگری می‌گفت و شیرین مثل یک شیر بالای سر مالشان ایستاده بود که مبادا یک ریالش حیف و میل شود...

خلاصه همه خواهر و برادرها شیرین را وکیل خودشان کردند و زن من حالا شاکی پر و پا قرص پدرم شده بود. شبی نبود که با هم دعوا نکنیم. او دیگر برایش اهمیتی نداشت که طرف مقابل پدر شوهرش است و کمی حرمت او را نگه دارد. حتی کار به مامور آوردن و دستگیر کردن پدرم هم رسید. شیرین داشت تند می‌رفت. به‌راحتی به من توهین می‌کرد و هیچ حس عاطفی به من نداشت. به پدرم گفتم، می‌خواهم از شیرین جدا شوم. سخت مخالفت کرد... گفت همه این داستانها تمام می‌شود و من امیدوارم تو و شیرین صاحبان اصلی این شرکت شوید...

از آن شرکت و سهم و ثروت داشت حالم بهم می‌خورد. دو سال بعد از این وقایع، پدرم سکته کرد و از دنیا رفت. حالا مشکل مضاعف شده بود. خواهر و برادرهایم از من انتظار داشتند من همان کاری را بکنم که شیرین کرده بود و این کار از عهده من برنمی‌آمد. حالا برادرهای شیرین هر کدام گوشه‌ای از کار را گرفته بودند و خانواده من باید از آنها تقاضای سهمشان را می‌کردند. سرسال آنها کلی اوراق نشانمان دادند که شرکت درحال ورشکستگی است و هیچ سودی نداشته. این برای هیچ کس قابل قبول نبود. شیرین سکوت می‌کرد و هیچ نمی‌گفت. یکی از برادرهایم که وکیل است کار را به دادگاه و قانون کشید... خیلی زود مشخص شد که در شرکت کلاهبرداری رخ داده...

تمام سالهایی که من با شیرین زندگی می‌کردم، کارمان همین بود. یا او شاکی بود و من متهم یا من شاکی بودم و او متهم...

جنگ و جدالها ادامه داشت تا بالاخره تصمیم به فروش شرکت گرفته شد. هر کس سهمش را برداشت و داستان این دعواها هم تمام شد. امید داشتیم بعد از این همه جنجال، زندگی من و شیرین رنگ و بوی تازه‌ای بگیرد، اما نه... دیگر دلیل این ازدواج از بین رفته بود. حالا سهم من در دستم بود و سهم شیرین هم محفوظ در حساب بانکی‌اش... به خودمان که آمدیم دیدیم چقدر با هم غریبه هستیم. تا زمانی که شراکتی در شرکت وجود داشت ما به نوعی به هم وصل بودیم ولی حالا...

نه همه چیز تمام شده بود... امروز آمدیم دادگاه که رسماً از هم جدا شویم، هرچند که وصلی نبود که امروز اسم آن را فصل بگذاریم...

■

هیچکس بسوی درخت بی ثمر نمی رود ●مثل آفریقایی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

مادری که هنوز کودک بود

اواخر ماه مبارک رمضان و پس از پشت سر گذاشتن شبهای زیبا و متبرک قدر برای تهیه گزارش راهی زندان اوین می‌شوم. حال و هوای زندان هم این روزها مثل همه شهر، پر است از عطر روحانیت و معنویت. پلانهای آویخته بر در و دیوار ندامتگاه و صوت دل انگیز قرآن، هر دلی را به سوی خود می‌کشاند. آن روز هم مثل همیشه وقتی در اتاق مصاحبه جای گرفتم، بعد از هماهنگی‌های معمول دو - سه نفری را برای مصاحبه خواستم و دربین آنها نام فردی را بردم که چندی قبل یکی از هم‌بندهایش مصرانه از من خواسته بود با او مصاحبه کنیم.

دقایقی بعد، همه آمدند جز آن یک نفر!

از مسوول بند سوال کردم:

○ پس چرا او نیامد؟

لبخندی زد و سری تکان داد و گفت:

- نمی‌دانم. می‌گوید مصاحبه نمی‌کنم.

خیلی خوب می‌دانستم از چه می‌ترسد، اکثر آنها وقتی اسم مصاحبه می‌آید، می‌ترسند تصویرشان از صدا و سیما پخش شود و ته‌مانده آبرویشان هم برود. به همین خاطر از مسوول بند خواهش کردم به او بگوید فقط برای کار کوچکی چند لحظه بیاید و بعد برود! مسوول بند رفت و من اولین مصاحبه‌ام را شروع کردم. حدود چهل و پنج دقیقه طول کشید تا او آمد. مصاحبه اولم که تمام شد او وارد اتاق مصاحبه شد و گفت:

- به من گفتند با من کاری داشتید؟

به داخل دعوتش کردم. آمد. از او خواستم روی صندلی مقابلم بنشیند. بعد پرسیدم:

- چرا مصاحبه نمی‌کنی؟

سرش را پایین انداخت و گفت:

- دوست ندارم تصویرم از جایی پخش شود. به خدا ما خانواده آبروداری هستیم. فقط من بد درآمدم. بقیه زندگی خودشان را دارند و با آبرو زندگی می‌کنند.

اشک در چشمهایش حلقه زد و آرام آرام شروع به گریستن کرد. صبر کردم تا کمی آرام شود. به چهره‌اش که دقیق شدم یک درد و رنج عمیق را در لابه‌لای چین و چروکهای صورتش می‌شد دید. دندانهای جلوی‌اش، همه ریخته بود، دور لبهایش خط سیاهی خودنمایی می‌کرد. صورت ریز و لاغرش را با چادر کرم رنگ و رورفته‌ای به شدت پوشانده بود. پوست صورتش سیاه و آفتاب سوخته بود و همه اینها از او چهره زنی دردکشیده ساخته بود. زنی که اگر خودش نمی‌گفت متولد ۵۱ است هرگز باور نمی‌کردم سی و سه سال دارد، چرا که چهره‌اش حداقل چهارده - پانزده سال شکسته‌تر نشان می‌داد.

کمی که آرام گرفت به او اطمینان دادم تصویرش از هیچ جا پخش نخواهد شد و فقط صحبت‌هایش مکتوب در مجله به چاپ خواهد رسید. بالاخره بعد از کمی بالا و پایین کردن قبول کرد و گفت که آماده است تا مصاحبه‌مان را شروع کنیم. از او خواستم قبل از هر چیز مختصری از زندگی‌اش بگوید و او اینطور شروع کرد:

- سال ۵۱ در یک خانواده نه‌چندان مرفه به دنیا آمدم. من فرزند یک خانواده شش نفره بودم و سه خواهر بزرگتر از خودم داشتم پدرم کارگر ساده‌ای بود که من هیچ وقت حتی چهره‌اش را ندیدم. چرا که وقتی فقط یک سال داشتم او به رحمت خدا رفت و ما را تنها گذاشت . بعد از مرگ پدرم زندگی ما خیلی سخت شد. همه بار مسوولیت روی دوش مادرم افتاد و او با مشقت زیاد خرج زندگی ما را تأمین می‌کرد. اگر راستش را بخواهید من از بچگی‌ام جز زجر و درد کشیدن هیچ چیز دیگری به یاد ندارم. همه‌اش محرومیت و مشکلات بود.

هفت سالم که شد مادرم گفت باید به مدرسه بروم. اما من قبول نکردم. درس خواندن را دوست نداشتم. از مدرسه بدم می‌آمد. می‌ترسیدم بچه‌های مدرسه هم، مثل بچه‌های محل مرا به خاطر لباس‌های کهنه و رنگ و رورفته و وصله خورده‌ام، مسخره کنند، هرچه مادرم التماسم کرد زیربار نرفتم و گفتم از مدرسه می‌ترسم. مادرم که آنقدر برای خودش بدبختی داشت، دیگر حوصله منت کشیدن مرا نداشت، بی‌خیال شد و گفت اگر درس نخوانی شوهرت می‌دهم.من با همه بچگی‌ام پیش خودم تصور می‌کردم اگر شوهر کنم، دیگر مادرم مجبور نیست اینقدر کار کند و زجر بکشد. و این خودش دلیلی شد تا اصلاً به مدرسه فکر نکنم.

> **وقتی من هنوز حتی دست چپ و راست خودم را نمی‌شناختم پای سفره عقد نشستم و شدم یک زن شوهردار! فاصله عقد و عروسی‌مان خیلی نبود و طولی نکشید که من رفتم سر خانه و زندگی خودم**

پنج - شش سال بعد، وقتی تازه پا به سیزده سالی گذاشته بودم یکی از اقوام دور پدری‌ام از شهرستان به خواستگاری‌ام آمد. مادرم که دلش می‌خواست هرچه زودتر من ازدواج کنم و سروسامان بگیرم، قبول کرد. می‌گفت: اینها فامیل هستند. وضع ما را می‌دانند. فردا سرکوفت نمی‌زنند که پدرت فلان، مادرت بهمان. همدیگر را هم می‌شناسیم و می‌دانیم آدمهای بدی نیستند و خلاصه برای جور شدن این وصلت هزار و یک دلیل جور کرد و به این ترتیب وقتی من هنوز حتی دست چپ و راست خودم را نمی‌شناختم پای سفره عقد نشستم و شدم یک زن شوهردار! فاصله عقد و عروسی‌مان خیلی نبود و طولی نکشید که من رفتم سر خانه و زندگی خودم. اما شوهرم از همان روز اول بنای ناسازگاری را گذاشت او خیلی خشن و تند بود. اصلاً با من کنار نمی‌آمد. مدام بداخلاقی می‌کرد. سر هر چیزی بهانه می‌گرفت و دعوا و مرافعه به راه می‌انداخت. اوایل فقط داد و فریاد می‌کرد و فحش و بد و بیراه می‌گفت اما کمی که گذشت، دست بزن هم پیدا کرد و به هر بهانه‌ای مرا زیربار کتک می‌گرفت. روزی نبود که مرا کتک نزنند. چند ماهی تحمل کردم اما به‌تدریج وضع و شرایط برایم غیرقابل تحمل شد. خصوصاً از زمانی که متوجه شدم باردار هستم، توقع داشتم شوهرم مراقبم باشد. برایم هم پدر نداشته‌ام باشد و هم برادرم! اما او حتی به بچه‌ام هم رحم نمی‌کرد و با وجود وضعی که داشتم باید هرازچند گاهی یک وعده کتک جانانه هم نوش جان می‌کردم. کمی که گذشت وضع به قدری برایم غیرقابل تحمل شد که بالاخره ناچار شدم به مادرم پناه ببرم و همه چیز را برایش بگویم. مادرم وقتی جای کتک‌های شوهرم را روی تنم دید، خیلی ناراحت شد و گفت که دیگر لازم نیست به خانه او بروم! شوهرم که انگار منتظر چنین بهانه‌ای بود، گفت که «طلاقت می‌دهم!» و به این ترتیب فقط یک سال بعد از ازدواجم من با یک بچه به خانه مادرم برگشتم. بعد از طلاق خیلی نگران خرج و مخارج زندگی بودم. البته دادگاه پدر بچه را موظف کرده بود که مخارج او را بپردازد، اما می‌دانستم که او چند ماه بعد همه قول و قرارهایش را فراموش می‌کند. نمی‌خواستم مسوولیت زندگی ما برعهده مادرم بیفتد. او به اندازه کافی سختی کشیده بود دیگر نباید جور زندگی مرا هم می‌کشید. یکی از خواهرهایم که خودش شاغل و متأسفانه از داشتن فرزند محروم است خیلی به من دلداری می‌داد. او هر ماه مبلغی برای کمک به ما می‌داد و این کمک هزینه او، کلی از مشکلاتمان را برطرف می‌کرد. البته من هم بیکار ننشستم. مدتی به دنبال کار به همه جا سر زدم. اما همه آنها کسی را می‌خواستند که سواد داشته باشد و من هم که هیچ چیز بلد نبودم. البته مدتی در یک تولیدی کار کردم. کارم خیلی سخت نبود و دستمزدم هم خوب بود. اما او هم بعد از چندی تولیدی را جمع کرد و من دوباره بیکار شدم. مدتی بعد در همان جایی که خواهرم کار می‌کند، مشغول شدم اما بعد از مدتی دچار یک نوع بیماری شدم و آن کار را هم از دست دادم. خواهرم که می‌دید من خیلی نگرانم، گفت که دیگر لازم نیست دنبال کار بروم و او خودش مسوولیت من و بچه‌ام را قبول کرد، حتی هزینه تحصیل پسرم را هم او می‌داد و به این ترتیب من و مادر و پسرم با هم زندگی آرامی را می‌گذراندیم. البته من این آرامش را نداشتم چرا که دچار نوعی افسردگی شده بودم، اما خودم نمی‌دانستم چه مشکلی دارم. تا اینکه یک روز یکی از دوستانم به دیدنم آمد و وقتی حال و روزم را دید پیشنهاد کرد که به همراه او به دیدن یکی از دوستانش بروم. با اینکه اصلاً حوصله نداشتم، اما به اصرار او قبول کردم و با هم به منزل خانمی رفتیم - که الان فوت کرده‌اند - کمی که نشستیم، زن صاحبخانه بساط منتقل و وافور و مواد را آورد. من برای اولین بار بود که این چیزها را می‌دیدم. آنها نشستند و کارشان را شروع کردند. بعد هم به من اصرار کردند که فلانی تو هم بیا جلو. بیا یک پک بزن! حالت خوب

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

می‌شود! درد و غمهایت را فراموش می‌کنی و خلاصه آنقدر گفتند و گفتند که بالاخره من هم رفتم کنار آنها نشستم. دروغ نمی‌توانم بگویم شاید آن روز از حالتی که بعد از کشیدن مواد داشتم خیلی خوشم آمد و برای تجربه این خوشی زودگذر باز هم مواد کشیدیم! خلاصه بعد از دو سه بار کشیدن، برایم به صورت عادت درآمد. البته اینکار را در خانه به هیچ‌وجه انجام نمی‌دادم. دلم نمی‌خواست خانواده‌ام متوجه شوند که من مواد می‌کشم. هر بار که می‌خواستم مواد مصرف کنم به خانه دوستهایم می‌رفتم و آنجا با هم می‌کشیدیم. بعد از مدتی دیدم همیشه نمی‌شود میهمان این و آن شد. خودم باید برای خودم مواد می‌خریدم.

اوایل از خرج خانه و پولی که خواهرم به ما می‌داد برمی‌داشتم، اما کمی که گذشت و مصرفم بالاتر رفت فهمیدم که باید یک منبع درآمدی داشته باشم تا بتوانم خرج عملم را دربیاورم و اینجا بود که دوباره هم‌پالکی‌هایم پیشنهاد دادند خودم هم مواد بفروشم. آنها مواد به من می‌دادند و من در پارکها می‌فروختم. بعدها دیگر خودم فروشنده‌های سیار را پیدا کردم و از آنها می‌خریدم و به مصرف‌کننده‌ها می‌فروختم. البته خیلی زیاد خرید و فروش نمی‌کردم. فقط به اندازه اینکه خرجم دربیاید و بتوانم روی پا بیاستم. کم‌کم مصرفم بالاتر رفت آنقدر که یک روز چشم باز کردم و دیدم روزی یک مثقال مواد می‌کشم! حالا دیگر چهره‌ام هم نشان می‌داد که اعتیاد دارم. اما چه کنم در یک منجلابی افتاده بودم که هیچ راه نجاتی نداشتم.

خیلی دلم می‌خواست ترک کنم اما نمی‌توانستم. از درد و عذابی که باید برای ترک تحمل می‌کردم، می‌ترسیدم. بعد از فوت مادرم در سال ۷۵ دیگر مطمئن بودم که هرگز نمی‌توانم اعتیاد را کنار بگذارم. آنقدر به مادرم وابسته بودم و آنقدر بعد از فوت او خلاءاش را در زندگی احساس می‌کردم که هیچ چیز جز مواد به من آرامش نمی‌داد. دیگر برایم مهم نبود کسی بداند یا نداند! فقط می‌خواستم از تمام آنچه در اطرافم می‌گذرد بی‌خبر باشم. بیشتر ساعت شبانه‌روز نشئه بودم!

مثل یک کرم شده بودم که فقط در خودم می‌لولیدم. همه زندگی‌ام فروش مواد و کشیدن تریاک و رفتن به هپروت بود. یکی - دو بار هنگام خرید و فروش مواد گیر کردم. یعنی ماموها سر بزنگاه رسیدند. نمی‌دانید چقدر وحشت کرده بودم. حس می‌کردم دیگر دنیا به آخر خط رسیده! به دست و پای آنها افتادم و آنقدر التماسشان کردم که از سر دلسوزی رهایم کردند اما باور کنید بعد حالم از خودم بهم می‌خورد. خیلی سخت است آدم غرورش را زیر پایش بگذارد و به دست و پای کسی بیفتد و التماس کند که به او کاری نداشته باشد. البته شاید این التماس کردنها برای خیلی از افراد معتاد عادی باشد و اصلاً فرقی نکند اما برای من خیلی سخت بود. اگرچه من در زندگی هیچ چیزی نداشتم که به اندازه ذره‌ای به آن دلخوش باشم اما همیشه از این می‌ترسیدم که اگر برای من موردی پیش بیاید آبروی خانواده‌ام می‌رود و من نمی‌خواستم با حیثیت آنها بازی کنم. من حتی با وجود آنها بعد از چند سال اعتیاد شدید پیدا کرده بودم، اما حتی اگر از خماری می‌مردم، جلو بچه‌ام مصرف نمی‌کردم. می‌دانستم دیدن این صحنه در روحیه او تاثیر خیلی بدی خواهد گذاشت حتی ممکن است خودش هم به سمت مواد برود، درحالی که من نمی‌خواستم اینطور شود. دلم می‌خواست برای او هم پدر باشم هم مادر! خودم بدون پدر، بزرگ شده بودم و کمبود پدر را در زندگی‌ام داشتم، نمی‌خواستم بچه‌ام هم این کمبود را داشته باشد، اما چه کنم که آنقدر اسیر افیون شده بودم که گاهی حتی او را هم فراموش می‌کردم.

اما خواهرم بیش از من به او می‌رسید، تمام مسوولیت‌های پسرم را خواهرم قبول کرده بود و شاید اگر او نبود، بچه من هیچ وقت نمی‌توانست دیپلم بگیرد.

اوضاع و احوال من به اینگونه بود تا سال ۸۰ یعنی دقیقا چهار سال قبل! تا آن روز شاید خیلی‌ها می‌دانستند من اعتیاد دارم و مواد می‌فروشم اما هیچ وقت به رویم نمی‌آوردند، اما یک روز خواهرم - همان که خرجمان را می‌داد - به سراغم آمد و رک و راست در چشمهایم نگاه کرد و گفت:

> **ماموها سر بزنگاه رسیدند. نمی دانید چقدر وحشت کرده بودم. حس می کردم دیگر دنیا به آخر خط رسیده! به دست و پای آنها افتادم و آنقدر التماس کردم که شاید از سر دلسوزی رهایم کردند اما...**

- تا حالا اگر چیزی به تو نمی‌گفتم، منتظر بودم به خودت بیایی، اما مثل اینکه فایده‌ای ندارد. قیافه‌ات تابلو شده، بچه‌ات پانزده سال دارد. رنگ پدر به خودش ندیده. به جای آن یک مادر معتاد و علیل و ذلیل دارد که یا به فکر خرید و فروش مواد است و یا فکر کشیدن و نشئه شدن. آخر به تو هم می‌گویند مادر؟! در چه کثافتی داری دست و پا می‌زنی؟ اگر یک جو، یک ذره غیرت داری، همت داری، هنوز عاطفه مادری داری دست از اینکار بردار! اگر نه برو و بگذار بچه‌ات مادر هم نداشته باشد! خودم بزرگش می‌کنم. نمی‌خواهم تو الگوی او باشی!

حرفهای خواهرم آن روز مرا به شدت به فکر فرو برد. من در این مدت چه کرده بودم با خودم؟ به گریه افتادم. گفتم:

- می‌ترسم! می‌ترسم! نتوانم تاب بیاورم!

خواهرم قول داد که کمکم کند. او حتی گفت که تمام خرج و مخارجم را خواهد داد تا من بتوانم ترک کنم. حتی گفت دیگر لازم نیست که به فکر کار باشم و خودش برای همیشه هزینه زندگی من و پسرم را خواهد داد. او مرا به روح پدر و مادرمان قسم داد تا مواد را برای همیشه کنار بگذارم و من از همان روز قصد کردم که برای همیشه ترک کنم.

خیلی درد کشیدم. تا مرز مرگ رفتم. خیلی مشکل بود. تجربه واقعاً وحشتناکی بود. اما همه را تحمل کردم. چون می‌خواستم یک زندگی پاک را دوباره شروع کنم.

حرفهای آن روز خواهرم مدام در گوشم می‌پیچید. باید نشان می‌دادم که هنوز از غیرت و همت در وجودم چیزی مانده و من می‌توانم. و بالاخره هم توانستم و ترک کردم. نه‌تنها کشیدن مواد را که حتی خرید و فروش آن را هم گذاشتم کنار و یک زندگی پاک و سالم را شروع کردم. خواهرم روزها می‌رفت سر کار و من تمام کارهای خانه را انجام می‌دادم. بعدازظهرها هم با هم به گردش می‌رفتیم. خواهرم تمام تلاشش را می‌کرد تا من کمبودی در زندگی‌ام نداشته باشم. دو سال گذشت. در این دو سال من خیلی چیزها از خواهرم یاد گرفتم. او به من درس بزرگی در زندگی داد. اما ای کاش همانگونه که کمکم کرده بود تا ترک کنم، کمکم می‌کرد تا به مسائل اخلاقی و دینی بیشتر پایبند باشم. راستش را بخواهید چون من خیلی کمبودها و عقده‌ها در زندگی داشتم وقتی در سن ۲۹ سالگی می‌دیدم که یک پسر هفده ساله دارم، اما هم‌سن و سالهای من هنوز دارند جوانی می‌کنند و هرجور دوست دارند لباس می‌پوشند، هر طور می‌خواهند می‌گردند خیلی غصه می‌خوردم. دلم می‌خواست من هم مثل آنها باشم و پابه‌پای آنها در خیابانها قدم بزنم، مانتوهای رنگی و طرح‌دار بپوشم و بگویم و بخندم! هیچ دلم نمی‌خواست نقش زنهای جاافتاده را بازی کنم و بالاخره این تعارض اخلاقی کار دستم داد.

ماجرا به دو سال قبل برمی‌گردد. بچه خواهرم که ۲۶ سال دارد و متاسفانه با وجود دو بچه متارکه کرده از شهرستان به تهران آمده بود تا کمی روحیه‌اش بهتر شود. یک روز عصر من او را با خودم بیرون بردم تا کمی در خیابانها گردش کنیم. هر دویمان مثل جوانهای امروزی لباس پوشیده بودیم و کمی هم آرایش داشتیم. آن روز کمی در خیابان جمهوری گشتیم و بعد من تصمیم گرفتم او را به خیابان مولوی و مرکز خرید پارچه ببرم.

بقیه در صفحه۴۶

هرگز صبر و بردباری را از دست ندهید زیرا این آخرین کلیدی است که در را می گشاید •تاگوپیری

پاورقی جدید خارجی

زنی در سرزمین اهرام

قسمت بیست و دوم

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. او در ادامه با یک جوان اروپایی به نام ایون آشنا می‌شود و از آنجا که قاتلین پیرمرد مجسمه را به سرقت برده‌اند، تصمیم می‌گیرد که به اتفاق ایون و بدون دخالت پلیس آنها را شناسایی کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری نیز به دنبال مجسمه هستند و این درحالی است که به دنبال وقوع یک قتل دیگر، اریکا توسط پلیس دستگیر شده و در جریان بازجویی درمی‌یابد که ماموران دولت مصر به شدت در تعقیب ایون می‌باشند، بنابراین اریکا به محض آزادی با ایون ملاقات کرده و او را در جریان امر قرار می‌دهد، اما پس از مراجعه به هتل محل اقامت خود به‌طور غیرمنتظره‌ای با نامزدش ریچارد که از آمریکا آمده است مواجه می‌شود و...

اینک ادامه ماجرا...

نوشته: رابین کوک **ترجمه: سیروس گنجوی**

همیشه فکر می‌کردم که رشته آسیب‌شناسی از همه رشته‌ها کسل‌کننده‌تر است، اما حالا می‌بینم که ملالت‌بارتر از آن هم وجود دارد!

«اریکا» با ملایمت گفت: باید به محتوای مطلب توجه کرد. مطلبی که خواندی درباره شخصیت پرقدرتی است که سه هزار سال قبل در این جهان می‌زیسته است.

«ریچارد» خندید و گفت:

- خب، فکر می‌کنم اگر یک کمی «اکشن» به این مقالات اضافه می‌شد، خواندنش برای خواننده، جذاب‌تر و آسان‌تر می‌شد!

«اریکا» بدون توجه به اظهارنظر «ریچارد» گفت:

- این شخصیت، یعنی «ستی» اول،به زودی پس از فرعونی به سلطنت رسید که می‌کوشید مذهب مصر را به یکتاپرستی تغییر دهد. نام او «آخناتن» بود. سرزمین مصر، دچار آشوب بود و «ستی» اول این تغییر را به وجود آورد. او پادشاه پرقدرتی بود که توانست ثبات و امنیت را به کشور بازگرداند. زمانی که در حدود ۳۰ سال از عمرش می‌گذشت، قدرت را به دست گرفت و برای مدت تقریباً ۵۰ سال حکومت کرد. متاسفانه به استثنای برخی از جنگهایش در فلسطین و لیبی، اطلاعات زیادی از او در دست نیست، درحالی که این دوره، یکی از دوره‌های بسیار جالب توجه در تاریخ مصر به شمار می‌رود!

«اریکا» دستی به کاغذهای پرونده زد و افزود:

- همین‌طور، در زمان سلطنت «توتان خامن» فرعون جوان مصر. هنگام کشف مقبره او، به‌رغم تمامی گنجینه‌هایی که ما یافتیم، هیچ سند تاریخی، حتی یک کاغذ پاپیروس ساده به دست نیامد، و این خیلی عجیب است!

«ریچارد» شانه‌هایش را بالا انداخت. «اریکا» احساس کرد که او کم‌کم دارد به این رشته علاقه‌مند می‌شود، اما نمی‌توانست به اندازه او شور و هیجان داشته باشد. «اریکا» به طرف میز برگشت و گفت:

- بگذار ببینم داخل پوشه دیگر چه چیز وجود دارد؟

و درپی این سخن، محتویات پوشه دیگر را روی میز ریخت.

«ریچارد» از دیدن عکسها سرحال آمد. یک دوجین عکس از جسد مومیایی شده «ستی» اول بود. از آن جمله، عکسهایی که با اشعه ایکس گرفته شده بود. «ریچارد» درحالی که قیافه ترسناکی به خود می‌گرفت، یکی از عکسها را که از صورت «ستی» اول گرفته شده بود برداشت و گفت:

- خدای من! این که شبیه همان جسدی است که در سال اول دانشکده پزشکی برای ما تشریح کردند!!

- اولش ترسناک است، اما اگر مدتی به آن نگاه کنی می‌بینی خیلی آرام و ساکت به نظر می‌رسد.

- «اریکا» دست بردار! این مثل یک غول بی‌شاخ و دم است. آن وقت تو می‌گویی چهره آرامی دارد؟ معلوم است هنوز بینش تو را پیدا نکرده‌ام. باید بیشتر به من فرصت بدهی!

«ریچارد» گزارش مربوط به کالبدشکافی را برداشت و شروع به خواندن کرد. «اریکا» هم عکس تمام قدی که با اشعه ایکس گرفته شده بود پیدا کرد. بیشتر به یک اسکلت جشن «هالووین» می‌مانست که دستهایش را روی سینه، صلیب کرده بود. ناگهان متوجه نکته عجیبی شد. هرچند این جسد دستهایش را مثل تمامی اجساد مومیایی شده فراعنه، روی سینه گذاشته بود، اما برخلاف آنها، دستهایش را مشت نکرده بود. فرعون‌های دیگر، همگی درحالتی به خاک سپرده شده بودند که عصای سلطنتی را با دست گرفته و دستهای خود را مشت کرده بودند. اما انگشتان «ستی» اول باز بود! «اریکا» کوشید درک کند چرا؟

«ریچارد» رشته افکار او را به هم ریخت و با اشاره به مقاله‌ای که می‌خواند گفت:

- این یک کالبدشکافی نیست. منظورم آن است که اجساد مومیایی شده، هیچ‌گونه اعضای داخلی ندارند و جز پوسته بدن، هیچ چیز دیگری داخل شکمشان نیست. پوست بدن، به‌طور سرسری مورد آزمایش قرار می‌گیرد، مگر آنکه دارای علامت خاصی باشد. کالبدشکافی، درواقع آزمایش میکروسکوپی و بسیار دقیق اندامهای داخلی بدن است. در اینجا تنها کاری که کرده‌اند، یک تکه از ماهیچه و پوست را مورد آزمایش قرار داده‌اند!

او که به نظر می‌رسید به موضوع علاقه‌مند شده است، عکسهای مربوط به رادیوگرافی را از «اریکا» گرفت و مورد بررسی قرار داد. درحالی که می‌خندید گفت:

- ریه‌اش کاملاً پاک و شفاف است!

سپس توضیح داد که چون شش‌ها در این جسد باستانی برداشته شده است، رادیوگرافی، سینه را پاک و شفاف نشان می‌دهد. با این توضیح، دیگر موضوع خنده‌دار به نظر نمی‌رسید. «اریکا» به عکسی که در دست «ریچارد» بود نگریست. انگشتان باز «ستی» اول، هنوز افکار او را به خود مشغول داشته بود و آذارش می‌داد. انگار دارای معنی و مفهوم خاصی بود که او نمی‌توانست از آن سر دربیاورد!

○

در ویترین بزرگ موزه، دو کارت چاپ شده وجود داشت. «خلیفه» برای وقت‌گذرانی، خم شد و شروع به خواندن آنها کرد. روی یکی از کارت‌ها نوشته شده بود: «تخت زرین «توتان خامن» در حدود ۱۳۵۵ قبل از میلاد». و روی کارت دیگر - که به‌تازگی در آنجا گذاشته شده بود - نوشته بود: «بخشی از گنجینه «توتان خامن» فرعون جوان مصر که برای تماشای جهانگردان، موقتاً به این مکان منتقل شده است.» «خلیفه» از جایی که ایستاده بود، می‌توانست از لابلای ویترین‌های خالی، «اریکا» و «ریچارد» را به خوبی ببیند. معمولاً او هیچ‌گاه بیش از اندازه به شکار خود نزدیک نمی‌شد، اما اکنون به هیجان آمده بود. هرگز به چنین ماموریتی گماشته نشده بود. تصور می‌کرد که روز قبل، جان «اریکا» را از مرگ حتمی نجات داده است. اما «ایون دومارگو» به جای دست مریزاد، او را به باد ملامت گرفته و گفته بود که یک کارمند دون پایه بی‌قابلیت را از پای درآورده است! اما «خلیفه» کارش را بهتر بلد بود. می‌دانست که آن کارمند، دزدکی «اریکا» را تعقیب می‌کرد، و در این زن آمریکایی شاداب، چیزی وجود داشت که «خلیفه» را بر سر شوق می‌آورد! بوی پول، او را مست کرده بود. انتظار داشت آدم دیوانه‌ای مثل «دومارگو» او را اخراج کند، اما نه‌تنها این کار را نکرده بود، بلکه در ازای پرداخت روزی ۲۰۰ دلار، و مخفی کردن او در هتل «شهرزاد» از او خواسته بود دوباره این زن را تعقیب کند. و حالا شخص جدیدی به صحنه اضافه شده بود که کار را پیچیده‌تر می‌کرد و آن، نامزد «اریکا» به نام «ریچارد» بود!

هرچند «ایون» به او گفته بود که تصور نمی‌کند «ریچارد» خطری برای «اریکا» ایجاد کند، اما خلیفه می‌دانست که این مرد فرانسوی، از حضور این نامزد خوشحال نیست. «ایون» به «خلیفه» تاکید کرده بود که مراقب جان «اریکا» باشد، و خلیفه نمی‌دانست آیا منظورش از این حرف آن بود که از شر «ریچارد» خلاص شود یا نه؟

همین که «اریکا» و «ریچارد» به غرفه بعدی رسیدند، خلیفه نیز خود را به یک ویترین دیگر رساند. درحالی که چهره‌اش را در پشت کتاب راهنمای خود پنهان کرده بود، کوشید به مکالمه آنها گوش دهد. تنها چیزی که دستگیرش شد، گفتگوی آنها درباره ثروت یکی از فراعنه بزرگ بود. صحبت از پول برایش جالب بود. خود را به آنها نزدیک تر کرد. احساس هیجان و خطر را دوست می‌داشت، هرچند که این خطر، غیرواقعی و خیالی باشد! ظاهراً خطری از جانب این دو نفر، او را تهدید نمی‌کرد، وگرنه ظرف دو ثانیه، می‌توانست هر دو را به قتل برساند. درواقع، این فکر او را سرحال آورد!

«اریکا» گفت: بیشتر آثار عتیقه واقعی مصر، هم‌اکنون در «نیویورک» به معرض نمایش گذاشته شده.

سپس درحالی که به یکی از غرفه‌ها اشاره می‌کرد به «ریچارد» گفت:

- نگاهی به این گردن آویزها بینداز. همه اینهایی که در اینجا می‌بینی به اضافه خیلی چیزهای دیگر، از مقبره «توتان خامن» که فرعون بی‌اهمیتی به‌شمار می‌رفت به دست آمده است. حال مجسم کن اگر

اگر می خواهید پیروز شوید امیدوار باشید

گنجینه «ستی» اول کشف شود، چه اشیاء نفیسی به دست خواهد آمد!

«ریچارد» درحالی که سنگینی بدن خود را از یک پا به پای دیگر منتقل می‌کرد گفت:

- نمی‌توانم مجسم کنم!

«اریکا» همین که احساس کرد «ریچارد» خسته شده و حوصله‌اش سر رفته است گفت:

- خب، ریچارد، دیگر بس است. در این همراهی، بچه خوبی بودی. بگذار به هتل برگردیم، ناهاری بخوریم و ببینیم آیا پیغامی برای من رسیده است یا نه. بعد، به بازار خواهیم رفت.

«خلیفه» همین که «اریکا» و همراهش عازم رفتن شدند، خود را عقب کشید.

○

در غیاب «اریکا» پیغامی همراه با یک شماره تلفن برای او رسیده بود، همین‌طور، یکی از اتاقهای هتل، برای «ریچارد» خالی شده بود. «ریچارد» قبل از آنکه به بخش پذیرش هتل مراجعه کند، یک لحظه درنگ کرد و نگاه التماس‌آمیزی به «اریکا» انداخت. «اریکا» گفت که از اتاقش با او تلفنی تماس خواهد گرفت.

«اریکا» پیامی را که برایش رسیده بود باز کرد و خواند. مختصر و کوتاه بود:

«خانم عزیز... مایلم در اولین فرصت با شما دیدار کنم - استفانوس مارکولیس.»

از اینکه می‌خواست با شخص نامناسبی دیدار کند که هم در بازار سیاه آثار باستانی دست داشت و هم احتمالاً در جنایت، بدنش به لرزه درآمد. اولین مجسمه «ستی» اول را این مرد فروخته بود و «اریکا» اگر می‌خواست مجسمه دوم را پیدا کند، دیدار با این مرد یونانی از اهمیت خاصی برخوردار بود. سفارش «ایون» یادش آمد که تاکید کرده بود با این مرد در یک مکان عمومی قرار ملاقات بگذارد. از اینکه تنها نبود و «ریچارد» نیز همراه او بود برای نخستین بار احساس خوشحالی کرد.

به طرف تلفن رفت. اپراتور هتل، شماره را برایش گرفت و ارتباط به سرعت برقرار شد. صدای «استفانوس» شنیده شد که گفت:

- الو، الو...

- من «اریکا بارون» هستم.

- آه، بله. از اینکه تلفن کردید متشکرم. ما یک دوست مشترک داریم به نام «ایون دومارگو». دوست مهربانی است. فکر می‌کنم به شما گفت که من تلفن خواهم زد تا صحبت کوتاهی با هم داشته باشیم. امروز بعدازظهر چطور است، در حدود ساعت ۲/۳۰ دقیقه؟

«اریکا» با درنظر گرفتن پیشنهاد «ایون» پرسید:

- کجا ملاقات کنیم بهتر است؟

صداهایی در پس زمینه تلفن شنیده شد. استفانوس با صدای بلندتری گفت:

- عزیز، بستگی به نظر شما دارد.

«اریکا» گفت: من نمی‌دانم.

نگاهی به ساعت خود انداخت. ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه بود. او و «ریچارد» قرار بود در ساعت ۲/۳۰ دقیقه به بازار بروند.

«استفانوس» گفت: چطور است در هتل هیلتون شما را ببینم.

«اریکا» گفت: من امروز بعدازظهر به بازار «خان الخلیلی» می‌روم.

او هیچ اشاره‌ای به «ریچارد» نکرد. ترجیح می‌داد حضور او برای این مرد یونانی غیرمنتظره باشد!

«استفانوس» گفت: یک لحظه گوشی!

«اریکا» شنید که تلفن خاموش شد. «استفانوس» دست خود را روی گوشی گذاشت، بعد از چند لحظه گفت:

- ببخشید شما را منتظر نگاه داشتم. آیا مسجد «الازهر» را جنب بازار «خان الخلیلی» می‌شناسید؟

«اریکا» گفت: بله.

- پس اگر اشکالی نداشته باشد ما در آنجا همدیگر را خواهیم دید. در آنجا آسان‌تر می‌توانیم یکدیگر را پیدا کنیم. پس قرار ما ساعت ۲/۳۰ دقیقه بعدازظهر. ضمناً «ایون دومارگو» خیلی از شما تعریف می‌کرد!

«اریکا» پس از خداحافظی، گوشی را گذاشت. به‌طور غریزی، احساس ناراحتی می‌کرد و اندکی می‌ترسید. اما به خاطر «ایون» تصمیم گرفت به این ملاقات برود. اگر خطری او را تهدید می‌کرد، یقین داشت که «ایون» هرگز چنین دیداری را با «استفانوس» به او توصیه نمی‌کرد! با این وجود، آرزو می‌کرد که این دیدار، بدون بروز هرگونه حادثه ناگواری به پایان برسد!

لاکسور - ساعت ۱۱/۴۰ دقیقه صبح

«احمد خازن» درحالی که لباس نخی راحت و سفید رنگی به تن داشت، احساس آرامش می‌کرد. هنوز از قتل بی‌رحمانه کارمند خودش «جمال ابراهیم» گیج و سردرگم بود، اما با این اندیشه که همه این اتفاقات، مشیت پروردگار بوده خود را تسکین داد. وجدانش آسوده شد و احساس گناه، از وجودش رخت بربست. با پست حساسی که داشت می‌دانست که وقوع چنین حوادثی امری اجتناب‌ناپذیر بود.

در طول شب گذشته، به خانه پدر و مادرش رفته و با آنها دیدار کرده بود. او مادرش را از صمیم قلب دوست می‌داشت، اما با تصمیم این زن، دایر بر اینکه همه‌اش در خانه بماند و از پدر معلول او مراقبت نماید موافقتی نداشت. مادرش یکی از اولین بانوان مصر که تحصیلات دانشگاهی داشت و «احمد» ترجیح می‌داد که او از رشته تحصیلی خود به سود جامعه استفاده نماید. او زنی به تمام معنی روشنفکر بود و به «احمد» کمک‌های زیادی کرده بود. پدرش در جنگ سال ۱۹۵۶ میلادی، به سختی مجروح شده بود و برادر بزرگ «احمد» نیز در همین جنگ، جان خود را از دست داده بود. «احمد» کمتر خانواده‌ای را در مصر می‌شناخت که آتش این جنگ، بال و پر آنها را نسوزانده باشد. هنگامی که به این موضوع فکر می‌کرد، از شدت خشم به خود می‌پیچید!

«احمد» پس از دیدار با پدر و مادرش، به خانه خود در «لاکسور» که یک خانه آجری معمارساز بود و طرح و نقشه چشمگیری نداشت رفت.

خدمتکارش، یک صبحانه حسابی از نان تازه و قهوه برایش آماده کرده بود. معاونش «زکی» تلفن کرده و گزارش داده بود که دو مامور پلیس با لباس مبدل به «ساکارا» اعزام کرده بود. ظاهراً همه چیز در قاهره آرام به نظر می‌رسید.

شاید مهمترین برنامه‌ای که «احمد» با موفقیت انجام داده بود، سروسامان بخشیدن به یک بحران خانوادگی بود. «احمد» یکی از پسرعمه‌های خود را به ریاست محافظین گورستان باستانی «لاکسور» گماشته بود. اما حالا این پسرعمه، از کار خود اظهار نارضایتی می‌کرد و اصرار داشت که به قاهره منتقل شود. «احمد» کوشیده بود با دلیل و منطق با او صحبت کند، اما وقتی دید منطق کارساز نیست، شدت عمل به خرج داد و درحالی که به خشم آمده بود به پسرعمه خود دستور داد که همانجا، سر جایش بماند و جیکش هم درنیاید! پدر آن پسر، یعنی شوهرعمه خودش سعی کرد پادرمیانی کند، اما «احمد» مجبور شد به این مرد بزرگ نیز گوشزد نماید که اگر زیادی اصرار کند، جواز او را برای اداره دکه‌ای در «دره سلاطین» به آسانی لغو خواهد کرد. به این ترتیب، موضوع فیصله یافته بود و «احمد» توانسته بود بنشیند و به کارهای دفتری‌اش برسد. پس از خواندن آخرین یادداشت‌ها و اسناد و مدارکی که با خود آورده بود، آنها را درون کیفش گذاشت. احساس خوبی داشت. او در «لاکسور» بود. «لاکسور» را دوست می‌داشت و هوای این شهر باستانی، حالش را جا می‌آورد!

از روی صندلی‌اش در اتاق نشیمن بزرگ برخاست. داخل خانه، با آنکه به سبک روستایی ساخته شده بود، بی‌نهایت تمیز بود. در پشت آشپزخانه، یک حیاط خلوت وجود داشت که به یک اصطبل منتهی می‌شد. داخل این اصطبل، ارزشمندترین دارایی او، یعنی یک اسب سیاه عربی به نام «سودا» نگهداری می‌شد که یک نریان سه ساله بود.

«احمد» به خدمتکاران خود دستور داده بود که «سودا» را زین کرده برای ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه آماده کنند. او درنظر داشت قبل از ناهار، برای بازجویی از «توفیق حمدی» پسر «عبدل حمدی» مقتول، رهسپار مغازه عتیقه‌فروشی او بشود. ترجیح می‌داد که خودش تنهایی با این پسر دیدار نماید. ضمناً تصمیم داشت، پس از فرو نشستن گرمای هوا، با اسب از رود نیل گذشته و سرزده به «دره سلاطین» برود و از سیستم امنیتی جدید آنجا که خود دایر کرده بود بازدید نماید. فرصت کافی داشت تا شب به «قاهره» بازگردد.

مغازه عتیقه‌فروشی «توفیق حمدی» یکی از چند مغازه‌ای بود که در خیابان کج و کوله و خاک‌آلود پشت معبد «لاکسور» قرار داشت. این مغازه‌ها نزدیک هتل‌های بزرگ دایر شده بودند و بقای آنان، بستگی به جهانگردان از همه جا بی‌خبری داشت که از آن مغازه‌ها خرید می‌کردند. بیشتر اجناسی که آنها می‌فروختند، بدلی بود و در ساحل غربی ساخته می‌شد.

«احمد» نشانی دقیق مغازه «توفیق حمدی» را نمی‌دانست. بنابراین، مجبور شد از مردم سؤال کند. و سرانجام، به زحمت مغازه او را پیدا کرد. اما مغازه بسته بود. ظاهر امر نشان می‌داد که این مغازه، موقتاً برای ناهار تعطیل نشده بود، بلکه از تخته‌کوب شدن در مغازه می‌شد حدس زد که شب قبل هم تعطیل بوده است!

«احمد» اسب خود را در سایه گذاشت و از مغازه‌های همسایه، درباره «توفیق» پرس‌وجو کرد. تمامی پاسخ‌ها یکسان بود. «توفیق»، مغازه خود را تمام روز باز نکرده بود و این موضوع برایشان تعجب‌آور بود. زیرا «توفیق حمدی» در طول سال، حتی یک روز هم کارش را تعطیل نمی‌کرد. یکی از مغازه‌داران گفت که احتمالاً غیبت «توفیق» به خاطر مرگ اخیر پدرش در قاهره می‌باشد.

«احمد» دوباره نزد «سودا» بازگشت و جلوی مغازه «توفیق» ایستاد. طرز تخته‌کوب شدن در مغازه، توجه او را جلب کرد. شکاف بزرگی روی یکی از تخته‌ها دیده می‌شد که نشان می‌داد آن قسمت را کنده و دوباره سر جایش نصب کرده بودند. از این گذشته، تخته‌ها به چارچوب در میخ شده بودند. فکر کرد که احتمالاً «توفیق حمدی» مغازه خود را برای مدتی بسته و آنجا را ترک گفته است. دستی به سبیلش کشید، شانه‌ای بالا انداخت و به طرف «سودا» بازگشت. حدس می‌زد احتمالاً «توفیق» به قاهره رفته است. نمی‌دانست محل اقامت او را از کجا پیدا کند.

بقیه در صفحه۴۶

زندگی رنگین

میرزایی

توجه

از خوانندگان گرامی تقاضا می‌شود تا اطلاع بعدی از ارسال نامه به بخش زندگی رنگین خودداری کنند و بدیهی است نامه‌های ارسالی از تاریخ چاپ این شماره مجله ترتیب اثر داده نخواهد شد.

خانم بهاره قنبرزاده از اصفهان

خانم قنبرزاده شما بسیار احساساتی و رقیق‌القلب، بسیار باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به خانه‌داری و هنرهای زنانه هستید. زود از کوره درمی‌روید و با هر مساله‌ای احساسی برخورد می‌کنید که این موضوع حتی می‌تواند باعث سوءتفاهم برای دیگران شود. از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی هستید و فشارخون و ضربان قلب شما نامنظم به نظر می‌رسد. بهتر است با متخصص قلب مشورت کنید. از رنگهای زرد روشن، صورتی روشن، آبی آسمانی، سبز روشن، بنفش روشن و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما لعل و کهرباست. روزهای پرزحمتی درپیش دارید. موفق باشید.

خانم بتول طاهریان از کاشمر

خانم طاهریان شما بااراده، استقلال‌طلب، خوش اخلاق، خانواده دوست، باهوش و دارای استعداد تحصیلی خوب، خوش فکر و مبتکر، علاقه‌مند مطالعه و کمی پولدوست هستید. علاقه چندانی به کار در منزل ندارید و از خانه‌داری و کارهای زنانه خاطره خوشی ندارید! از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و ناراحتی غدد هستید و بهتر است با یک متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، نیلی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید.

سنگ خوش یمن شما زمرد و کهرباست. اگر برای آینده خود برنامه خاصی دارید، زمان شروع آن برنامه رسیده است. موفق باشید.

خانم ندا قلی‌زادگان از قوچان

خانم قلی‌زادگان شما خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، بااحساس، مهربان و خوش قلب، خانواده‌دوست، علاقه‌مند مطالعه، مؤمن، صادق، کمی تنبل و گاهی غمگین و دلتنگ هستید که برای این دلتنگی معمولاً بهانه مناسبی ندارید و خودتان هم علت واقعی آن را نمی‌دانید، شاید علت آن خستگی و کم‌خوابی شما باشد. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی می‌باشید و بهتر است جهت پیشگیری با متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما الماس و زمرد است. بهتر است وسایل سفر را برای یک سفر کوتاه فراهم نمایید. موفق باشید.

خانم معصومه جعفری‌دوست از تهران

خانم جعفری دوست شما خوش سلیقه و مشکل‌پسند، مؤمن، کم‌حرف، بسیار احساساتی و دل‌نازک، منطقی و خوش رفتار، صبور و پرطاقت و درحال حاضر کمی غمگین و مضطرب به نظر می‌رسید و در مورد یک مساءله مهم فکرتان مشغول و دچار تشویش و نگرانی هستید. از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و فشارخون نامنظم هستید و بهتر است با ورزش، پیاده‌روی و کوهنوردی و دقت در تغذیه سلامتی خود را حفظ کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی، سبز، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود و الماس است. موفق و سلامت باشید.

خانم (نسرین - ک) از شهرضا - اصفهان

خانم عزیز شما مهربان، آرام، کمی کند و تنبل، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، خانواده‌دوست و درحال حاضر افسرده، دلشکسته و غمگین به نظر می‌رسید. به نظر خودتان دنیا برایتان تنگ و کوچک شده است و حوصله هیچ کس و هیچ کاری را ندارید، شاید خدای نکرده عزیزی را این اواخر از دست داده باشید! از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ضعف بینایی هستید. بهتر است ورزش را جزو برنامه‌های زندگی قرار دهید و تغذیه مناسبی داشته باشید و از فکر و خیال بیهوده بپرهیزید! از رنگهای شاد و روشن مثل زرد، نارنجی، لیمویی، آبی لاجوردی، آبی آسمانی، گل‌بهی و عنابی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. موفق و سلامت باشید.

خانم (ف - حسن‌پور) از قزوین

خانم حسن پور شما روراست، صادق، مؤمن، پرانرژی و فعال، کمی عصبی و گاهی با رفتارهای غیرمنطقی و تند، علاقه‌مند کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه هستید. شما کاری که شروع می‌کنید با پشتکار زیاد تا به آخر انجام می‌دهید و احساس خستگی در شما وجود ندارد. از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق هستید و بهتر است با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما عقیق و لعل است. سعی کنید کارها را با آرامش و مشورت انجام دهد و بر اعصاب خود مسلط باشید. موفق و سلامت باشید.

خانم (م - ق) از قزوین

خانم عزیز شما می‌توانید اتفاق تلخی را که برایتان در سالهای نوجوانی رخ داده فراموش کنید و چون بسیار احساساتی و رقیق القلب هستید، با یادآوری این ماجرا غمگین و دلتنگ می‌شوید، شاید در نوجوانی عزیزی را از دست داده باشید که امیدوارم اینطور نباشد، شما مؤمن، صادق، بااراده، استقلال‌طلب، خانواده‌دوست و منطقی هستید. از نظر جسمی مستعد بیماری‌های عصبی و مغزی می‌باشید و بهتر است با یک متخصص مغز و اعصاب مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، سبز، بنفش، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما الماس و یاقوت کبود است. موفق باشید.

رامین عرب یارمحمدی

سپهر محمدکریمی

زهرا کمالوند

زهره محمدی

سجاد گتی

سینا بابامحمدی

هانیه عسگری

خانم مهناز سلطانی از قزوین

خانم سلطانی شما بسیار پرانرژی و پرکار، دارای قوه تخیل قوی، خوش فکر و مبتکر، علاقه‌مند به مطالعه و کارهای خانه‌داری و هنرهای ظریف زنانه، مهربان، خوش قلب، مؤمن و صادق هستید. گاهی بسیار عصبی و تند می‌شوید و در این حال حتی ممکن است به دیگران پرخاش نمایید که امیدوارم خدا آن روز را نیاورد! از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق و ناراحتی گوارشی و استعداد چاقی زیاد هستید و با بالا رفتن سن بر وزن شما نیز به راحتی اضافه خواهد شد.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. موفق و سلامت باشید.

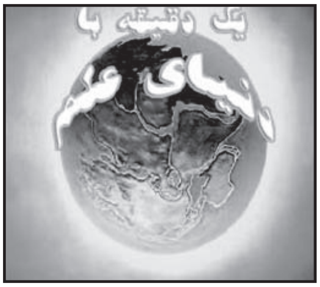

از: بهاره مهرنژاد

۱۲ فرمان برای شکست دومین بیماری قرن

در سالهای اخیر، افزایش شمار مبتلایان به دیابت، بیشتر از قبل توجه محققان و پزشکان را به خود جلب کرده است.

گزارشهای اخیر محافل پزشکی نشان می‌دهد که آمار مبتلایان به دیابت بویژه تیپ دو روزبروز درحال افزایش است و متاسفانه سن مبتلا به آن نیز درحال نزول می‌باشد.

از آنجا که قطع پا به دلیل دیابت، بعد از نابینایی (ریتنوپاتی دیابتی) و نارسایی کلیه (تقروپاتی دیابتی) شایع‌ترین عارضه دیابت می‌باشد، لازم دانستیم تا آخرین هشدارهای جهانی را در ارتباط با این بیماری دراختیار شما بگذاریم.

یکی از دلایل مهم قطع پا، بروز زخم در پای بیماران است که مدت درمان طولانی دارد. این‌گونه زخم‌ها معمولاً به دلیل فشاری که کفش به پا وارد می‌کند باعث بروز میخچه و یا برجستگی‌های پا (بخاطر سفت و ضخیم شدن پوست) می‌شود. البته بیماران به علت کاهش حس درد ممکن است عارضه‌ای را که به پا وارد می‌شود، متوجه نشوند و با پای زخمی مدتها به راه رفتن ادامه دهند. ولی همین بی‌توجهی باعث گسترش عفونت در پا شده و به عضلات و تاندون‌ها و حتی استخوان‌ها آسیب می‌رساند.

این درحالی است که پیشگیری از بروز زخم در پاها مشکلترین و مهمترین بخش مراقبت از بیماران دیابتی می‌باشد و راههای مختلفی برای جلوگیری از زخم وجود دارد که در زیر به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

۱ـ کفش مناسب خریداری کنید. کفشی که نرم، راحت و اندازه پا باشد. از خرید کفش پاشنه بلند و نوک تیز خودداری نمایید همیشه سعی کنید کفشتان را در آخر روز خریداری کنید زیرا اندازه پاهای بیماران دیابتی در صبح و عصر متفاوت است. پاها در اول صبح لاغرتر از آخرشب هستند.

۲ـ از جوراب‌های نخی استفاده کنید تا عرق پاها را گرفته و از رطوبت پاها جلوگیری کند.

۳ـ هرگز پابرهنه راه نروید.

۴ـ هر روز پوست پاهای خود را وارسی کنید و مراقب زخم، خونریزی و تورم در پاها و لای انگشتان پا باشید.

۵ـ هر روز پاهای خود را با آب ولرم و صابون بشویید و کاملاً خشک کنید.

۶ـ برای نرم کردن پوست پاهایتان از لوسیون‌های نرم‌کننده استفاده نمایید. اما مواظب باشید که این لوسیون‌ها به داخل انگشتان پا نروند که باعث رشد قارچ در آن ناحیه می‌شوند.

۷ـ ناخنهایتان را اندکی بلندتر و به شکل منحنی بگیرید.

۸ـ برای درمان میخچه و پینه پا از درمان‌های خودسرانه و خانگی استفاده نکنید و حتماً نزد پزشک متخصص بروید.

۹ـ از استعمال سیگار و مصرف الکل که باعث گرفتگی عروق می‌شود، خودداری کنید.

۱۰ـ هرگز پای خود را در آب داغ قرار ندهید.

۱۱ـ در هنگام پوشیدن کفش، داخل آن را به دقت نگاه کنید تا جسم خارجی درون آنها نباشد.

۱۲ـ درنهایت با مشاهده هرگونه تغییر در پاهایتان مثل ورم، قرمز شدن، دردناک شدن و یا زخم پا حتماً با پزشکتان تماس بگیرید.

کودکتان را از درد رها کنید

هیچ می‌دانستید که نوزادان نیز دچار عفونت پوستی می‌شوند؟ اینترتریگو یکی از انواع این بیماریهاست که به آن التهاب چین‌های پوستی هم می‌گویند. این بیماری عمدتاً در اثر مالش پوست بر روی پوست نواحی کشاله ران و زیر بغل و به صورت یک قرمزی خفیف ایجاد می‌شود.

اینترتریگو یک بیماری شایع پوستی است که شما در هنگام تعویض کهنه نوزادتان می‌توانید بر روی کشاله ران وی مشاهده نمایید.

البته بروز چنین بیماری پوستی در نوزادانی که با کهنه بسته می‌شوند بیشتر دیده می‌شود. این بیماری که یکی از رنج آورترین بیماری‌ها برای نوزادان است تنها با رعایت پاره‌ای موارد بهداشتی قابل درمان خواهد بود. مادران می‌توانند با رعایت موارد زیر کودکانشان را از شر درد و سوزش این عارضه در امان بدارند.

۱ـ از مالش چین‌ها با دست خودداری نمایید زیرا این کار موجب بروز عفونت ثانویه باکتریایی و قارچی می‌شود.

۲ـ ساعات تعویض کهنه و لباس او را به حداقل برسانید. زیرا کاهش میزان رطوبت و سایش نقش مهمی در درمان اینترتریگو دارد.

۳ـ حتماً قبل از پوشاندن لباس کودک، قسمت‌های میانی کشاله ران را با پودر جاذب مانند نشاسته ذرت یا کرم‌های محافظ بپوشانید.

۴ـ از پوشاندن لباس تنگ و چسبنده به نوزاد خودداری کرده و در فصل سرما از لباسهای پشمی و حاوی الیاف مصنوعی استفاده نکنید.

۵ـ حتماً پس از استحمام مناطق چین‌دار را خشک نمایید.

ناگفته نماند که اینترتریگو در بزرگسالان بویژه افراد چاق و مبتلایان به دیابت که در معرض گرما و رطوبت بالا قرار دارند نیز دیده می‌شود. عوامل مستعد کننده اینترتریگو در بزرگسالان عبارتند از: بی‌اختیاری ادرار و مدفوع، تعریق بیش از حد، بهداشت نامناسب و سوء تغذیه.

عفونت پوستی در انگشتان پا نیز دیده می‌شود که در این حالت اینترتریگوی پره نامیده می‌شود و بطور شایع افرادی را مبتلا می‌سازد که در فعالیتهای ورزشی و رقابتی شرکت می‌کنند. برای پیشگیری از این بیماری نیز بایستی کفش مناسب، سبک و حتی‌الامکان جلوباز پوشید. از پوشیدن جورابهایی با الیاف مصنوعی نیز باید خودداری کرد و هر روز پاها را با آب گرم شستشو داد.

فراموش نکنید، رعایت بهداشت فردی نه‌تنها سلامت عمومی شما را حفظ می‌کند، بلکه از ابتلا به بسیاری بیماری‌های صعب‌العلاج جلوگیری می‌کند.

رژیمی خاص برای فصول سرد

مطمئناً هرقدر هم که از آن رژیم‌گیرهای پرسابقه و ماهر باشید، رژیم پاییزه به گوشتان نخورده است. این رژیم مختص فصل پاییز است و از جانب متخصصان تغذیه آمریکا پیشنهاد شده است.

پس به توصیه ما این مطلب را بخوانید تا بتوانید با شروع اولین بارش یا وزیدن بادهای سرد کارتان را شروع کنید.

۱ـ از کربوهیدرات بکاهید و به فیبر بیفزایید:

با توجه به اینکه در فصل پاییز و زمستان، بروز سرماخوردگی و آنفولانزا به اوج خود می‌رسد، شما باید رژیمی را درپیش گیرید که علاوه بر کاهش وزن، قدرت دفاعی بدن شما را بالا برده و در برابر بیماریها مصونتان سازد. بهترین کار این است که میزان چربی و کربوهیدرات خود را ۱۰ تا ۲۰ درصد کاهش داده و بیشتر از میوه و سبزیجات حاوی فیبر و ویتامین ث استفاده کنید.

منظور از این رژیم این نیست که گوشت و برنج نخورید. شما می‌توانید مصرف کیک و شیرینی، سیب زمینی سرخ کرده، غذاهای آماده و کنسروی را به حداقل رسانده و درمیان وعده‌های غذایی بیشتر از میوه و آب میوه استفاده کنید. خوردن سالاد خیار و گوجه را همراه غذا فراموش نکنید که گوجه حاوی مقادیر فراوانی ویتامین ث بوده و قادر است بدن شما را در برابر انواع ویروس ایمن سازد.

اگر تمایل به خوردن آب میوه دارید، فراموش نکنید که آب میوه‌ها از قند فراوانی برخوردارند پس برای جلوگیری از افزایش وزن از میزان قند خود بکاهید. جایگزین نمودن میوه و سبزیجات حاوی ویتامین ث نظیر گریپ‌فروت، پرتقال، کیوی و کلم و گوجه فرنگی بجای انواع غذاهای کم‌ارزش غذایی و پرکالری و حجیم نقش مثبتی در حفظ سلامتی و تناسب اندام شما خواهد داشت.

وام بده و برای خود دشمن بتراش

از گوشه و کنار جهان

سفارش‌ها آغاز می‌شود

اتومبیل‌های «هایبرید» یا اتومبیلهایی که مخلوطی از سوخت‌های غیربنزینی را مورد استفاده قرار می‌دهند، آماده آن شده‌اند که بطور جدی روانه بازار شوند. البته گونه‌ای که اکنون بسیار مورد توجه قرار گرفته و سفارشهای خرید برای آن از میزان پیش‌بینی شده هم تجاوز کرده، اتومبیلهایی است که مخلوطی از انرژی، برق و بنزین را مورد استفاده قرار می‌دهند. این اتومبیل‌ها که دو مدل از آنها را در تصویر مشاهده می‌کنید، به دلخواه راننده با مصرف بنزین و برق حرکت می‌کند و مصرف بنزین در آنها که شش سیلندر نیز می‌باشند از ۱۲۵ کیلومتر در ازای هر لیتر بنزین تجاوز نمی‌کند. اتومبیل سواری پیوس نام دارد و هم‌اکنون ۱/۳ درصد از کلیه سفارش‌های دریافتی توسط جنرال موتورز را به خود اختصاص داده و با کلیه ملحقات آن، فقط **۳۶ هزار دلار** قیمت دارد. اتومبیل پاترول که هامر نام دارد و در حدود ۱/۷ درصد از سفارش‌های دریافتی توسط جنرال موتورز را تشکیل می‌دهد، **چهل و سه هزار دلار** قیمت دارد و در سه روز اولی که این اتومبیل فقط دریک نمایشگاه به معرض فروش گذاشته شد، ۴۴ دستگاه از آن، پیش‌خرید شد. البته با توجه به اینکه قیمت بنزین در آمریکا و کانادا قرار است تا از قرار هر لیتر به یک دلار برسد، پیش‌بینی می‌شود که سفارش خرید اتومبیلهای هایبرید روندی رو به رشد به خود گیرد. تنها عاملی که در این مورد تا حدودی مردم را محافظه‌کار نگهداشته است، تازه بودن این اتومبیل‌ها و نحوه کار آنهاست، چرا که بشر اصولاً نسبت به موارد نو و تازه، قدری مشکوک است و تا زمانی که این شک کاملاً برطرف شود، کمی طول می‌کشد.

ربات به عنوان حیوانات اهلی

پس از رباتهای خدمتکار که مورد توجه مردم در کشورهای صنعتی قرار گرفته، اکنون نوبت به حیوانات اهلی و بخصوص سگهای ربات رسیده که آنها نیز بازار را قبضه کنند. هم‌اکنون سه مدل سگ ربات که یکی از آنها را در تصویر مشاهده می‌کنید، در بازار به فروش گذاشته شده. یک نوع **۳۰ دلار** قیمت دارد و تنها سر خود را تکان می‌دهد، اما کلماتش منقطع می‌باشد. دیگری **۸۰ دلار** قیمت دارد و خود را به صاحبش خیلی نزدیک می‌کند. اما کلمات بکار برده شده توسط این ربات به تعداد محدود می‌باشد.

سومی که در تصویر هم آن را مشاهده می‌کنید و کاملترین آنها است روبوداگ نام دارد و یکصد و هشتاد دلار قیمت دارد تعداد کلمات و حرفهایی را که درک می‌کند بسیار می‌باشد و خیلی هم خودش را برای صاحبش لوس می‌کند. البته روبوداگ را صبح زود باید از خانه بیرون ببرید وگرنه کار دست شما می‌دهد. نکته قابل توجه اینکه، طراحان روبوداگ درنظر دارند تا در سال آینده مدل پشمالوی این سگ را به بازار عرضه کنند. هم‌اکنون روبوداگ به عنوان یکی از ده کادوی قابل توجه در نظر کودکان تا سن دوازده سال، در آمارگیری‌ها شناسایی شده است.

ویمبلی جدید

و این است استادیوم ویمبلی که پس از یکصد سال اقدام به بازسازی آن شد. این استادیوم با کابل‌های فلزی و بسیار قدرتمند ساخته شده که هیچگونه فشار و بلایای طبیعی نمی‌تواند مشکلی برای آن ایجاد کند. زمین فوتبال برطبق آخرین استاندارد و دارای ۱۰۵ متر طول و ۶۸ متر عرض می‌باشد. ضمناً زیر چمن سوراخهای هوا تعبیه شده است که از آنها هوای گرم به چمن می‌رسد و از ایجاد یخبندان روی چمن جلوگیری می‌کند. ویمبلی جدید ظرفیت ۹۰ هزار تماشاگر را دارد که به صورت نشسته از مسابقات دیدن می‌کنند و صندلی‌ها با مساحت ۶۶۰ میلی‌متری فضای راحتی را برای تماشاگر بوجود می‌آورند. نکته جالب اینجاست که برای مسابقات دووميدانی، پیست آماده به ارتفاع شش متر از سطح چمن کار گذاشته می‌شود و می‌توان جهت مسابقات دوومیدانی، بیست هزار صندلی متحرک به ظرفیت استادیوم اضافه کرد. کلیه بازسازی و تعمیرات در ویمبلی با هزینه‌ای برابر با ۷۵۷ میلیون پوند انجام شده است. ارتفاع این استادیوم بر ۱۳۳ متر بالغ می‌شود و سقف متحرکی هم به وزن ۹ هزار تن برای آن درنظر گرفته شده است. استادیوم تازه ویمبلی در سال ۲۰۰۶ با مسابقه نهایی جام حذفی در آن سال افتتاح می‌شود.

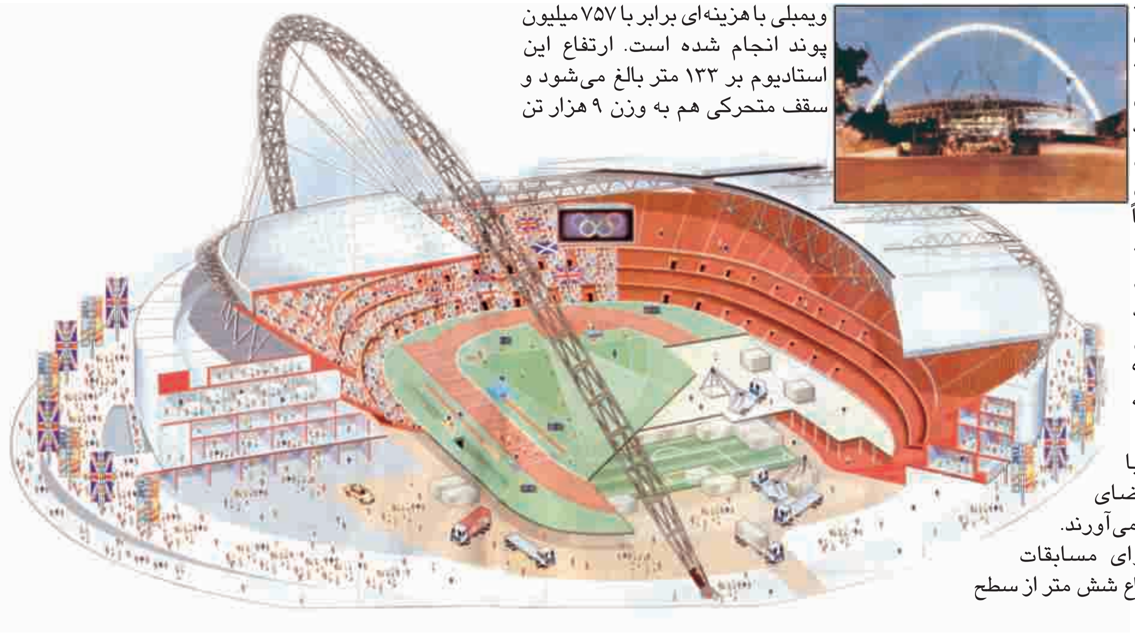

وسیله نقلیه کوچک اما پرقدرت

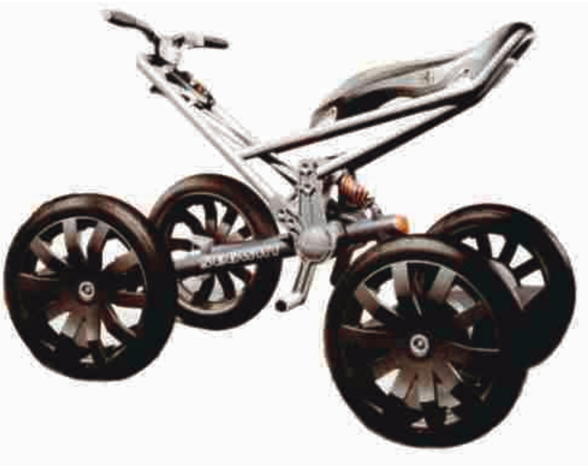

تعجب نکنید این یک اتومبیل چهارچرخ و ساده است که برای راه‌اندازی آن نه به انرژی و سوخت نیاز داریم و نه اینکه مواد آلاینده و زیان‌آور برای محیط زیست از آن خارج می‌شود. حرکت در این وسیله به نحو بسیار جالبی طراحی شده که فقط با خم شدن به جلو وسیله با سرعت به جلو حرکت می‌کند و با کمی خم شدن به عقب هم وسیله به عقب حرکت می‌کند ضمن آنکه با فرمان کوچکی که دارد، این وسیله را می‌توان به راحتی به طرفین هم چرخاند. چند باتری قابل شارژ تنها انرژی در این وسیله را تشکیل می‌دهد که آن هم بیشتر برای روشن شدن چراغها و امثال آن بکار برده می‌شود. این وسیله توسط کمپانی بیچ‌وی در انگلستان طراحی شد و مبلغ **دو هزار دلار** در بازار به فروش می‌رسد. لاستیک‌های این وسیله هم کاملاً پر ساخته شده بنابراین عامل باد کردن لاستیک‌ها در این وسیله صدق نمی‌کند. بسیاری از کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند که برای فرار بشر از ترافیک در طی پنجاه سال آینده به وسایلی از این دست نیاز خواهد بود.

عظیم‌ترین لاک‌پشت جهان

و این هم عظیم‌الجثه‌ترین لاک‌پشت جهان که بیش از نیم تن وزن دارد و دویست و پنجاه سال هم تا بحال عمر کرده است. این لاک‌پشت در سواحل ماداگاسکار دیده شده است. برخلاف چهره زشت این لاک‌پشت رفتاری بسیار دوستانه دارد، ضمن آنکه با سرعتی معادل یک کیلومتر در ساعت به یکی از کندروترین موجودات عالم تبدیل شده است. لاک‌پشت عظیم خیلی هم سرمایی است و در مناطقی به راحتی زندگی می‌کند که میانگین دمای هوا ۸۰ درجه باشد و اگر این لاک‌پشت را در مناطق سرد قرار دهیم در مدت کمی جان خود را از دست می‌دهد.

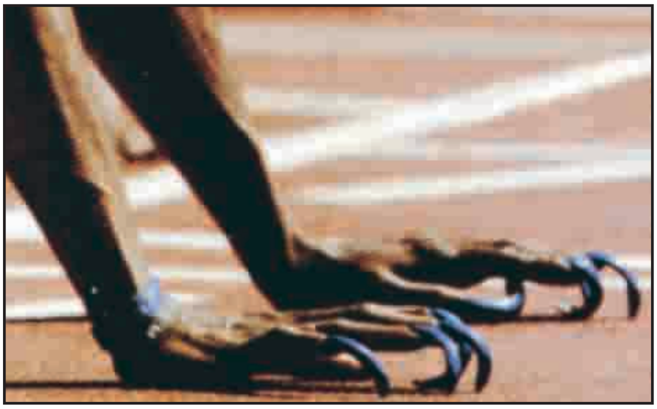

اهمیت ناخن‌ها

تعجب نکنید آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک عقاب تیزچنگ و آماده جهیدن روی طعمه خود نیست، بلکه یک دونده زن به نام گیل دورز است که در خط شروع مسابقه صدمتر در بازیهای المپیک، آماده دویدن شده است. اما آنچه که در این تصویر قابل اهمیت است، قابلیت‌های ناخن در آدمی است که روزی و روزگاری هم یکی از ابزار مهم برای او شناخته می‌شده است. اصولاً ناخن انسان از ماده‌ای موسوم به کراتین تهیه شده و مانند حیوانات و پرنده‌ها ناخن انسان هم از دو قسمت بیرونی و داخلی تشکیل شده است که هرکدام دارای مصارف خود می‌باشد. اما از زمانی که انسان متمدن شده و بر بکارگیری ناخن‌های خود پایان داده، دیگر رشد ناخن در انسان متوقف شده است، مگر در امور مربوط به آرایش و زیبایی. اما بد نیست بدانید که ناخن در انسان و حیوانات مختلف دیگر در بخش بیرونی برای دفاع و در بخش داخلی جهت استفاده‌های ابزاری مانند کندن، برداشتن و امثال آن بوده است.

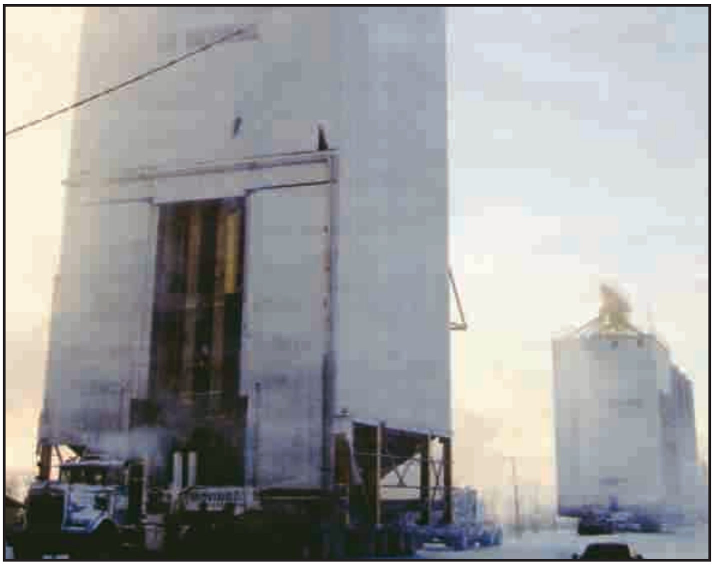

کارخانه‌های متحرک

پس از خانه‌های از پیش ساخته شده که با موفقیت فراوانی مواجه شده است اکنون نوبت به ساخت کارخانه‌های متحرک است که در نقطه‌ای مناسب ساخته شده و سپس به زمین مربوطه منتقل می‌شوند. کلیه ابزار و وسایل در داخل کارخانه قبلاً بکار گرفته شده و به همین دلیل اگر نیاز باشد، می‌توان کارخانه‌ها را دوباره به یک نقطه دیگر منتقل کرد. نکته قابل توجه این است که اصلاً ساختمان این کارخانه‌ها که اغلب از جنس بتون می‌باشد در ارتفاعی چند متری از زمین آغاز می‌شود و پس از پایان با قرار دادن چرخهای مخصوص در زیر ساختمان حمل آن به آسانی امکان‌پذیر می‌شود. جالب است بدانید که وزن هر کدام از ساختمانهایی را که در تصویر و در حین انتقال مشاهده می‌کنید، از بیست هزار تن تجاوز می‌کند. کلیه کارهای مربوط به لوله‌کشی، برق‌کشی، سیم‌کشی و گاز در این ساختمانها از قبل انجام شده و پس از انتقال نیاز به هیچ کاری حتی رنگ‌آمیزی نیست. هم‌اکنون این ساختمانها را فقط با سفارش قبلی می‌سازند، اما برنامه‌ای در کشور انگلستان در دست طراحی است که تعدادی از آن ساختمانها از قبل ساخته شده و بعد مشتری برای آن یافت شود. از هم‌اکنون ساختمانهای از پیش ساخته شده را چه به عنوان خانه و چه به عنوان اماکن و ساختمانهای عمومی و چه به عنوان کارخانه، راه آینده در معماری می‌دانند.

> امید در زندگانی بشر آنقدر اهمیت دارد که بال برای پرندگان
> ● هوگو

خواندنی‌های تاریخی

اسدالله علم، نوکر خانه‌زاد

اسدالله علم فرزند محمدابراهیم علم سال ۱۲۹۹ شمسی در بیرجند متولد شد. تحصیلات ابتدایی خود را در آن شهر گذرانید و سپس از دانشکده کشاورزی کرج فارغ‌التحصیل شد. وی سال ۱۳۱۸ شمسی بنا به حکم رضاشاه با «ملک تاج قوام» فرزند قوام‌الملک شیرازی ازدواج کرد و بعد از آن پای وی به دربار پهلوی باز شد و با محمدرضا پهلوی مناسبات دوستانه‌ای برقرار و جای پای خود را در دربار محکم کرد.

پس از خروج رضاشاه از کشور و به سلطنت رسیدن محمدرضا، اسدالله علم از سال ۱۳۲۴ به مدت دو سال پیشخدمت محمدرضا شاه بود و سپس با آنکه جوانی بیش نبود، به فرمانداری کل بلوچستان منصوب شد و یک سال بعد، سال ۱۳۲۸ در دولت ساعد به وزارت کشور منصوب شد.

وی در دو دولت بعدی (منصور و رزم‌آرا) هم پست وزارت داشت، در آغاز نخست وزیری دکتر مصدق کنار گذاشته شد و از طرف شاه به سرپرستی اداره املاک و مستغلات پهلوی منصوب شد. علم در این دوران، علیه دولت ملی بیکار ننشست و با سابقه دیرینه‌ای که در سازمان جاسوسی انگلستان داشت، برای سقوط دولت دکتر مصدق فعالیت گسترده‌ای را آغاز کرد و موفق شد با همکاری در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ارباب خود را بار دیگر بر تخت بنشاند. پس از کودتا وی نقش مشاور اصلی را برای شاه ایفا می‌کرد و در همه تصمیم‌گیریها دخالت داشت.

بعد از برکناری امینی از نخست وزیری در ۱۳۴۱، علم به جای وی منصوب شد و طرح «انقلاب شاه و مردم» در دوران وی اجرا شد که یکی از اصول آن انجمن‌های ولایتی و ایالتی بود که نخستین مخالف آن امام خمینی بود.

سرانجام برخوردهای امام خمینی و روحانیت، اسدالله علم را مجبور کرد تا طرح انجمن‌های ولایتی و ایالتی را لغو کند. وی همچنین مجری رفراندوم قلابی شاه در بهمن ماه سال ۱۳۴۱ بود که نتیجه آن به اصطلاح موافقت مردم با طرحهای «انقلاب سفید» بود. این رفراندوم، مخالفت حضرت امام و سایر روحانیون را درپی داشت. درپی بالا گرفتن برخوردهای روحانیت به رهبری امام و حکومت به رهبری محمدرضا پهلوی، شاه به قم رفت و در یک سخنرانی شدیداللحن از روحانیت با الفاظی زشت نام برد. خشم امام و روحانیت در این هنگام بالا گرفت و در دومین روز فروردین ماه سال ۴۲ که مراسم سوگواری سالگرد شهادت امام صادق (ع) با حضور آیت‌الله العظمی گلپایگانی در مدرسه فیضیه قم برپا بود، به دستور دولت علم، کماندوها و نیروهای نظامی به این مدرسه هجوم بردند و آن را به خاک و خون کشیدند.

درپی این امر، اسدالله علم در مصاحبه‌ای مطبوعاتی، هیچ تقصیری را متوجه دولت ندانست و این فاجعه را نتیجه نزاع بین روحانیون مخالف و دهقانان طرفدار اصلاحات ارضی خواند.

امام این بار در اعلامیه‌ای، علم را استیضاح کرده و از وی درخصوص این اقدامات سؤال کردند و به دنبال آن نیروهای امنیتی سحرگاه ۱۵ خرداد، امام را دستگیر کرده و علم نیز با صدور اعلامیه‌ای، به مدت ۵۰ روز در تهران و قم حکومت نظامی برقرار کرد. اما دلاوران را هراسی از این حکمها نبود و در تهران و قم تظاهرات بزرگی برپا شد که علم دستور سرکوب آنها را صادر کرد.

اسدالله علم سرانجام بعد از خدمات درخشان به حکومت پهلوی، بنا به تشخیص اربابان خارجی از نخست وزیری استعفا داد. شاه در پاسخ به نامه استعفای وی نوشت: «جناب اسدالله علم: استعفای شما از سمت نخست وزیری ملاحظه و پذیرفته شد. خدمات پرارزشی که در دوره نخست وزیری انجام داده‌اید بزرگترین افتخار شما خواهد بود. زیرا مصادف بود با انقلاب بزرگ ششم بهمن ۱۳۴۱ و تمام اقدامات دیگری که در تکمیل انقلاب در سال ۱۳۴۲ انجام گرفت. عواطف مخصوص خودمان را به شما و همکاران ابلاغ می‌نماییم. خدمتگزاری و صمیمیت و فداکاری شما را فراموش نخواهیم کرد.»

خادم خانه‌زاد شاه، بعد از نخست وزیری، مناصب مختلف دیگری مثل ریاست دانشگاه پهلوی شیراز و وزارت دربار را داشت و در این سمت‌ها هم خدمات شایانی را به ارباب خود کرد تا سرانجام در ۲۵ فروردین ۱۳۵۷ به علت بیماری سرطان درگذشت.

رویکرد طیب حاج رضایی به قیام دینی

طیب حاج رضایی، فرزند حسین علی بارفروش، سال ۱۲۸۰ شمسی متولد شد. در آغاز دهه ۱۳۲۰ مدتی را به جرم شرارت در حبس و تبعید بود، اما پس از دوره تبعید، راهی دیگر را درپیش گرفت. وی به جرگه میدان داران میدان امین‌السلطان که مرکز اصلی توزیع میوه و تره‌بار شهر تهران بود، درآمد و از شاگردی به حجره‌داری و ریاست این میدان رسید.

طیب حاج رضایی سال ۱۳۲۶ به زیارت کربلا مشرف شد و بعد از بازگشت، کربلایی شد: حسینیه ساخت و دسته عزاداری به راه انداخت که در دسته عزاداری وی، یکصد نفر سینه‌زن خاص حضور داشت. مجالس عزاداری وی در دهه عاشورای هر سال، زبانزد خاص و عام بود.

در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت از آنجا که فعالیت توده‌ای‌ها اوج گرفته بود و خطر حضور کمونیست‌ها احساس می‌شد، طیب به هواداران شاه پیوست و به علت حضور در آشوب نهم اسفند و حمله به منزل نخست وزیر وقت (دکتر مصدق) دستگیر و تا مرداد ماه سال ۱۳۳۲ در زندان بود. اما وی اندک اندک با چهره منفور رژیم پهلوی آشنا شد و از همراهی با عوامل آن، سرباز زد. در جریان حمله نظامی به فیضیه قم در سال ۱۳۴۲ رژیم از وی دعوت به همکاری کرد، ولی طیب که شور حسینی در سر داشت، نپذیرفت.

در جریان عزاداری دهه محرم سال ۱۳۴۲ بیم آن می‌رفت که مبادا دسته طیب در حمایت از شاه، مراسم عزاداری طرفداران حضرت امام را برهم بزنند. به همین منظور حاج مهدی عراقی در خصوص طیب و نحوه برخورد با وی از امام خمینی سؤال کرد.

حضرت امام در پاسخ گفتند: «اینها علاقه‌مند به اسلام هستند و اینها هم اگر یک روز کاری کردند آن عرق دینی‌شان بوده، روی حساب [احساس خطر از ناحیه] توده‌ای‌ها و کمونیستها و اینها، آمدند یک کاری کردند. اینها کسانی هستند که نوکر امام حسین هستند. در عرض سال همه فکرشان این است که محرمی باشد. عاشورایی بشود، به عشق امام حسین سینه بزنند.»

روی همین اصل حاج مهدی عراقی، مامور مذاکره با طیب شد و طیب به او اطمینان خاطر داد که با عوامل رژیم همراهی نخواهد کرد و به منظور نشان دادن حسن نیت خود، «طیب» همانجا صد تومان داد به اصغر پسرش و گفت: «می‌روی عکس حاج آقا (امام خمینی) را می‌خری، می‌بری تو تکیه به علامتها می‌زنی. شب عاشورا (۱۲ خرداد ماه سال ۱۳۴۲) دسته باشکوه طیب به راه افتاد و وی جلوی علامت حرکت می‌کرد. علامتی که شکوه آن با عکس‌های امام چند برابر شده بود. در همین هنگام رسول پرویزی معاون اسدالله علم نخست وزیر با اتومبیل به آنجا رسید. وی از ماشین پیاده شد و از طیب خواست تا عکس‌ها را بردارد، ولی طیب زیربار نرفت و در پاسخ به پرویزی که به وی می‌گفت: «بد می‌شود» گفت: «می‌خواهم بد شود... من عکس‌ها را برنمی‌دارم.»

سحرگاه ۱۵ خرداد، خبر دستگیری حضرت امام به تهران رسید، هواداران امام از طیب خواستند تا با تعطیلی میدان بارفروشها موافقت کند و طیب هم رضایت خود را اعلام کرد و تظاهرات بزرگی از سوی بارفروشان در اعتراض به دستگیری امام صورت گرفت. نتیجه عمل طیب، دستگیری‌اش پس از ۱۵ خرداد بود. در محبس او را شکنجه کردند تا اعتراف کند که در مقابل دریافت پول، تظاهرات به راه انداخته است، اما طیب نپذیرفت و هربار که پس از شکنجه، بازجویی می‌شد باز هم این مساله را انکار می‌کرد. در دادگاهی که توسط رژیم پهلوی برگزار شد، طیب به اعدام محکوم شد ولی طرفداران طیب، نسبت به این حکم اعتراض کردند اما اعتراضات و طومارها به جایی نرسید و دادگاه تجدیدنظر حکم اعدام طیب حاج رضایی را بار دیگر تایید کرد.

طیب حاج رضایی در آخرین دفاع خود گفت: «من در عمرم خیلی گناه کردم و از خیلی چیزها گذشتم. اما قیام آیت‌الله خمینی یک قیام دینی است. اینجا دیگر نمی‌توانم گذشت کنم. چون از دینم نمی‌توانم بگذرم.»

حکم اعدام طیب در سحرگاه ۱۲ آبان ماه سال ۱۳۴۲ اجرا شد و وی به شهادت رسید. مراسم ختم متعددی برای وی برگزار و دروس حوزه علمیه قم یک روز تعطیل شد. امام خمینی بعدها طیب را حربن‌یزید ریاحی خواندند. ■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: ب - شایق

بالاخره مرد زن‌نما دستگیر شد

پسر ۲۵ ساله‌ای که با لباس زنانه اقدام به اخاذی از رانندگان میانسال می‌کرد توسط پلیس دستگیر شد.

هفته گذشته ماموران کلانتری چیتگر تهران درحین گشتزنی در حوالی پارک چیتگر متوجه زن جوانی شدند که با پوشش نامناسب در کنار خیابان ایستاده بود و این بهانه‌ای شد تا ماموران بخاطر بدحجابی او را بازداشت کنند و به کلانتری ببرند.

کارآگاهان در بازجویی از این زن بدحجاب متوجه رفتار مشکوکی از او شدند که این موضوع شک پلیس را بیشتر کرد و در این میان ماموران اقدام به بازرسی بدنی وی کردند و متوجه شدند او مرد است که با کلاه گیس، آرایش و پوشیدن لباس زنانه خود را شبیه زنان کرده است.

مرد زن‌نما که «موسی» نام داشت پس از فاش شدن راز دو چهره بودنش، در بازجویی گفت؛ با تغییر ظاهر، خودم را به شکل زنان درمی‌آوردم و در کنار خیابان می‌ایستادم و سوار ماشین‌های گرانقیمت که معمولاً از مردان میانسال بودند می‌شدم.

پس از سوار شدن به داخل خودرو در جاهای مناسبی که می‌رسیدم با تهدید چاقو اموال آنها را به سرقت می‌بردم و اگر راننده‌ای مقاومت می‌کرد به صورت آنها فلفل می‌پاشیدم.

این مرد زن‌نما در ادامه افزود؛ با این شیوه چند مورد سرقت و اخاذی انجام داده‌ام و بدین ترتیب کارآگاهان پس از اعترافات این سارق ۲۵ ساله را با صدور قرار قانونی روانه زندان کردند

قابل توجه مدیران مسوول

تشابه اسمی دو نفر هنگام چاپ آگهی تولد در یک مجله موجب اختلاف یک زوج جوان شد که این ماجرا به زد و خورد و دادگاه کشید.

بنا به این گزارش؛ چندی پیش زن جوانی هنگام خواندن صفحات یک مجله چشمش به یک آگهی که نام و نام خانوادگی همسرش زیر آن نوشته شده بود افتاد

در این آگهی آقای «بهزاد -ع» تولد همسرش را به او تبریک گفته بود. آگهی تبریک مجله، همسر این مرد را مشکوک کرد و باعث بروز اختلاف میان آنها شد که در نتیجه این اختلافها زد و خورد شدیدی میان زوج جوان رخ داد که منجر به مجروح شدن زن جوان انجامید. در این میان برادر این زن برای مداخله با شوهر خواهرش درگیر شد و بهزاد را با ضربات مشت و لگد و چاقو مجروح کرد و درنهایت او را به بیمارستان انتقال دادند. با شکایت خانواده بهزاد به کلانتری، برادرزن وی دستگیر و پرونده آنها به دادسرای شهید محلاتی ارجاع شد.

و موضوع مورد بررسی قرار گرفت و در پی آن، بهزاد و همسرش به دادگاه خانواده احضار شدند.

در دادگاه پس از تحقیقات و بررسی معلوم شد که این آگهی تبریک از سوی فردی دیگر در نشریه منتشر شده و بهزاد اطلاعی از آن ندارد. یعنی در این میان فقط یک تشابه اسمی بوده است که باعث سوءظن زن شده بود.

شش هفته زندگی با مادر مرده!

یک پسربچه سه ساله اسکاتلندی پس از شش هفته زندگی با جسد مادرش که در آپارتمان مسکونی خود در ادینبورگ گیر افتاده بودند، توسط مأموران پلیس نجات یافت.

بنا به این گزارش این پسربچه که «میشل مک» نام دارد درحالی پیدا شد که از شدت ضعف و گرسنگی بی‌حال و شبیه اسکلت شده بود.

پلیس اسکاتلند در بازرسی از منزل مسکونی، جسد زن جوان را داخل اتاق نشیمن پیدا کرد.

براساس این گزارش و به گفته همسایگان، آخرین باری که این زن جوان را در محل دیده بودند شش هفته پیش بوده است که وی از همسرش طلاق گرفته و با کودک خردسالش به‌تنهایی در آپارتمان زندگی می‌کرد.

پسربچه در این مدت از میوه و نوشیدنی‌های موجود در یخچال و شیر آب آشپزخانه استفاده می‌کرده است. ماموران اسکاتلند وقتی وارد آپارتمان شدند پسربچه را در داخل آشپزخانه یافتند که درحال نوشیدن آب از شیر ظرفشویی بود. بدین ترتیب پسربچه ضعیف و ناتوان را به بیمارستان انتقال دادند.

پلیس اسکاتلند پس از تحقیقات، بررسی و کالبدشکافی پزشکی قانونی اعلام کرد که هیچ‌گونه مورد مشکوکی در مورد قتل مادر وجود ندارد.

گفتن یک کلمه ۸ کشته برجای گذاشت

یک دانش‌آموز مدرسه ابتدایی در چین هنگام خروج دانش‌آموزان از کلاس با گفتن کلمه «روح» باعث ترس سایر دانش‌آموزان مدرسه شد. و براثر ازدحام جمعیت ۸ تن زیر دست و پا جان سپردند.

این حادثه در راهروهای تنگ و تاریک مدرسه رخ داد چرا که به محض گفتن روح، برحسب اتفاق برق ساختمان مدرسه هم قطع شد و بدین ترتیب دانش‌آموزان به سمت در خروجی هجوم بردند و باعث شدند این حادثه ۸ کشته و ۴۵ زخمی برجای بگذارد که تا به امروز هم حال ۵ نفر از دانش‌آموزان و یک معلم مجروح وخیم اعلام شده است

البته پلیس چین پس از بررسی و تحقیقات و بازجویی از اولیای مدرسه، دانش‌آموز مورد نظر را شناسایی کرد و از وی بازجویی به عمل آورد.

او هم در بازجویی گفت: چند روز پیش فیلم ترسناکی از تلویزیون دیدم و از آن روز به بعد هر شب در خواب کابوس می‌بینم و روزها نیز یک لحظه روح جلوی چشمانم ظاهر می‌شود، من از این حادثه ناگوار متأسفم، ای کاش من هم یکی از آن ۸ نفر بودم.

مهر مادری جا عوض کرد

یک زن روانی آمریکایی برای غذا دادن به کوسه‌ها سه کودک خردسال خود را برهنه به خلیج سانفرانسیسکو پرت کرد.

زن سیاهپوست جوان که ۲۳ سال بیش ندارد هفته گذشته سه کودک خود را به کنار خلیج سانفرانسیسکو برد. ابتدا پسر ۶ ساله خود را لخت کرد و او را از روی اسکله به داخل آب انداخت و پس از چند دقیقه کوسه‌ها سر رسیدند و اثری از کودک بر جای نگذاشتند. این زن جوان با دیدن این صحنه وحشتناک همچنانکه می‌خندید و لذت می‌برد در ادامه پسر دو ساله دیگر خود را لخت کرد و با وجود اینکه او به دلیل سرمای هوا به خود می‌لرزید او را نیز به داخل آب‌های سرد و خروشان خلیج انداخت و طعمه کوسه‌ها کرد.

توریستها که با دیدن این صحنه وحشتناک شوکه شده بودند پلیس را خبر کردند و پلیس به همراه ماموران امداد به سرعت در محل وقوع حادثه حاضر شدند و به محض رسیدن در محل با چشمان خود دیدند که او دختربچه یک ساله‌اش را به داخل آب انداخت بدین ترتیب زن سیاهپوست را دستگیر کردند و در ادامه به جستجوی سه کودک در آبهای خروشان پرداختند که درنهایت کودک یک ساله را در سه مایلی اسکله در روی آب مشاهده نمودند. اما دو کودک دیگر طعمه کوسه‌ها شدند.

ماموران پس از دستگیری مادر سنگدل، به بازجویی او پرداختند. وی گفت؛ همیشه صداهایی به او می‌گفته، کوسه‌ها گرسنه هستند و او باید کودکانش را به داخل خلیج پرت کند تا آنها سیر شوند. یکی از نزدیکان زن سیاهپوست به ماموران گفت؛ دوستم «لاشاتون» همیشه به من می‌گفت دوست دارد به کوسه ماهی‌ها، غذا بدهد ولی به علت فقیر بودن نمی‌تواند کمکی به آنها بکند.

تا اینکه چنین کار احمقانه‌ای انجام داد.

در پایان خانواده این زن به پلیس مدارکی ارائه دادند که حکایت از آن داشت که وی مدتی در بیمارستان روانی بستری بوده است و پس از بهبودی به کانون خانواده‌اش بازگشته بود. چرا که قبلاً مادربزرگ سرپرستی کودکان معصوم را برعهده داشت.

جوان می تواند به آنچه می خواهد برسد. بشرط آنکه دست از دامن تصمیم استوار رها نکند

●توماس

پاورقی ایرانی

قسمت بیست ونهم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

خلاصه آنچه که خوانده‌اید:

تا آنجا تعریف کردم که از همسرم دومم سوسن که او را بسیار دوست داشتم، جدا شدم و با اندوهی که در دل دشتم، در دخمه فکوری ۲۴ زندگی می‌کردم و برای این که وقتم را پر کنم، هم با بچه‌های پارک صلح کار نمایش می‌کردم و به آنها درس زندگی می‌دادم. هم با امثال مهدی پلنگ و امیر دودره‌باز و کارتن‌خواب‌ها رفت و آمد می‌کردم. قصه ما به آنجا رسیده بود که یسنا و رامین مدام با هم کل‌کل می‌کردند و حال گلشید از این که تمرین نمی‌کردیم، گرفته بود و من برای اینکه بچه‌ها را از این حالت دربیاورم، آنها را به پاک قیطریه بردم و فردای آن روز امیر دودره‌باز زنگ زد و اجازه خواست که یک چمدان وسایل را نزد من به امانت بگذارد و...

اینک ادامه ماجرا...

دیدم آنها جلو مدرسه آویزانند و کار مهمی هم ندارند. به خودم گفتم: خوب است در همین چند دقیقه، به آنها حالی بدهم و چند نکته هم لابه‌لایش قایم کنم و به خوردشان بدهم. از هیچ که بهتر است.

برای شروع، باید آنها را جذب می‌کردم. و چه چیزی بهتر از نمایش و نویسندگی و کارگردانی؟ طوری که تخته شستی‌ام را ببینند، ایستادم و گفتم: هی بچه‌های ضایع و آویزون! با شمام. هیچ می‌دونین من نویسنده و کارگردانم؟ حالا می‌خوام بدونم کدوم‌تون استعداد بازیگری دارین؟

آنها دستی به سر و روی خود کشیدند و یکی از آنها خودش را در آینه ماشینی که خانمی در آن نشسته بود، نگاه کرد و آن خانم را ترساند. بازویش را گرفتم و گفتم: اولین درس بازیگری:

کاری کنید که مردم با دیدن شما احساس آرامش کنن نه این که از شما بترسن. پسر جان! شما این خانم‌رو ترسوندی.

از من و آن خانم عذر خواهی کرد و در حالی که با ادای اوا خواهری راه می‌رفت، با من از آنجا دور شد. من به بهانه این که به سایه برویم، آنها را کمی از مدرسه دور کردم و زیر سایه زیبایی ایستادیم و از آنها تست بازیگری گرفتم. دو نفرشان خوب بازی می‌کردند ولی از همه بهتر همان پسرک بود. همان که تکنو می‌زد و تیکه می‌آمد.

چند صفحه از نمایش شب صفرم را به آنها دادم تا تمرین کنند و باز هم تست بدهند. ضمن کار، از آنها خواستم درباره رفتار با دخترها، رفتار با مردم و رفتار با دوستان، نقش‌هایی بازی کنند. هر کس هر نقشی که بازی می‌کرد، از دیگران می‌خواستم که بگویند آیا متنِ آن نقش خوب بوده یا نه؟ و اگر چطور باشد، بهتر است. من دیگر از این که آیا نقش را خوب بازی کردید یا نه، حرفی نزدم و فقط درباره متنِ نقشی حرف می‌زدم که خودشان آن را در ذهن خود نوشته بودند. مثلاً متن یکی از نمایش‌ها این بود: دختری دارد می‌آید. ناگهان پایش می‌لغزد و به زمین می‌افتد. پسری هم از راه می‌رسد و جلو آن دختر نارنجک می‌اندازد.

آنها پس از این که نمایش را بازی کردند، آن را نقد کردند و پس از سه اجرای گوناگون، سرانجام آن را این گونه اجرا کردند: دختری دارد می‌آید. پایش می‌لغزد و به زمین می‌افتد. پسری از آنجا می‌گذرد و افسوس می‌خورد.

آنها از این اجرا خوششان آمد و با هم قرار گذاشتیم جمعه به پارک بیایند.

به خانه که رسیدم، استخوان شکسته دلم را بوسیدم و به تلفن گفتم: نه. تو به من زنگ نمی‌زنی. من می‌دانم که کسی به مصطفی زنگ نمی‌زند.

یسنا زنگ زد و گفت: می‌خواهد پیش من قرآن بخواند. بعد رامین زنگ زد و گفت: از آخر نمایش خوشش نیامده است زیرا هیچ پسری عاشق هیچ دختری نشده است. گفتم: شده‌اند. خودشان به من گفته‌اند. حیرت کرد و ادعا کرد که خودش با دختران بسیاری رفت و آمد می‌کند و هرگز دلباخته نشده است. خواستم بگویم تو همانی که به گلشید گفته‌ای: من درباره رابطه با دخترها تجربه ندارم و کسی هم نبوده تا به من چیزی یاد بدهد. اما نگفتم و گفتم: درود بر تو! گفت: اگر گروه شما با هم دوست بودند، کسی عاشق نمی‌شد. گفتم: گروه ما با هم دوست هستند. گفت: نه. منظورم اینه که دوست نبودن. و خلاصه آن قدر دوست دوست کرد تا این که گفتم: هر وقت چند پسر بی‌تجربه به چند نفر دختر برسن و با هم نمایش بازی کنن و با هم خیابون گردی کنن، پسرا عاشق دخترا می‌شن. و گفتم: این نمایش باعث شد که پسرها و دخترها تجربه خوبی به دست بیاورند. فردا اگر راشد یا آرش با دختری برخورد کنند، تا حدودی راه و روش برخورد و رابطه را آموخته‌اند.

داشتم می‌نوشتم که زنم سوسن زنگ زد و گفت: سلامٌ علیکم. حال شما خوبه؟ یسنا می‌خواد با شما حرف بزنه ولی خجالت می‌کشه و میگه خیلی زنگ زدم.

گفتم: چقدر قلمبه سلمبه! بهش بگو بی‌خیال. هر وقت خواستی زنگ بزن. سوسن گوشی را به یسنا داد. یسنا گفت: فردا بیا منو ببر مدرسه. زود هم بیا. باید هفت و پنج دقیقه مدرسه باشم. گفتم: چشم. بعد گفت: ساعت یک هم بیا دنبالم. فردا زود تعطیل میشیم. گفتم: چشم. گفت: چطوری؟ گفتم: دلتنگ. گفت: استخوانِ سنگی کوه؟ گفتم: آره.

دلم می‌خواهد به سوسن بگویم: تو از قید محبتم رها شده‌ای و دیگر دلم برایت نمی‌تپبد. تو حالا می‌تونی بگویی مصطفی دوست من است.

دلم دارد می‌تپد. و اطراف دلم یعنی تمام سینه و بخشی از شکمم، حالتی هیجانی و پرالتهاب دارد. دست‌هایم سست است. اشتها ندارم. خوابم نمی‌آید. و فقط به یک چیز فکر می‌کنم. و اینها نشانه‌های بیماری معروفی است که مولوی علت آن را از علت همه بیماری‌ها جدا می‌داند و آن را اسطرلاب اسرار خدا می‌داند. آری. من بیمار شده‌ام و کسی نیست که نبض مرا بگیرد و نام شهرها و خیابان‌ها و کوچه‌ها و خانه‌ها را ببرد و بداند که نبض من در عمیق‌ترین لایه‌های آسمان و دریا و کهکشانِ چشم‌های چه کسی می‌تپبد. می‌دانم که اگر چنین کسی پیدا شود، اسکنجبین، صفرا آور، و روغن بادام، خشکی افزا خواهد شد. چرا باید چنین باشد؟ نه! من چنین سرنوشتی را نمی‌پذیرم. من اعتراض دارم. من پشت سکوت خود پنهان می‌شوم و فریاد می‌کشم که: آخ چی بگم فرنگیس!

باور کنید شعار نمی‌دهم و خالی نمی‌بندم. به جان دوست سوگند می‌خورم که راست می‌گویم و اغراق نمی‌کنم. من تا کنون این‌همه بیمار نبوده‌ام. اصلاً نیازی به سوگند نیست تا شما حرف مرا باور کنید. فقط کافی است به چشم‌هایم نگاه کنید تا بدانید من چقدر بیمار شده‌ام. نه این که فکر کنید چشم‌هایش بیمارند. نه! چشم‌هایش طوری است که هر کس به آن نگاه کند، بیمار می‌شود ولی هیچ کس نیست که از من بیمارتر باشد. به نظر شما من دلباخته شده‌ام؟ دلباخته کی؟ خانم سینایی یا آن کسی که به خاطر یسنا نباید اسمش را ببرم.

خانم سینایی تلفن کرد. گفت درباره نمایش ما با آقای کاریان که همکار اوست، حرف زده و قرار گذاشته‌اند اجرای ما را تماشا کنند. گفتم: جمعه بهترین تمرین ماست. تمرین ما از اجرای ما بهتر و دیدنی‌تر است. گفت: شاید نتواند آقای کاریان را ببیند و به او بگوید جمعه بیاید. بعد گفت: با او بیرون رفته است. و گفت: در خیابان با خانم جوانی آشنا شده که شوهرش او را به اسیری گرفته بوده. و گفت که آن خانم مرا برای برادر شوهرش خواستگاری کرد که دکتر است و در آمریکا زندگی می‌کند. و گفت: همه ماجرای آن خانم را برای آقای کاریان تعریف کردم ولی به او نگفتم از من خواستگاری کرده‌اند. و فقط

گفتم که آن خانم منظور دیگری هم داشت. پرسیدم: آقای کاریان چه واکنشی نشان داد؟ گفت: هیچ. سکوت کرد. گفتم: سکوت سرشار از ناگفته‌هاست. بعد گفتم: آیا در مدتی که با هم بودید، هیچ اتفاقی نیفتاد؟ گفت نه. گفتم: ببخشید ها! هر دو تون خیلی بیعرضه هستین. خندید و قند توی دلش آب شد. آن شب کمتر از شب‌های دیگر حرف زد.

نیمه شب است. گرسنه‌ام و اشتها ندارم و خوابم نمی‌آید. دلم می‌خواهد بر بامِ بلندی بروم و فریاد بکشم و ماه را به شهادت بطلبم و بگویم: ای ماه شاهد باش که هیچ کس نیست که به من بگوید پهنای صحرای دلتنگی چقدر است.

دیشب به سختی خوابیدم. نمی‌دانم کی بود که یادِ جادوی چشم‌هایش مرا خواباند و به سرزمین افسانه‌ها برد. چشم‌های کی؟

ساعت پنج و نیم بیدار شدم. و ساعت یک ربع به هفت به خانه یسنا رسیدم. از دور او را دیدم و برایش دست تکان دادم. بابای هلیا را هم دیدم که با دستمال یزدی داشت سقف پیکانش را برق می‌انداخت. به من گفت: حالا میام و یسنا رو می‌رسونم. در حال حرکت گفتم: مرسی. قراره من و یسنا پیاده بریم و حرف بزنیم.

وقتی به یسنا رسیدم، بابای هلیا و هلیا هم رسیده بودند و یسنا داشت با آنها چانه می‌زد که می‌خوام با بابام برم. چانه‌های او بی‌فایده بود. پس سوار شدیم و بین راه درباره هزار و یک شب حرف زدم. ساعت پنج دقیقه به هفت به مدرسه رسیدیم و پیاده شدیم. یسنا گفت: دیگه برو. گفتم: ظهر نیام دنبالت؟ گفت: نه. بابای هلیا میاد. دیگه برو. گفتم: پول داری؟ گفت: آره. دیگه برو.

دیگه رفتم و به قهوه‌خانه زرتشت نگاه کردم. بسته بود. کاش باز بود و صبحانه می‌خوردم.

امروز صبح، اولین پنجشنبه پاییز را دیدم. و حالا هم که دارم می‌نویسم، پس از مدت‌ها، آفتاب را می‌بینم که بر شانه‌ام نشسته است و دارد نوشته‌هایم را می‌خواند. بگذار برایش بنویسم که امروز در خیابان، دکتر آرمین را دیدم. حالم را پرسید. گفتم: خوبم. در تمام منطقه قلب و سینه و شکمم احساس هیجان و تپش شدیدی می‌کنم. گفت: به متخصص قلب مراجعه کنید. گفتم: قلب نیست. دله. گفت: شما خودتون که متخصص دل هستین. گفتم: کوزه گر از کوزه شکسته آب می‌خوره. گفت: تشخیص خودتون چیه؟ گفتم:

دل دیوانه ما را بجز از داروی وصل،
کس ندانست مشابه که چه مرهم دارد

از او جدا شدم. با پاییز راه افتادم. برای پاییز ترانه خواندم. طوطی‌های مهاجر را دیدم و شنیدم که برایم جیغ می‌کشیدند. یک دم جنبانک دیدم که کنار جوی آب دنبال کرم می‌گشت. موش چاق و چله‌ای دیدم که داشت ساندویچ سوسیس می‌خورد و می‌گفت: به‌به چه پنیری! و خودم را دیدم که در جاده‌های ناشناس سرگردان بودم و به خودم می‌گفتم:

دلم چو کعبه زرتشتیان پر از دود است
کدام دست بر این آتش آب می‌ریزد؟

ادامه دارد

امیر پرندک

سیل ویرانگر

سیل بخشی از منطقه گلستان را با خود برده است. مدت چهار سال است که در همین روزها با اولین بارندگی سیل جاری می‌شود. سیلی دهشتناک و ویرانگر! که متأسفانه تاکنون برای جلوگیری از جریان سیل و تخریب‌های آن اقدامی صورت نگرفته است و عده‌ای از آسیب دیدگان از سیل همچنان در چادرها با کمترین امکانات زندگی می‌کنند. جاده گلستان هم که پرتردد است و همچنان مخروبه و برای اصلاح آن هیچ کاری صورت نگرفته است.

باید مسوولان از نزدیک بیایند و عمق فاجعه را ببینند. آنها باید برای مهار سیل کاری اساسی کنند وگرنه مردم منطقه هر سال باید شاهد سیل ویرانگر باشند.

ذکریا آقابابایی

یزد نمایشگاه دائمی کتاب نیاز دارد

شهر یزد از روزگاران قدیم مهد دانشوران و علم‌اندوزان بوده و اکنون نیز به عنوان شهری دانشگاهی، علمی و مذهبی در کشور مطرح است و هر ساله بالاترین میزان قبولی در کنکور را دارد. اما امروزه این شهر از داشتن یک نمایشگاه بزرگ و دایمی کتاب که در آن کتب جدید و تازه انتشار یافته وجود داشته باشد، محروم است.

با توجه به اهمیت مطالعه در زندگی و با عنایت به بالا بودن فرهنگ مطالعه دربین مردم یزد لزوم وجود نمایشگاه بزرگ و دائمی کتاب در این شهر احساس می‌شود لذا از مسوولان مربوطه خواهشمندیم ترتیبی اتخاذ نمایند تا هرچه سریعتر نمایشگاه بزرگ و دایمی کتاب در شهر یزد راه‌اندازی شود.

یزد - محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی

پله‌های اضطراری به چه درد می‌خورند

همه ما می‌دانیم که پله‌های اضطراری ساختمانهای بلند برای مواقع اضطراری مثل زلزله و آتش‌سوزی است. آیا این خطرها از قبل ما را تهدید نمی‌کنند که همیشه در منتهی به این پله‌ها قفل است؟ در ساختمانهای بلند تجاری و اداری که هر روز صدها انسان در آن رفت و آمد می‌کنند اگر خدای نکرده چنین اتفاقاتی بیفتد چه کسی باید چند پله را بالا بیاید و در قفل شده را باز کند. نکند این پله‌ها دکور است؟ و هیچ وقت نباید باز شود؟!

هانیه مهدیان

افزایش اجاره‌بها در مشهد

افزایش اجاره‌بها در مشهد مقدس همچنان روند صعودی خود را طی می‌کند و بسیاری از شهروندان را با مشکلات زیادی روبرو کرده است. افزایش ۳۰ درصدی اجاره‌بها در اواخر سال جاری نسبت به چند ماه گذشته در شهر مشهد، بسیاری از شهروندان را در پرداخت اجاره خانه جدید با علامت سوالی بزرگ روبرو کرده که هیچ پاسخی برای آن نمی‌یابند.

ابوالفضل صمدی رضایی خبرنگار اطلاعات هفتگی

طرحهای نیمه‌کاره!

طرحهای عمرانی در قائم‌شهر هرچند موجب زیبایی و رونق شهر شده است اما متاءسفانه به دلیل نیمه‌کاره رها شدن چهره شهر را درهم ریخته و نازیبا کرده‌اند.

طرح عمرانی کوچه بنفشه واقع در خیابان آیت‌الله صالحی مازندرانی نمونه‌ای از این موضوع است. از شهردار محترم و شورای اسلامی شهر انتظار می‌رود به طرحهای نیمه‌تمام رسیدگی کنند.

قائم‌شهر

شهرداری بی‌ثبات

شهرداری اسلام‌آباد غرب مکانی برای آموزش افراد بی‌تجربه شده است. هرچند وقت یکبار یکی به سمت شهردار اسلام‌آباد غرب گمارده می‌شود، او را با سلام و صلوات می‌آورند، اما بعد از مدتی اختلاف شروع شده و شهردار باید استعفا دهد.

سوال اهالی اسلام‌آباد این است، چرا این شهر بزرگ باید چنین وضعیتی داشته باشد؟! چرا شهر به حال خود رها شده است؟! متاسفانه معاون شهردار نیز از قدرت اجرایی لازم برخوردار نیست. نتیجه اینکه یک کوچه و خیابان سالم در این شهر وجود ندارد.

امیدواریم مسوولان کمی هم به فکر مردم این شهر باشند.

عبدالله الفتی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گرگان هتل می‌خواهد

جشنواره فرهنگ اقوام در شهر زیبای گرگان مرکز استان گلستان و در تالار فخرالدین اسعد گرگانی برگزار شد. محمود ربیعی مدیرکل میراث فرهنگی و گردشگری استان گلستان با اشاره به جمعیت ۴۰۰ هزار نفری گرگان اظهار داشت تنوع قومی در گلستان ترکیب زیبایی از قاجار - ترک سادات - بلوچ سیستانی - دیلمی - مازندرانی - سبزواری - کاشمری - شاهرودی - بسطامی و اقوام ترکمن و قزاق است. وی سال ۸۵ و ۸۶ را سال خیزش این استان به سوی گردشگری دانست و نسبت به توسعه هتل‌ها، مهمانخانه‌ها اظهار امیدواری و خواستار همکاری سایر ادارات شد.

شهرام حیدری

کلور گاز شهری ندارد

شهر کلور از توابع شهرستان خلخال دارای جمعیتی بالغ بر ۴۸۰۰ نفر است. این شهر در موقعیت جغرافیایی خوش آب و هوایی قرار دارد. در تابستانها هوای معتدل و خنک و در زمستانها بسیار سرد است.

متاسفانه این شهر فاقد گاز شهری است و مردم با گلایه می‌گویند چرا بعضی روستاهای ۴۰خانواری گاز دارند ولی شهر بزرگ و قدیمی کلور که چندین سال است سابقه شهرداری دارد هنوز فاقد گاز لوله‌کشی است.

از مسوولان تقاضا داریم برای گاز شهری این منطقه چاره‌ای بیندیشند.

غلامحسن اخوان کلورج

وقتی کیسه خالی شد، دیر پر می شود ● ویکتور هوگو

عکسها و حرفها

زبون درازی هم حدی داره!

ببین مرد عنکبوتی رو به چه روزی انداختم!

ما شبیه هم هستیم؟!

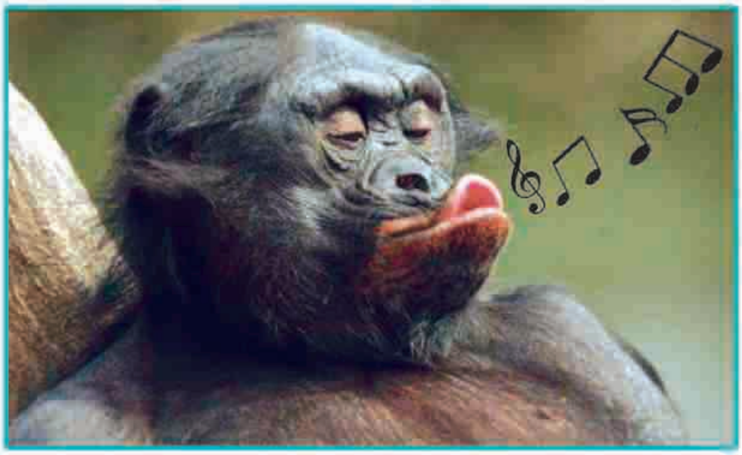

بدون شرح!

بالاخره به آرزویم رسیدم!

نخیر، مثل اینکه زورم نمی رسه!

وفاداری، وفاداری...!

معجزه طبیعت

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

به کوشش: لیلا زارع

نامه‌های رسیده

خانم میناعلیزاده از رشت - خانم مریم سرشار از خوزستان - خانم ندا احمدی‌کیا از ایوانکی - خانم‌ها محدثه اکبری - ریحانه ملکی - مرضیه عابدی - منا خلیلی - فرشته عابدی و خانم میترا سمیعی از اراک - خانم زینب نوروززاده از مشهد.

و اسامی دوستانی که برای تشکر از مطالب ارائه شده و رفع مشکل پوستی نامه داده‌اند:

خانم ماپار از اهواز - خانم ناهید سجادیان از یاسوج - آقای خوانساری از اصفهان - خانم زهرا کریمی از شیراز آقای مهران.س از تهران، از همگی شما همراهان سبز سپاسگزارم.

پاسخ به نامه‌ها

خانم رقیه عباس‌زاده از تبریز

دوست عزیزم سلام! خوبی؟... از اظهار لطفت سپاسگزارم و در جواب سوالهات باید بگم: ۱- نمی‌دونم چند وقته خواننده این صفحه هستی اما اگه از اول مطالبم‌رو خونده باشی دیدی که من همه ضدآفتابهای خارجی و بعضی از ضدآفتابهای داخلی‌رو با تحقیقاتی که انجام دادم رد کردم چون همگی اینها عوارض زیان‌آوری برای پوست دارن، ۲- شما دارای عفونت هستی و باید سه تا چهار هفته هر شش ساعت یک عدد کپسول آموکسی‌سیلین میل کنی با این کار هم عفونت برطرف می‌شه هم جوش‌های صورت و بدنت، ۳- کرم اکسیددوزنگ فقط مخصوص پوستهای چرب است و به عنوان ضدآفتاب هم می‌شه استفاده کرد. اما برای پوستهای خشک به هیچ‌وجه مناسب نیست، ۴- برای بستن منافذ صورت خود و خواهرت: یک ق.چ بوراکس، ۵ ق.غ آب مقطر، ۳ ق.چ الکل سفید، ۲ ق.غ عرق رازیانه، ۳ ق.غ گلاب‌رو مخلوط می‌کنی و روزی یکبار به صورتت می‌مالی بعد از ۲۰ دقیقه می‌شویی این لوسیون هم منافذرو بسته، هم لکهارو برطرف و هم صورت‌رو شفاف و شاداب می‌کنه. حق یارتان.

خانم شهرزاد معارف از کرج

سلام شهرزاد خانم! خوبی؟... اول بگو ببینم مثل شهرزاد قصه‌های هزار و یکشب بلدی هزارتا قصه بگی یا نه فقط بلدی گلایه کنی؟!! نامه سراسر پریشونی تو به دستم رسید، ای بابا یه کم صبوری کن! بخدا پوست صورتت حق داره اینطوری که می‌گی بشه چون تو همش حرص و جوش می‌خوری و پوست بیچاره‌ات‌رو خراب می‌کنی، پس اول توصیه همیشگی‌رو می‌کنم ۱- صبور و پرحوصله باش و حرص و جوش خوردن قدغن، ۲- از صابون گل ختمی برای شستشو استفاده کن، ۳- ۵گرم کتیرارو در ۵۰ گرم گلیسیرین حل کرده شبها به دستهات بمال، تا مشکلت رفع بشه، ۴- عرق شاهتره و عرق کاسنی‌رو با هم مخلوط می‌کنی روزی یک استکان میل می‌کنی، ۵- چروکها عمیق برطرف نمی‌شه اما برای چروک زیر چشمت روغن بادام تلخ‌رو هفته‌ای ۲ بار بمال و بعد از ۲ ساعت بشوی، ۶- برای تقویت ابروهات از روغن فندق سوخته یا محلول رزماری استفاده کن. موفق باشید.

خانم الهام رسته از استان فارس

الهام جان سلام! نماز و روزه‌ات قبول باشه و سریع جوابت‌رو می‌دم ۱- برای رفع دانه‌های سرسیاه آب نارنج‌رو می‌گیری با ۵ ق.غ گلاب مخلوط می‌کنی روزی یکبار با پنبه به صورتت می‌زنی ۲۰ دقیقه بعد می‌شویی در کنارش هم از کرم بابونه استفاده می‌کنی، ۲- از کرم ۱۰۱ خیار برای رطوبت صورتت استفاده کن، ۳- سه تا چهار هفته هر هشت ساعت یک دانه کپسول آمپی‌سیلین مصرف کن تا عفونت و جوشهات برطرف شه، ۴- خواهشاً دیگه تو نامه‌هاتون در مورد اون کرم ضدآفتاب چیزی ننویسین ۵- از صابون جوانه گندم برای شستشو استفاده کن، ۶- استفاده از دستمالهای مرطوب‌کننده آرایشی هیچ اشکالی برای پوست نداره، ۷- استفاده هر نوع ضدآفتاب برای زیرچشم مضر است ۸- خانم‌ها برای آرایش صورت بهتره از پن‌کیک استفاده کنن چون کرم پودر اجازه تنفس و رسیدن هوا به پوست‌رو نمی‌ده و داخل محفظه‌های صورت شده و به مرور زمان پوست‌رو تیره می‌کنه، پس استفاده نشه خیلی بهتره. موفق باشی.

خانم مریم - ز از دامغان

مریم جان سلام! خوبی خانمی؟... در جواب سوالهای شما می‌گم ۱- هیچ راهی برای روشن‌تر شدن پوستهای سبزه نیست چون رنگ طبیعی پوست تغییر نمی‌کنه، ۲- کرم اکسیددوزنگ مناسب پوستهای خشک نیست، ۳- برای رفع سیاهی زیرچشم قرص فولیک اسید روزی ۲ عدد بین غذا با یک لیوان آب پرتقال میل کن، ۴- برای چاق شدن پودر جنرال تونیک‌رو که حاوی ریشه کاسنی، رازیانه، سویا، کاکائو، نخود و... است‌رو تهیه و یک یا ۲ پیمانه از پودررو با یک لیوان شیر یا آب گرم مخلوط می‌کنی و روزی یا ۳ بار، قرص ماهی (سون‌سیز) روزی ۳ تا بین غذا، قرص مخمر آبجو روزی ۲ عدد با یک لیوان آب میوه شیرین بین غذا میلی می‌کنی تا به وزن و سایز ایده‌آلت برسی، ۵- برای صورتت از کرم ۱۰۱ خیار استفاده کن. سبز و شاد باشی.

خانم فریبا عزیزی از سرخس

فریبای خوبم سلام! امیدوارم خوب باشی مهربونم... از اظهار لطفت و صمیمیتت سپاسگزارم و خیلی هم خوشحالم که دوستی مثل تو دارم و خوشحالترم که تو عزیز منو محرم اسرارت دونستی و باهام درددل کردی و در جواب تو عزیز دلم ۱- ضدآفتابت‌رو حذف کن می‌دونی کدوم‌رو می‌گم که؟!!... ۲- از صابون جوانه گندم استفاده کن، ۳- برای رفع کک و مک یک ق.چ پودر زاج‌رو در ۱۰ ق.غ سرکه سیب حل می‌کنی بعد یک ق.غ پودر گل آقطی‌رو به اون اضافه کرده درون یخچال می‌گذاری و روزی ۲ بار به صورتت می‌مالی و ۱۵ دقیقه بعد می‌شویی و تا رسیدن به نتیجه دلخواه استفاده می‌کنی. سبز باشی بهترینم.

خانم محبوبه مومنی از اصفهان

محبوبم گلم سلام! خوبی؟... در جواب سوال شما باید بگم برای رفع لکه‌های شما تا ندونم به خاطر چی به وجود اومده نمی‌تونم راهی پیشنهاد کنم پس لطف کن و در نامه بعد توضیح کاملی بده (ارثی، مصرف قرص ضدبارداری و...) موفق باشی

خانم الهام احمدی کیا از ایوانکی

الهام جان سلام! خوبی خانمی؟... در مورد مشکل تو عزیز (سفیدی مو) فعلاً هیچ راهی جز عرق سیر وجود نداره، اما قول می‌دم به محض پیداکردن یه راه‌حل خوب و موثر برای تو عزیز بنویسم فقط تا اون موقع لطف کن و موهای سفیدرو نکن تا باعث ازدیاد اونها نشی. موفق باشی.

خانم ندا احمدی کیا از ایوانکی

ندا جان سلام! امیدوارم خوب باشی عزیزم؟... نامه‌های پرمهر تو به دستم می‌رسد و خیلی خوشحالم که منو به عنوان دوست خودت می‌دونی و اما درمورد گله‌ای که از من کردی و گفتی چرا جوابت‌رو ندادم؟ چرا برات نامه پست نکردم؟ و چرا... بخدا تمام فکرهایی که کردی اشتباه من مشغله کاریم زیاده و فرصتی برای نامه پست کردن ندارم وگرنه حتماً این کاررو می‌کردم. در مورد کارت خبرنگاریت هم باید صبر کنی تا سردبیر تایید کنه و این موضوع هیچ ربطی به من نداره که از من گله کردی، در هر حال امیدوارم همیشه موفق و موید باشی و اینو بدون همیشه دوستت دارم.

خانم لیلا رحیمی ده چراغی از جوانرود

لیلای نازم سلام! خوبی خانمی گلم؟... شما باید قرص مخمر آبجو یکی بین ناهار و یکی بین شام با یک لیوان آب میوه شیرین میل کنی در مورد کمربندهای برقی که تبلیغ می‌شه و برای لاغری است من اطلاعی ندارم، قرصهای لاغری اگر گیاهی باشه صددرصد موثر و بی‌ضرر است اما شیمیایی نه! به هیچ وجهی!...

خانم ساناز بهرامی از اصفهان

سلام! خوبی دوست عجول و کم‌طاقت من؟... در جواب شما ۱- با وجود داشتن پوست خشک حمام هر روز اصلاً درست نیست، ۲- هفته‌ای ۳ بار خامه‌رو به صورتت بمال و ۲۰ دقیقه بعد بشوی، ۳- برای رفع موهای زائد لیزر موثر است البته نه با داشتن کیست!!... ۳- عسل و آرد جو از هرکدوم ۲ ق.غ، پودر نعناع ۲ ق.چ‌رو با هم مخلوط می‌کنی تا مثل خمیر بشه بعد ۳ ق.غ شیر به مخلوط اضافه می‌کنی به حدی که کشدار بشه اما شل نباشه صورتت‌رو با صابون گل ختمی می‌شویی بعد این موادرو به صورتت ماسک می‌کنی و نیم ساعت بدون حرکت می‌مونی بعد می‌شویی و خشک می‌کنی و کرم ۱۰۱ خیار می‌زنی، این ماسک پوستت‌رو روشن وصاف و شفاف می‌کنه (۲ بار در هفته) البته توجه داشته باش این ماسک فقط مخصوص تو و نوع پوست توست و به کس دیگه‌ای پیشنهاد نکن... خدا یار تو باشه.

با تیغ کوچکی بخود مغرور مشو

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

در سرزمین آفتابی تو

و همین فرصت و
یگانگی ست
که آفتاب را جمع می‌کند
در سرزمین چشمانت
و خواب گل سرخ
عطر ریواس و
ریحانه می‌دهد
مردان دریا
از کشاکش توفان و
عشق
سرریز می‌شوند
و خاک
در رنگین کمان این جلوه موعود
می شکفد
خون پاک سیاوش
عصمت آیینه یوسف
آفتاب را جمع می کند
در سرزمین چشمانت
تا من خلاصه شوم
در آخرین جلوه این رنگین کمان موعود
در آخرین گذرگاه این مردان
که نه مزارشان را کسی می‌داند
و نه صدایشان را کسی می‌شنود
حماسه ها
اشک می شوند
اشکها
تابوت
و مزارها
و مزارها
مزارها...
به آخرین سنگ این مزار
نام من است
که خلاصه می‌شود
در چشمان تو
نام توست
که خلاصه می‌شود
در چشمان من

رجب افشنگ

مرثیه

مرثیه‌ام چه زود شروع شد
تغزلهایم چه زود
در کوچه‌های مه گرفته
گم شدند
و دیگر
حتی در رویا یافت نمی‌شوند
حالا این چه اتاق طلسم شده‌ای است؟
اینجا من نمی‌توانم
واژه‌هایم را بسوزانم
تا گرمم شود
دیگر این بی‌انصافی ست
آن بلندپروازی‌ها
یادم نمی‌رود
آن زمزمه‌ها
که چراغ من بود

سینا میرزایی

نمونه شعر کلاسیک

چرا؟

پرتو آهی ز جیبت گل نکرد ای دل! چرا
همچو شمع کشته بی‌نوری درین محفل چرا
منزلت عرش حضور است و مقامت اوج قرب
نور خورشیدی، به خاک تیره‌ای مایل چرا
چون سلیمان هم گره برباد نتوانست زد
ای حباب! این سرکشی بر عمر مستعجل چرا
نیست از جیب تو بیرون گوهر مقصود تو
بی‌خبر سر می‌زنی چون موج بر ساحل چرا
جلوه‌گاه حسن معنی، خلوت لفظ است و بس
طالب لیلی نشیند غافل از محمل چرا
تا به کی بی‌مدعا چون شمع باید رفتنت
جاده خود را نسازی محو در منزل چرا
بر دو عالم، هر مژه برهم زدن، خط می کشی
نیست یک دم نقش خویش از صفحه‌ات زایل چرا

بیدل دهلوی

آدمیزاد

ما نه جن و نه پریزادیم
ما ز جنس آدمیزادیم
آسمان زیر پر ما بود
بر زمین هر چند افتادیم
از ازل تقدیر ما این بود
گاه در بند و گه آزادیم
گه بهاری، گاه پاییزی
گاه سبز و گاه بر بادیم
ما به دست چرخ بازیگر
گاه غمگینیم و گه شادیم
گه پر از آرامشی موزون
گه پر از توفان و فریادیم
در میان زندگی و مرگ
صیدواری دست صیادیم
جرم ما تنها همین است، آه
ما ز نسل آدمیزادیم

محمد رحیمی - رامهرمز

همه اردی بهشت های جهان

به او گفتم:
تو بی‌افق در شعله جانی که به جای می گذاری
خواهی سوخت
و او زیر نور کنایه و ابهام
با چتری که به من داد
و طنابی که شاید روزی در خود بنگرم
کنار قلبم
در غبار یک صدا گم شد
و من روی نقطه کور هر جوانه
هر لهجه غریب
با سیبی در زاویه چشمانم
از همه اردی بهشت های جهان گذشتم

نسرین جافری

نمونه شعر نو

سرود ستاره

ستاره می‌گوید:
دلم نمی‌خواهد غریبه‌ای باشم
میان آبی‌ها
ستاره می‌گوید:
دلم نمی‌خواهد، صدا کنم اما
هجای آوازم
به شب درآمیزد، کنار تنهایی
و بی خطابی‌ها
ستاره می‌گوید:
تنم درین آبی، دگر نمی‌گنجد
کجاست آلاله
که لحظه‌ای امشب
ردای سرخش را به عاریت گیرم
رها کنم خود را
از این سحابی‌ها
ستاره می‌گوید:
دلم ازین بالا، گرفته
می‌خواهم بیایم آن پایین
کزین کبودینه، ملول و دلگیرم
خوشا سرودن
و آفتابی‌ها

محمدرضا شفیعی کدکنی

هر دلی یک بار عاشق می‌شود

عاقبت یک روز، مغرب محو مشرق می‌شود
عاقبت غربی‌ترین دل نیز عاشق می‌شود
شرط می‌بندم که فردایی - نه خیلی دیر و دور -
مهربانی، حاکم کل مناطق می‌شود
هم، زمان سهمیه دلهای دلتنگ و صبور
هم، زمین ارثیه جانهای لایق می‌شود
قلب هر خاکی که بشکافد، نشانش عاشقی‌ست
هر گلی که غنچه زد، نامش شقایق می‌شود
با صداقت، آسمان سهمی برابر می‌دهد
با عدالت، خاک تقسیم خلایق می‌شود
عقل هم با عشق، یک جوری توافق می‌کند
عشق هم با عقل، یک نوعی موافق می‌شود
عقل اگر گاهی هوادار جنون شد، عیب نیست
گاه‌گاهی عشق هم، همرنگ منطق می‌شود
صبح فردا، موسم بیداری آیینه‌هاست
فصل فردا، نوبت کشف حقایق می‌شود
دست‌کم، یک ذره در تاب و تب خورشید باش
لااقل یک شب بگو: کی صبح صادق می‌شود
می‌رسد روزی که شرط عاشقی، دلدادگی‌ست
آن زمان، هر دل فقط یک بار عاشق می‌شود

خلیل ذکاوت

در زلال تو

من مانده‌ام دوباره و عشق محال تو
دیگر چه فرق می‌کند آیا به حال تو؟
باری اگر بخواهی از اوضاع حال من
رنجی ندارم آه به غیر از ملال تو
بی‌تو که سخت می‌گذرد ماه و سال من
بی‌من چگونه می‌گذرد ماه و سال تو؟
وقتی سکوت پاسخ تنهایی من است
باشد که بی‌جواب بماند سؤال تو
از تیشه و اصالت شیرین خود بگو
آخر چگونه است مگر شرح حال تو
«باور نمی‌کنم تو حقیقت نداشتی»
این را خودم شنیده‌ام از چشم زلال تو
از چشمهای آبی من جرعه‌ای بنوش
تا قطره قطره حل بشوم در زلال تو
فریاد می‌کشم شب سنگین کوچه را
تا ناگزیرتر بشوم در خیال تو

شیرین خسروی

جوانه‌های ادبی

مریم پناهی - ارومیه

در نامه بعدی از خودتان بیشتر بنویسید. این که متولد چه سالی هستید، چند وقت است شعر می‌گویید، با کدام مجلات همکاری داشته‌اید و... حتماً مشخص کنید اشعار ارسالی سروده شماست یا نه:

چند روزی خوب می‌دانم که مهمانی مرا
عاقبت هم می‌روی، بیگانه می‌خواهی مرا
از نگاهت تازگی‌ها رفتنت را خوانده‌ام
کاش می‌شد این همه از خود نرنجانی مرا
گشته‌ام شاعر، برایت شعر می‌گویم، ببین
هر نگاهم صد غزل، اما نمی‌خوانی مرا
در دلم جا کرده‌ای چون حس خوب زندگی
با توام، اما چرا از خود نمی‌دانی مرا

مریم آبسالان‌زاده - ایلام

شهر شما شاعران خوبی دارد که هرکدام به‌تنهایی می‌توانند یک انجمن ادبی را اداره کنند و پاسخگوی نیاز شاعران مبتدی باشند. محمدعلی قاسمی، برادران بخشوده، سپیدنامه، ظاهر سارایی و... سلام گرم مرا به همه آنها برسانید و بگویید به شما بیاموزند که شعر کلاسیک چه اصولی دارد و وزن و قافیه چیست.

شما با کمی تمرین و ممارست اشعار خوب و مانایی خواهید سرود و خوشحال می‌شوم که از آنها در این صفحه استفاده کنم.

پژواک ازل - اصفهان

شما هم استعداد و ذوق خوبی برای شاعر شدن دارید، به‌شرطی که اصول حتمی و واجب آن (وزن و قافیه) را فرا بگیرید. این دو بیت نه بر وزن دوبیتی است، نه رباعی و البته قطعه هم نیست و از حیث قافیه دچار اشکال است:

درحقیقت عاشقی مرهون کیست
این نیاز بندگی را چاره کیست
گر سراب زندگی مقصود ماست
در همه عالم یکی فرزانه نیست

آزاده خودجوی - تهران

نوشته‌های شما مایه‌های خوبی از ذوق و خلاقیت را به همراه دارند، اما هنوز در قد و قواره شعر نیستند. هم شعر کلاسیک و هم شعر نو را فراوان مطالعه کنید و از تمرین غافل نشوید تا قلمتان صیقل بخورد:

کجاست وسعت بی‌انتهای مهر، کجاست دستانی که شکوفه‌های دلم را آبیاری کند؟ تو را می‌گویم تمامیت امید و انتظار!

برای اینکه به مرز شعر نزدیکتر شوید رعایت دو اصل را فراموش مکنید: آهنگ و ریتم، ایجاز

منتظر آثار بهترتان هستم:

هادی غلامی، بافق - مهدی جعفری مطلق، قوچان - مهرداد نیکنام، شیراز - علی.ب، کازرون - ندا ربیعی، تهران - سعید جداری، کرج - ایرج شریفی، تهران - سپیده رضایی، خوی - مهناز حسنی، تبریز - کورش یقینی، یزد - سیروس آزادی، درود.

ابر

سنگینم
از بغضی که نمی‌شکند
از آهی که نمی‌خیزد
از اشکی که نمی‌ریزد
دیریست
مانده این شیته ابر
- ابری عقیم
که نه می‌بارد
و نه می‌گذرد

حسین پنبه‌کار - جویبار

شوق

«کنار پنجره بنشین و عطر زلفت را»
نثار باد مهاجر
نثار دریا کن
و در قیام تجلی آیه‌های نجیب
مرا به شوق رهایی
تهی ز فردا کن

حسن صفرپور - رشت

سایه

در سایه می‌نشینم
و نام تو را
زمزمه می‌کنم
ناگهان همه جای زمین
آفتابی می‌شود

سپیده شجاعی - تهران

در قلمرو داستان

همدم

نوشته: فهیمه آقازاده - تهران

همیشه قبل از رفتن به رختخواب، کنار پنجره‌ی اتاقم می‌ایستادم و با او صحبت می‌کردم. هیچوقت دیر نمی‌آمد، این من بودم که برای دیدنش مثل خود او لحظه‌شماری نمی‌کردم و دیر می‌رسیدم. یکبار هم نشده بود که من زودتر از او بیایم و منتظرش بایستم. تا لحظه‌ای که خوابم نمی‌آمد می‌نشستم پیش او و باهاش درددل می‌کردم. او هم حرف‌هایم را گوش می‌کرد و نگاهی عاشقانه به من می‌انداخت.

این کار ما ادامه داشت، اما چیزی که ذهنم را مشغول کرد این بود که او هر شب از شب قبلی چهره‌اش تیره‌تر و رنگ پریده‌تر می‌شد. مدام سرفه و ناله می‌کرد. گویی بیماری خطرناکی به وجودش رخنه کرد بود؛ تا اینکه یک شب طاقتم تمام شد و ازش پرسیدم آخه دلبر قشنگم، ستاره جان، چه اتفاقی برایت افتاده که مثل سابق شاد نیستی و هر شب بی‌رمق‌تر می‌شوی.

پس از اینکه سرفه‌ای کرد، گفت: نگاهی به اطرافت بیانداز، ببین هوا چقدر آلوده و کثیف شده است. دود کارخانه و ماشین‌ها مرا به این روز انداخته است.

دیگر از آن شب شوم به بعد نه تنها ستاره خودم را بلکه تمام ستاره‌های توی آسمان را ندیدم.

■

گدا

نوشته: آرزو رحیمی مقدم - مشهد

هر کس او را می‌دید دلش برایش می‌سوخت. مرد کنار یک باجه تلفن نشسته بود. چند نسخه پزشکی و عکس رادیولوژی جلویش انداخته بود و با معصومیت خاصی به عابران نگاه می‌کرد. دختر جوانی با دیدن او لحظه‌ای ایستاد، در کیفش را گشود؛ فقط به اندازه‌ی پول تاکسی موجودی داشت. دست در جیبش کرد و وقتی از بودن بلیت‌های اتوبوس مطمئن شد، بدون درنگ تمام پول را به مرد داد و سپس به سمت ایستگاه اتوبوس حرکت کرد. هوا که تاریک شد، مرد نگاهی به دو سمت خیابان انداخت و بعد که دید خبری نیست از جا بلند شد و بساطش را جمع کرد و به طرف کوچه بالایی راه افتاد و پشت پژو ۲۰۶ آلبالویی رنگش نشست و به سمت خانه حرکت کرد.

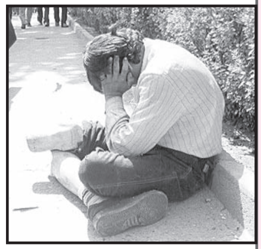

■

قوه گنجشک

نوشته: قادر

«اونجا نشسته روی اون شاخه، می‌بینیش باد افتاده تو پرهاش قشنگترش کرده.» «یعنی باد قلقلکش نمی‌ده؟» «چه می‌دونم؟ حتماً خوشش میاد دیگه. ببین، چشماشو ببین یه‌طور دیگه شده» «چی؟ کو؟ کجاست؟» «کجاست؟! یعنی تا الان ندیده بودیش» «چه فرقی می‌کنه؟ قبلاً که دیدم، همه‌شون مثل همن دیگه.» «نخیر، هیچم مثل هم نیستن» «خوب حالا، دیر شد الان بابا می‌فهمه اونو برداشتیم میاد دعوامون می‌کنه‌ها» «آخه، نمی‌دونی که از تو این سوراخ خیلی قشنگتره، بعدشم انگار داره التماس می‌کنه

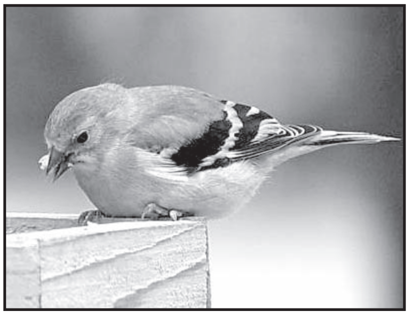

نزنیمش.» - آخرش که چی؟ کیمیا مریضه، مامان هم همیشه میگه «گوشت گنجشک «قوه» داره، حتی گاو و گوسفند هم جلوش هیچن»، اگه ببریم براش می‌ریزه تو سوپ، بعدشم یواشکی تفنگ بادی‌رو... صدای «تق» نگذاشت که مسعود حرفش را تمام کند. محمود - که یک سال از مسعود بزرگتر بود و هر دو ابتدایی می‌رفتند - ماشه را کشیده بود. کیمیا، - خواهرزاده‌شان - مریض بود و... گنجشک که به زمین افتاد، مسعود دوید طرفش. محمود با ناراحتی جان دادن گنجشک را نگاه می‌کرد، اما دلش می‌خواست مادرش هرگز نمی‌گفت «گنجشک قوه داره».

■

دو داستان از محمد جامی از تایباد

مقصران

شلوارش را که بالا کشید و کمربندش را بست، ناگهان سرش گیج رفت. رنگش سفید شد. لبانش به کبودی گراییدند و تلپی به زمین افتاد! دونفر فوری بلندش کردند و نشاندندش و سومی، دستپاچه و هول شده، از چپ و راست چند سیلی به صورتش زد! خون به جریان افتاد و صورتش رنگ طبیعی گرفت. چشمهایش را باز کرد. قدری آب به سر و رویش پاشیدند و با یک لیوان آب قند حالش را جا آوردند.

حسین آقا - نفر سوم - خودش را ملامت می‌کرد که چرا پنی‌سیلین را بدون تست و باشتاب تزریق کرده است!

اما خودش گفت: صبحونه نخورده بودم و با شکم خالی درست نبود آمپول بزنم!...

■

جراحی عشق

جلو آیینه تمام قد ایستاد. خودش را سرتا پا برانداز کرد و گفت: ماشاءالله به این قد و قواره و چشم و ابرو!

خوش تیپ و زیبا و بانمک بود. تنها عیبش دماغ گنده‌اش بود که این دو سه ماهی که در تهران پیش داداش هادی و خانمش بود، کوچکش کرده بود. مطمئن بود که حالا دیگر پسرخاله‌اش او را می‌پسندد!

صدای زنگ تلفن، داداش هادی را به سوی خود خواند... گوشی را که گذاشت، با لبخند پیش خواهر و خانمش آمد و گفت: همه‌مونو شهرستان دعوت کردند. بالاخره پسرخاله هم قاطی مرغا شد!

خواهرش اخم کرد و دلش هری ریخت اما خانمش از ته دل خندید!...

وقتی در شهرستان پا به درون حیاط خانه گذاشتند، همه چیز آماده بود و همگی منتظر عروس خانم بودند تا از تهران برگردد و بله را از زبان خودش بشنوند!

■

تردید

نوشته: عماد دهنوی از ساری

باید به اصغر می‌گفتم که من باعث شدم آقای زاهدی او را اخراج کند. همه چیز از وقتی شروع شد که آقای زاهدی صاحب فروشگاه به ما گفت «متاسفانه باید عذر یک نفرتونو بخوام، فروشگاه ما فعلاً به دوتا فروشنده احتیاج نداره» و همین باعث شد که آن روز شیطان زیر جلدم برود و بسته پول آقای زاهدی را در جیب کت اصغر که به جالباسی آویزان بود بگذارم و... از آن روز یک هفته می‌گذشت و عذاب وجدان سختی گرفته بودم و در این مدت هیچ خبری از اصغر نشد و وقتی یاد حرف روز آخرش می‌افتادم انگار آتش می‌گرفتم «می‌دونی جواد من این کاررو نکردم و به حقوق فروشندگیم خیلی احتیاج داشتم اما خب قسمت نبود...»

بالاخره تصمیمم را گرفتم و به طرف خانه اصغر راه افتادم. با خودم گفتم: حقیقت را می‌گویم و اگه تا بحال کاری پیدا نکرده بود با هم پیش آقای زاهدی می‌رویم و همه چیز را به او می‌گویم و خودم کنار می‌روم تا اصغر... در همین افکار بودم که چشمم به اعلامیه‌ای افتاد که دم در خانه اصغر چسبانده بودند و رویش نوشته بود: بدینوسیله درگذشت نابهنگام جوان ناکام اصغر ایزدی را... سرم گیج رفت دیگر چیزی نفهمیدم آری اصغر بعد از اخراج شدن مشغول بنایی شده و پس از سقوط از داربست برای همیشه از میان ما رفته بود.

○○

حالا که ۲۰ سال از آن روزها می‌گذرد هنوز که هنوز است عذاب وجدان سخت گریبانم را گرفته است و امروز که می‌خواهم از دو فروشنده مغازه‌ام یکی را رد کنم تردیدی وحشتناک در وجودم افتاده که مبادا تاریخ دوباره تکرار شود.

■

۲ داستان کوتاه از حسن مقدسیان - ملایر

دود و آتش

پسرک، فندک را از روی اجاق گاز برداشت. در یک لحظه پاهایش به شیشه روغن مایع برخورد کرد. روغن مایع روی پرده و موکت ریخت. وی بدون توجه به سروصدای مادرش، خندان شروع به دویدن کرد و به کنار پدر رفت.

زن، غرولند کرد: فندک را بده من.

پدرش با لبخند، پسرک را در آغوش گرفت و گفت: خانم خیلی سخت نگیر، بگذار به حال خودش باشد.

پسر، به آشپزخانه رفت و روی زمین نشست. با هر بار روشن شدن فندک، صدای خنده‌اش فضای اطراف را پر می‌کرد. دریک لحظه شعله‌های آتش، پرده و موکت را فرا گرفت. پسرک، به شعله‌های آتش که او را محاصره کرده بودند، خیره شد و با صدای بلند شروع کرد خندیدن.

در اتاق پذیرایی، مرد بدون توجه به غرولند زن، از شنیدن خنده فرزندش، از ته دل می‌خندید.

■

بازرس و نانوا

پسر جوان، با صدایی بلند ادامه داد: بله، نانوایی شماره ۱۵ و گوشی تلفن را گذاشت و به طرف شاطر رفت و گفت: اوستا، ماموریت انجام شد، به نظرم الان سروکله‌شان پیدا می‌شود.

آخرین مشتری، نان خود را گرفت و رفت. شاطر تنور را خاموش کرد و خوشحال کنار دوستش نشست و مشغول خوردن صبحانه شد. چند دقیقه بعد، بازرس وارد نانوایی شد. شاطر به طرف وی رفت و گفت: خسته نباشید. فکر نمی‌کردم به این زودی تشریف بیاورید!

بازرس، نگاهی به اطراف انداخت و از مغازه خارج شد. کنار دیوار نانوایی ایستاد و به فکر فرو رفت. صدای خنده شاطر و دوستانش، بازرس را به خود آورد...

بچه‌ها، بازرس فکر نمی‌کرد که خودمان زنگ زده باشیم که در این نانوایی دارند آرد می‌فروشند. از این به بعد، هر کس به آنها زنگ بزند و از ما خبری بدهد، باور نمی‌کنند و ما با خیالی آسوده، آردها را می‌فروشیم و کلی سود نصیبمان می‌شود.

بازرس به نانوایی برگشت و همزمان با کارگران نانوایی شروع کرد به خندیدن.

■

سمیرا معتمدنژاد از نوکنده استان گلستان

نامه شما که حاوی دو داستان به نامهای «تحول» و «فراری» بود به دستم رسید. چون نوشته‌اید این اولین نامه‌ای است که برای صفحه «در قلمرو داستان» می‌فرستید، وظیفه خود می‌دانم که ورود شما را به این صفحه خیرمقدم عرض کنم و امیدوارم که همکاری شما با این صفحه تداوم داشته باشد. در مورد داستان اول عرض شود که، موضوع خوبی را انتخاب کرده‌ای، اما در پرداخت آن موفق نبودی و پیام داستان خیلی مستقیم و شعارگونه بیان شده، درحالی که نویسنده نباید علناً جهت‌گیری کند، بلکه باید داستان خود را روایت کرده و نتیجه‌گیری را به خواننده واگذار کند. داستان دوم دارای سوژه تکراری با بیان نکته‌های انحرافی است. اما در مجموع می‌توانم بگویم که شما خمیر مایه نویسندگی را دارید و فقط با مطالعه و آموزش باید این استعداد نهفته خویش را پرورش دهید. من مطمئن هستم که بزودی از شما داستانهای خوب و قابل چاپی را دریافت خواهم کرد. **سربلند باشی.**

رضا اسکندری از رامهرمز

از اظهارلطف شما متشکرم، قصه «تنهایی» را خواندم. در مورد آن می‌توانم بگویم که فقط یک طرح ساده بود و نمی‌توان آن را در چارچوب داستان تعریف کرد. ضمناً خوشحالم که شما به ورزش هم علاقه‌مند هستی و به فعالیت در رشته بوکس می‌پردازی. امیدوارم که موانع موفقیت خود را با یک «هوک راست» از سر راه برداری و کوه مشکلات را هم «ناک اوت» کنی. حتماً چند داستان برایم بفرست تا بتوانم اظهارنظر دقیق‌تری در مورد آن داشته باشم.

صبا دیده‌ور - از ماکو

نامه شما را خواندم. پیشنهادهای قابل توجه و خوبی را مطرح کرده بودید. البته یکی، دو مورد از پیشنهادها را قبلاً و در همین یکی - دو ماه اخیر اعمال کرده‌ایم، با این حال سعی می‌کنیم در آینده از پیشنهادهای شما بهره‌مند شویم.

محمد - م - یونسی، از تهران

قلم‌های شکسته را خواندم. البته سوژه قصه‌تان خیلی بکر بود؛ اینکه در مطبوعات ورزش ما «بده بستان»‌های ناحق خیلی زیاد است، شکی وجود ندارد، اما مشکل داستان شما چند مورد است؛ اول اینکه به هیچ عنوان شما حق ندارید نام روزنامه‌ای را - حتی اگر معروف به باندبازی در روزنامه‌های ورزشی باشد - ذکر کنید؛ این کار یعنی رفتن به دادگاه مطبوعات!

نکته دوم: مسیر داستانتان تا آنجایی که «فوتبالیست معروف برای سازش به سراغ سردبیر می‌آید» خیلی منطقی و معقول جلو رفته بود، اما هنگامی که ناگهان آن خبرنگار جوان احساساتی می‌شود و یاد «قیصر» می‌افتد و چاقوی ضامن‌دارش را بیرون می‌کشد و به سردبیر حمله می‌کند و... از اینجا به بعد داستانتان شبیه به فیلم‌های فارسی دهه ۴۰ شده است! اگر پایان قصه را درست کنی و دوباره بفرستی، حتماً آنرا چاپ می‌کنیم.

ندا حاجی‌محمد از تبریز

«بطری آب» را خواندم. شما به‌گونه‌ای داستان خود را روایت کرده‌اید که ذهن خواننده منحرف شده و گمان می‌کند که شما در مورد یک انسان صحبت می‌کنید نه بطری آب. خب تا این جای کار درست، اما دختر خوب پس چرا نام داستانت را «بطری آب» گذاشته‌ای که از همان ابتدا و با دست خودت مچ داستان باز شود؟! انتخاب نام مناسب برای یک داستان، یکی از ارکان مهم در موفقیت آن به‌شمار می‌رود که متأسفانه خیلی از نویسندگان جوان به این مسأله توجه لازم را نکرده و اولین اسمی را که به نظرشان می‌رسد بر پیشانی قصه می‌چسبانند، بدون اینکه درنظر بگیرند که آیا نامی را که انتخاب کرده‌اند با داستانشان هم‌خوانی دارد یا نه؟ درحالی که اسم یک داستان درست همانند شناسنامه آن اثر می‌باشد و در ترغیب خواننده برای خواندن آن داستان نقش بسیار مهمی را بازی می‌کند. البته اشکال کار شما فقط به نام آن خلاصه نمی‌شود بلکه در رابطه با سوژه و محتوا هم دارای نواقصی بود که امیدوارم با همت و تلاش بیشتر شما، در آینده‌ای نه‌چندان دور این اشکالات مرتفع گردد. **موفق باشی**

وجیهه خوشحال از رشت

نامه‌اتان به دستم رسید و داستانهای کوتاهتان را خواندم. استعداد خوبی در نویسندگی دارید که جا دارد از این بابت خدمت شما و خانواده‌ی محترمتان تبریک عرض کنم. اگر این کار را جدی بگیرید و زمان بیشتری را به مطالعه و همچنین نوشتن اختصاص دهید، آینده روشنی در این زمینه در انتظار شما خواهد بود. سبک نوشتاریتان خوب است، خصوصاً استفاده از جملات کوتاه و منقطع. فقط کمی بیشتر روی سوژه کار کنید. داستانهایتان بزودی چاپ خواهد شد.

پریسا امین‌نظر از کرمانشاه

نوشته‌اید که «از چاپ داستانهای محمد جامی، زهرا سماک‌نژاد و شاهین بهرامی سپاسگزارم و به آنها به خاطر داشتن این قوه‌ی تخیل تبریک عرض می‌کنم.» بنده هم به نیابت از طرف این سه نویسنده‌ی خوب «در قلمرو» از شما به خاطر قدرشناسی و توجهتان تشکر می‌کنم. داستانهایتان را خواندم، شما توانایی بالایی در امر نوشتن دارید که این جای بسی خوشوقتی است. با آرزوی موفقیت برای شما. دوتا از کارهایتان در نوبت چاپ قرار گرفت.

هر اقدام بزرگ ابتدا محال بنظر می آید • کارلایل

پاورقی خارجی

زنی در سرزمین اهرام

بقیه از صفحه ۳۱

هنگامی که داشت به سوی اسبش می‌رفت، با یکی از دوستان خانوادگی قدیم برخورد کرد. ایستاد تا با او گپی بزند. آن مرد گفت که مغازه «توفیق» یک در عقبی هم دارد. احمد از او خداحافظی کرد و به کوچه عقبی که یک مکان مسکونی بود و به ناحیه پشت مغازه‌ها منتهی می‌شد رفت. براثر تابش آفتاب سوزان، عرق از سر و صورتش فرو می‌ریخت. با ورود او به آنجا، مرغ هایی که درحال چرا بودند، قدقدکنان گریختند و کودکان لخت و پتی دست از بازی کشیدند تا به این تازه‌وارد خیره شوند. پس از مدتی تلاش، احمد خود را به پشت در عقبی مغازه «توفیق حمدی» رساند. قبل از آن، یک حیاط خلوت وجود داشت که درش بسته بود. «احمد» با شانه خود چند ضربه به در چوبی وارد ساخت که در باز شد و او به درون حیاط قدم گذاشت. در انتهای این حیاط کوچک، در چوبی دیگری وجود داشت که باز بود و هنگامی که «احمد» مقابل این در رسید، چشمش به موش بزرگ و سیاه رنگی افتاد که از مغازه خارج شد و خود را در لوله فاضلاب که یک تنبوشه سفالی بود پنهان کرد. این در به اتاق کوچکی باز می‌شد که «توفیق» در آنجا زندگی می‌کرد. «احمد» به آستانه اتاق گام نهاد.

روی یک میز ساده چوبی، یک انبه گندیده و مقداری پنیر بز دیده می‌شد که روی آن از مگس پوشیده بود. به جز این، همه وسایل اتاق به هم ریخته بود. در یکی از کابینت‌ها باز بود و کاغذهایی به اطراف، پراکنده شده بود. چند سوراخ روی دیوار خشت و گلی به چشم می‌خورد. «احمد» با نگرانی و هیجان زیادی به سراسر اتاق، نگاهی افکند و کوشید سر دربیاورد که چه اتفاقی افتاده است.

به سرعت، از آن اتاق به داخل مغازه رفت. داخل مغازه، تاریک بود و تنها رشته نورهای باریکی از درز تخته‌کوب‌های در مغازه به درون می‌تابید. لحظه‌ای صبر کرد تا چشمانش به تاریکی عادت کند. صدای پاهای کوچکی شنید و چشمش به تعداد بیشتری موش افتاد!

آشفتگی در داخل مغازه، به‌مراتب بیش از اتاقی بود که «توفیق» در آنجا می‌خوابید. کابینت‌هایی که به دیوار نصب شده بودند همگی از جایشان بیرون کشیده شده و در وسط اتاق، روی هم تلمبار شده بودند. محتویات آنها نیز در سراسر اتاق پخش و پلا شده بود. انگار که توفان سهمگینی، عرض مغازه را درنوردیده و همه چیز را به هم ریخته بود! «احمد» چند وسیله شکسته را از سر راه برداشت تا توانست وارد مغازه شود. در این هنگام بود که ناگهان از دیدن صحنه وحشتناکی سر جایش خشک شد. جسد «توفیق حمدی» گوشه مغازه دیده می‌شد. او به وضع دلخراشی کشته شده بود و ظواهر امر حکایت از آن داشت که قبل از مرگ، به سختی شکنجه شده بود. او را روی پیشخوان چوبی درون مغازه - که حالا خون خشک شده بر روی آن دیده می‌شد - کشانده، هر دست او را به پیشخوان میخ کرده بودند. بازوانش به طرفین کشیده شده بود و تقریباً همه ناخن‌های انگشتانش را بیرون کشیده بودند. سپس رگ دستان او را بریده بودند. آنقدر خون از بدنش رفته بود تا جان به جان‌آفرین تسلیم کرده بود. صورت رنگ پریده او بیشتر به یک روح می‌مانست و پارچه کثیفی توی دهانش چپانده بودند به طوری که گونه‌هایش بیرون زده بود!

«احمد» مگس‌ها را از اطرافش پراکنده ساخت. دید که موش‌ها، سرگرم خوردن جسد هستند. دیدن این منظره، حالش را دگرگون ساخت. بویژه از اینکه می‌دید چنین حادثه وحشیانه‌ای در «لاکسور» شهر مورد علاقه‌اش اتفاق افتاده، خونش به جوش آمد. همراه با آتش خشم، این ترس در او پدیدار گشت که معصیت و مرض، همچون طاعونی از مناطق شهرنشین قاهره به دیگر نقاط سرایت کند! «احمد» می‌دانست که می‌بایستی جلوی این هجوم را بگیرد.

خم شد و به چشمان گود رفته «توفیق حمدی» نگریست. این چشمها، بازتاب دهنده وحشتی بود که پیش از مرگ با آن روبرو شده بود. اما چرا؟ «احمد» بلند شد. بوی مرگ، همه جا را فرا گرفته بود. با دقت، از میان خرده‌ریزهایی که کف زمین ریخته بود، خود را به حیاط خلوت رساند. آفتاب داغ، صورتش را سوزاند. لحظه‌ای همان جا ایستاد و نفس عمیقی کشید. می‌دانست تا اطلاعات بیشتری به دست نیاورد به قاهره باز نخواهد گشت. افکارش متوجه «ایون دومارگو» شد. هر وقت سروکله این مرد فرانسوی در جایی پیدا می‌شد، دردسر هم از آسمان فرو می‌بارید!

«احمد» از آنجا به کوچه رفت و در را پشت سر خود بست. تصمیم گرفت یکراست به پاسگاه پلیس که در نزدیکی ایستگاه راه‌آهن «لاکسور» قرار داشت، برود. سپس به قاهره تلفن کند. سوار «سودا» شد و به راه افتاد. در این فکر بود که «توفیق حمدی» مرتکب چه کاری شده و یا از چه رازی آگاه بود که باید به چنین سرنوشت دردناکی گرفتار آید!

ادامه دارد

سلسله گزارشهای زندان

مادری که هنوز کودک بود

بقیه از صفحه ۲۹

کنار خیابان ایستادیم. یک ماشین پژو از مقابلمان گذشت و من مسیر را گفتم، ماشین کمی جلوتر نگه داشت و ما سوار شدیم، از بدحادثه، راننده ماشین مامور مبارزه با مفاسد بود و من و خواهرزاده‌ام را به جای مولوی به کلانتری برد و یک ساعت بعد ما را فرستادند وزرا.

روز بعد ما دادگاهی شدیم. خواهرزاده‌ام به ۶ ماه حبس و من به دو سال حبس تعزیری محکوم شدم. خواستم اعتراض کنم به من گفتند حکم قطعی نیست اگر اعتراض کنی قطعی می‌شود. من به امید اینکه چند ماه می‌کشم، آزاد می‌شوم به زندان آمدم و اما تا الان که خبری نشده و گویا من باید دو سال را بکشم. البته من یک بار مرخصی رفتم که چون مصادف با عروسی پسرم بود، چهار ماه و نیم غیبت کردم. اگر آن غیبت را نداشتم حالا آزاد بودم، اما حالا باید بمانم تا حبس آن چهار ماه غیبت را هم بکشم. مشکلی نیست اما ای کاش به من مرخصی می‌دادند تا سری به بچه‌ام بزنم. دلم برایش تنگ شده. نمی‌دانم چه می‌کند. ملاقات هم ندارم. چون خواهرم نمی‌تواند بیاید و پسرم را هم دلم نمی‌خواهد اینجا ببینم.

در مدتی که زندان بودم سعی کردم آدم خوبی باشم. از وقتهایم استفاده کرده‌ام و امیدوارم وقتی آزاد شدم بتوانم برای پسرم که حالا ۱۹ سال دارد، مادر خوبی باشم.

O در پرانتز:

(متاسفانه این زن جوان و زجرکشیده از آن دسته آدمهایی است که در بدبختی‌اش دیگران نقش بیشتری داشته‌اند. فوت پدر، آنهم در خردسالی و تنگناها و مشکلات اقتصادی مسائلی است که او در آنها هیچ نقشی نداشته است. محروم ماندن از درس و تحصیل یک گذشت کودکانه بود که علتی جز فرار از تمسخر هم‌سن و سالان نداشت. ازدواج زودهنگام و تولد یک فرزند و از هم پاشیدن یک زندگی قبل از شکل‌گیری، ضربه‌های سخت و غیرقابل تحملی برای یک دختر سیزده - چهارده ساله است و همه این عوامل دست به دست هم می‌دهد تا او در بیست و چهار سالگی به اعتیاد آلوده شود. اعتیاد مسکنی بود که او برای فرار از مشکلاتی که واقعاً برای او سنگین و سخت بود، به آن پناه برد، غافل از آنکه این مسکن خود دردی است عظیم تر از آنچه او تصور می‌کند!

بهرحال ترک کردن او، خود تنها نقطه روشن زندگی‌اش بود که خوشبختانه خواهری دلسوزتر از مادر، محرک او برای این احیاء مجدد بود.

اما تمام عقده‌های فرو خفته دوران کودکی و نوجوانی و جوانی ناگهان سر باز کرد. او که دوران کودکی خوبی نداشت و فرصتی برای کودکی نداشت، در نوجوانی اسیر مرد خشنی می‌شود که قبل از آنکه چشم باز کند، بچه‌ای در دامان او به جا گذاشته بود و روزهای خوب جوانی‌اش اسیر افیون شده بود و حالا گویا می‌خواست تمام آنچه را از دست داده، یک جا به دست آورد! غافل از اینکه اینگونه بی‌گدار به آب زدن و بی‌محابا خود را در اجتماع رها کردن چنین مشکلاتی را برایش رقم خواهد زد. او اکنون بیش از قبل به مراقبت نیاز دارد. او مادری است که هنوز کودک مانده و باید با مراقبت از این کودک بزرگ شده، به او تفهیم کرد که باید آماده باشد تا در سن سی سالگی مادربزرگ خوبی برای نوه هایش باشد. در پایان باید گفت که بعید است جرم او فقط بدحجابی یا ایستادن کنار خیابان باشد چرا که برای چنین تخلفی ۲ سال زندان مجازات تعیین نمی‌کنند!)

شاهرود: قاره کوچک

بقیه از صفحه ۱۱

بازار و موزهٔ شاهرود

بازار شاهرود یکی از بازارهای تاریخی و بزرگ استان سمنان است. قدمت این بازار به دورهٔ قاجار باز می‌گردد و علاوه بر راستهٔ اصلی، دارای سه سوق و چهارسوق و چندین کاروانسرا، آب انبار، حمام و مدرسه است.

موزهٔ فعلی شاهرود در ساختمان قدیمی شهرداری (بلدیه) این شهر قرار دارد. این موزه که در سال ۱۳۶۸ گشایش یافت، دارای ۲ بخش مردم‌شناسی و باستان‌شناسی و مشتمل بر ۲ طبقه است که در آن آثاری از تپه‌های تاریخی شاهرود، دامغان و سمنان و سایر اشیاء تاریخی به نمایش گذاشته شده است.

مراکز آموزش عالی

در شهرستان شاهرود چند دانشگاه و مرکز آموزش عالی وجود دارد که بیش از ۱۵ هزار نفر دانشجو در این مراکز مشغول به تحصیل هستند، همچنین ۲۵۰ نفر استاد در این مراکز دانشگاهی به عنوان اعضای هیأت علمی، کار تدریس به این دانشجویان را برعهده دارند. مراکز دانشگاهی شاهرود عبارتند از: دانشگاه صنعتی شاهرود، دانشگاه آزاد، دانشگاه پیام نور، دانشکده علوم قرآنی، دانشکدهٔ علوم پزشکی، دانشکده جامع علمی کاربردی و مرکز آموزش مدیریت دولتی.

نشریات محلی و کتابخانه

در شاهرود چند نشریهٔ هفتگی برای علاقه‌مندان مطبوعات وجود دارد این نشریات عبارتند از: هفته نامه پیام استان (که هم‌اکنون یک روز در میان منتشر می‌شود)، هفته‌نامه کویر، هفته‌نامه جوان امروز و هفته‌نامه پازینه.

همچنین در شاهرود ۳ کتابخانه عمومی برای علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی وجود دارد.

اقلام صادراتی و سوغات

شهرستان شاهرود با وجود کارخانه‌ها و واحدهای صنعتی، یک منطقه کشاورزی و دامپروری است.

در شاهرود به علت تنوع آب و هوایی، خاک مستعد و منابع غنی آبهای زیرزمینی، انواع محصولات کشاورزی، باغی و صیفی‌جات بدست می‌آید و هر سال مقدار قابل توجهی از محصولات کشاورزی این شهرستان شامل برگه زرد آلو، قیسی، کشمش و سیب‌زمینی به کشورهای اروپایی و کشورهای آسیای مرکزی صادر می‌شود.

ضمناً از مهمترین سوغاتیهای شاهرود می‌توان از انواع قیسی، برگه و انگور نام برد. ■

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

«نرم افزار ملک نسخه ۳»
ابزاری مناسب برای ساماندهی
بایگانی دفاتر املاک
- قابل اجرا در هر نوع ویندوز با راهنمای فارسی و امکان چاپ
- قابلیت ثبت مشخصات املاک فروشی به شکل دستی یا خودکار
- قابلیت بازیابی املاک از نوع فروشی، رهن، اجاره یا رهن‌اجاره
- قابلیت جستجوی املاک فروشی بر مبنای:
  ۱ـ قیمت ۲ـ منطقه ۳ـ قیمت و منطقه ۴ـ زیربنا ۵ـ تعداد اتاق ۶ـ عمر ملک
- قابلیت ثبت مشخصات خریداران و جستجو در میان املاک فروشی برای نیاز خریدار
- قابلیت چاپ: الف) نتایج جستجو ب) اطلاعات خریداران

قبل از خرید، میتوانید نسخه نمایشی این نرم‌افزار را رایگان امتحان کنید
(فقط ۴۰،۰۰۰ تومان)
نرم‌افزاری آریانه : ۶۶۴۱۵۳۶۹ و ۰۹۱۲ـ۱۸۷۶۵۸۳

مهدیس معززی راد
دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه وارثان نور(۱) منطقه ۲ تهران درسال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم کیانی
پدر و مادرت

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی پهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد
- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی : ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن : ۸۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ـ۸۸۸۹۹۸۲۸
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

امید سرابی است که اگر ناپدید شود همه از تشنگی خواهند سوخت ●مجازی

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول شرح در متن

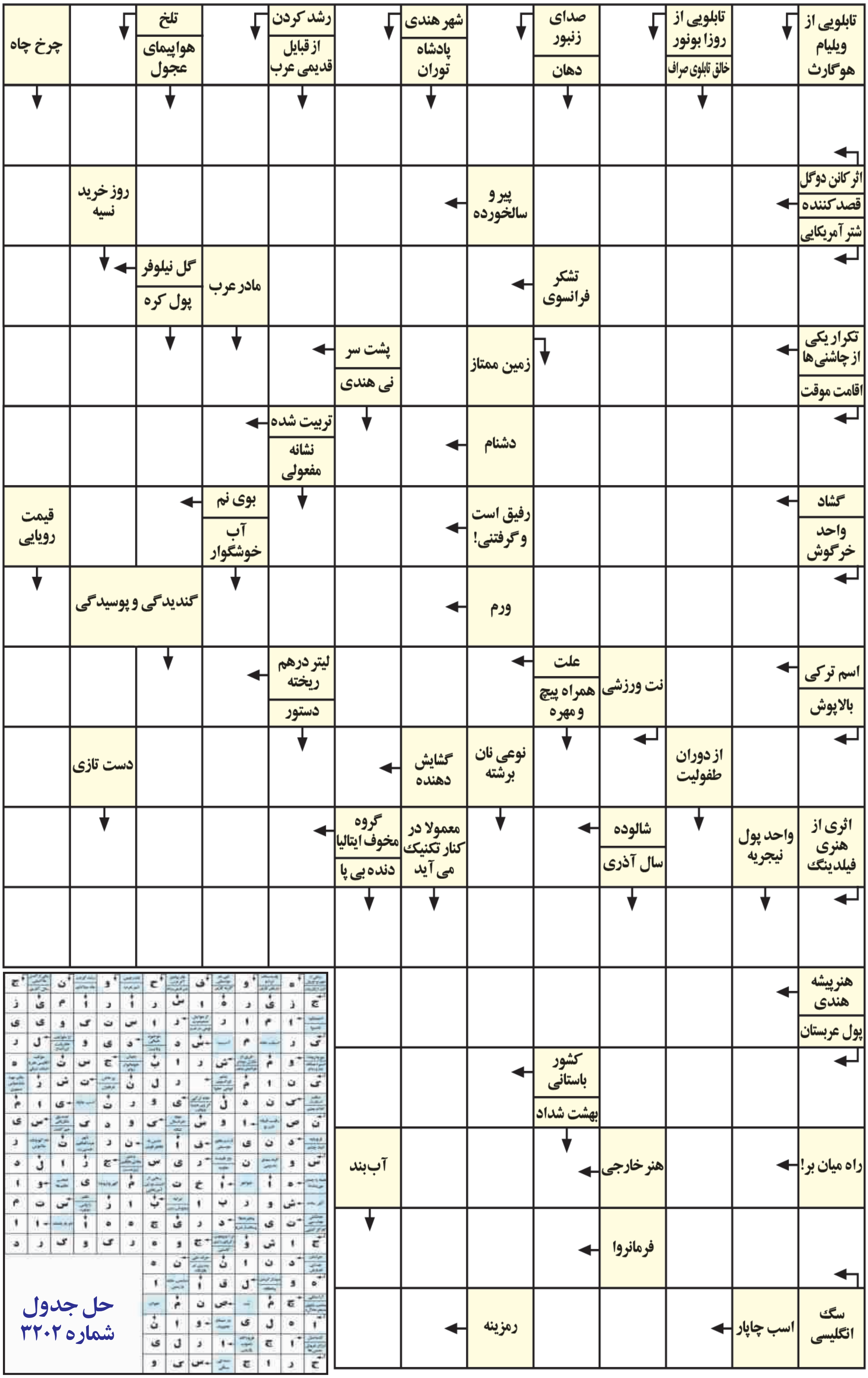

تابلویی از ویلیام هوگارث
تابلویی از روزا بونور
خالق تابلوی صراف
صدای زنبور
دهان
شهر هندی
پادشاه توران
رشد کردن
از قبایل قدیمی عرب
تلخ
هواپیمای عجول
چرخ چاه

اثر کانن دوگل
قصدکننده
شتر آمریکایی
پیر و سالخورده
روز خرید نسیه

تشکر فرانسوی
مادر عرب
گل نیلوفر
پول کره

تکرار یکی از چاشنی‌ها
اقامت موقت
زمین ممتاز
پشت سر
نی هندی

دشنام
تربیت شده
نشانه مفعولی

گشاد
واحد خرگوش
رفیق است و گرفتنی!
بوی نم
آب خوشگوار
قیمت رویایی

ورم
گندیدگی و پوسیدگی

اسم ترکی
بالاپوش
نت ورزشی
علت
همراه پیچ و مهره
لیتر درهم ریخته
دستور

از دوران طفولیت
نوعی نان برشته
گشایش دهنده
دست تازی

اثری از هنری فیلدینگ
واحد پول نیجریه
شالوده
سال آذری
معمولا در کنار تکنیک می آید
گروه مخوف ایتالیا
دنده بی پا

هنرپیشه هندی
پول عربستان

کشور باستانی
بهشت شداد

راه میان بر!
هنر خارجی
آب بند

فرمانروا

سگ انگلیسی
اسب چاپار
رمزینه

حل جدول
شماره ۳۲۰۲

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه، بردسکن

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۰۲

۱-آقای مسعود اعظمی - تهران
۲- آقای صادق مقدم - شادگان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر پنهان شده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه، تصویر جالبی پنهان شده است که در نگاه اول، چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با یک خودکار یا مداد رنگی پررنگ، داخل خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه است، رنگ کنید این تصویر زیبا در برابر چشمانتان پدیدار خواهد شد! صدای ساز، از هر نوع که باشد به زندگی روح می‌بخشد!

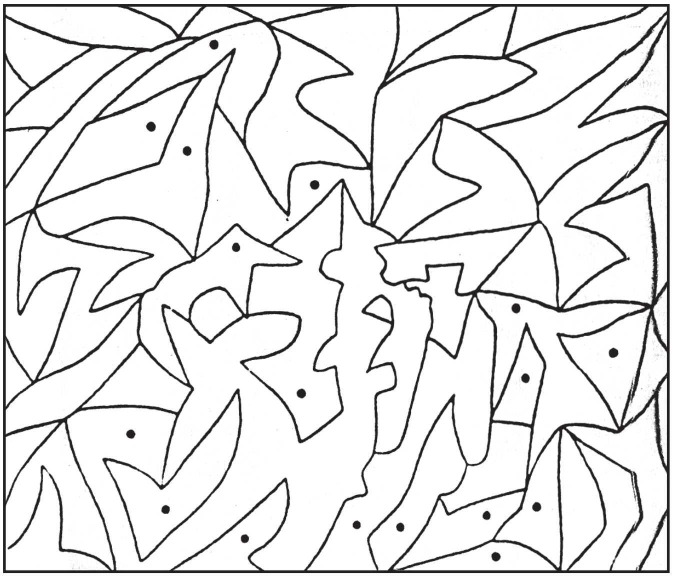

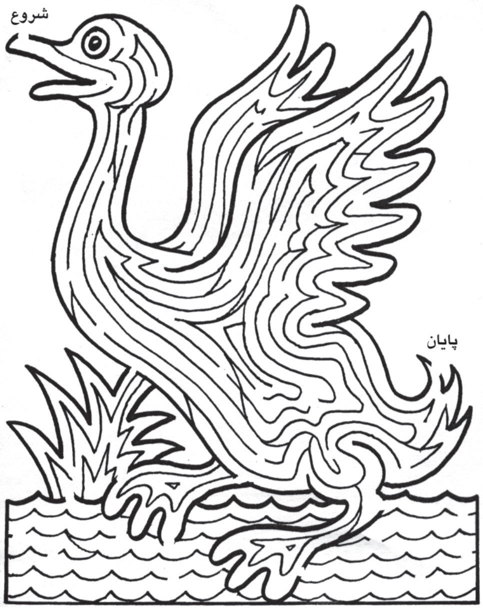

ماز پرنده!

آیا می‌توانید از نقطه شروع، واقع در نوک این پرنده، وارد این غاز پرپیچ و خم شده و از دم آن خارج شوید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از یک راه، دو بار عبور نمایید.

مریخی ها را پیدا کنید!

این فضانورد با سفینه خود به کره مریخ رفته و موجودات فضایی که همگی روی سرشان آنتن دارند با دیدن او خود را در لابلای این تصویر پنهان کرده‌اند. آیا می‌توانید این مریخی‌ها را که تعدادشان ۱۰ تا می‌باشد پیدا کنید؟ برای مثال، یکی از آنها درست در پشت زانوی این فضانورد قرار دارد. بقیه را خودتان با کمی دقت پیدا کنید.

پاسخها در صفحه ۵۷

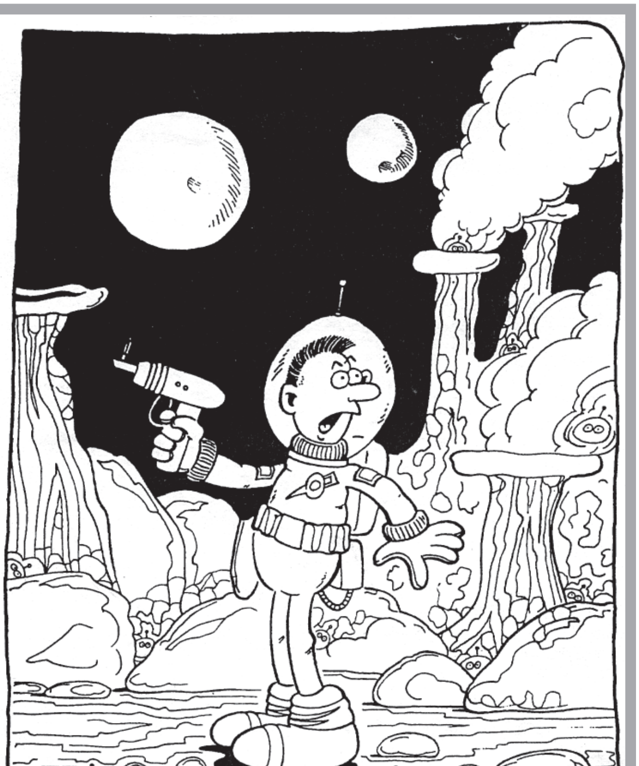

چگونه امکان دارد؟

دو نفر در فاصله چند سانتیمتری یکدیگر قرار گرفتند، درحالی که به راحتی صدای یکدیگر را می‌شنیدند، اما نمی‌توانستند به هم دست بزنند و یا یکدیگر را ببینند. چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

دوقلوها را پیدا کنید!

دوتا از این هشت آدم آهنی با هم دوقلو هستند و بیش از بقیه با هم شباهت دارند. آیا می‌توانید این دو آدم آهنی دوقلو را پیدا کنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که به رنگ چماق، پایه چرخدار و کلاه آنها بیشتر توجه کنید. در این صورت موفق به پیدا کردن این دو آدم آهنی مشابه خواهید شد.

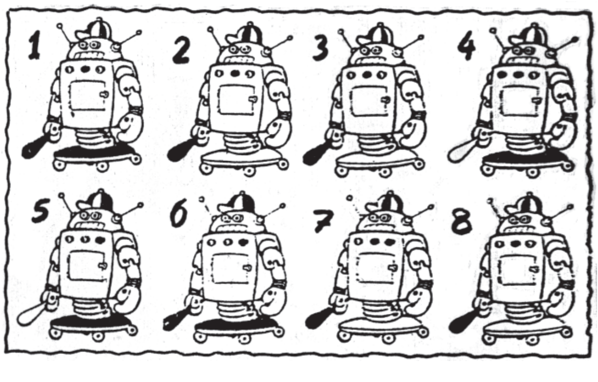

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ کدام قهرمان در سال ۱۹۷۸ میلادی، اولین نفری بود که سه بار عنوان قهرمانی سنگین وزن جهان در رشته مشت‌زنی را از آن خود ساخت؟

۲ـ کدام کشور کمونیست در اروپا، با شوروی سابق مخالفت می‌نمود و از «چین» حمایت می‌کرد؟

۳ـ در کدام داستان مشهور جهان، شخصیتی به نام «فی‌گین» ظاهر شد؟

۴ـ نیم کیلوگرم شکر، تقریباً چند فنجان معمولی شکر می‌شود؟

۵ـ دیکتاتور مشهور «اوگاندا» چه نام داشت؟

بر شری که پرهیز از آن ممکن نیست با تحمل و بردباری می توان پیروز شد

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

فیلم‌ها در مراحل مختلف

کی مشغول چه کاریه؟

فیلمبرداری

سفر به شوشتر (مجتبی راعی)، شام عروسی (ابراهیم وحیدزاده)، عصر جمعه (مونا زندی)، گزارش مریم (اسماعیل براری)، رویای خیس (پوران درخشنده)، آتش بس (تهمینه میلانی)، ته دنیا (بهروز افخمی)، خانه روشن (وحید موساییان)، عروسک فرنگی (فرهاد صبا)، قاعده بازی (احمدرضا معتمدی)، پرونده هاوانا (علیرضا رئیسان).

مراحل فنی

از دوردست (رامین محسنی)، این ترانه عاشقانه نیست (رحمان رضایی)، سرگیجه (محمد زرین دست)، گاهی واقعی (رامین لباسچی)، سوگند (شاپور قریب)، رقص با ماه (عبدالرضا کاهانی)، زمان می‌ایستد (علیرضا امینی)، ستاره‌ها (فریدون جیرانی)، چپ دست (آرش معیریان)، چند می‌گیری گریه کنی (شاهد احمدلو)، چهارشنبه‌سوری (اصغر فرهادی)، جایی در دوردست (خسرو معصومی)، رامی (بابک شیرین صفت)، حافظ (ابوالفضل جلیلی)، تقاطع (ابوالحسن داودی)، زاگرس (محمدعلی نجفی)، آفساید (جعفر پناهی)، آرامش درمیان مردگان (مهرداد فرید)، وقتی همه خواب بودند (فریدون حسن‌پور)، صبحی دیگر (ناصر رفایی)، شب به‌خیر فرمانده (انسیه شاه‌حسینی)، قتل آن‌لاین (مسعود آب‌پرور)، مواجهه (سعید ابراهیمی‌فر)، شبانه (کیوان علی محمدی، امید بنکدار)، شوریده (محمدعلی سجادی)، کارگران مشغول کارند (مانی حقیقی)، قلقلک (مسعود نوابی)، زن بدلی (مهرداد میرفلاح)، زیر درخت هلو (ایرج طهماسب)، به نام پدر (ابراهیم حاتمی‌کیا) و...

آماده نمایش

یک بوس کوچولو (بهمن فرمان‌آرا)، حکم (مسعود کیمیایی)، سرخی سیب کال (محمدعلی طالبی)، چوپان دروغگو (سیروس حسن‌پور)، باغ فردوس، پنج بعدازظهر (سیامک شایقی)، هوو (علیرضا داوودنژاد)، کافه ستاره (سامان مقدم)، عروس فراری (بهرام کاظمی)، شغال (اصغر نصیری) و...

گشتی در دنیای خبرها

آتش‌بس میلانی در تهران

فیلمبرداری نهمین ساخته بلند سینمایی تهمینه میلانی با عنوان «آتش‌بس» در تهران ادامه دارد.

محمدرضا گلزار، مهناز افشار، شهاب حسینی، کیکاوس یاکیده، نیلوفر خوش خلق و... بازیگران این فیلم هستند.

قصه این فیلم درباره زندگی زن و شوهر جوانی است که دیگر نمی‌توانند همدیگر را تحمل کنند و...

به گفته محمد نیک‌بین، تهیه‌کننده آتش بس: میلانی در این فیلم در قالبی طنز موضوعی اجتماعی و جدی را مطرح می‌کند.

خرس و خواستگاری!

نمایش «خرس و خواستگاری» دو نمایش تک‌پرده‌ای از آثار آنتوان چخوف، به کارگردانی حسن معجونی از دی ماه سال جاری در تئاترشهر روی صحنه می‌رود.

هر دو نمایش خرس و خواستگاری در ارتباط با ازدواج و خواستگاری است.

شبنم فرشادجو، سعید چنگیزیان، سینا رازانی، رضا بهبودی و... بازیگران این نمایش هستند.

کلانتری ۹۹ در ۹۰ قسمت

سعید عالم‌زاده کارگردان فیلم سینمایی توکیو بدون توقف، درحال حاضر مشغول ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «کلانتری ۹۹» است.

کلانتری ۹۹ در ۹۰ قسمت برای شبکه پنج ساخته می‌شود. مسائلی که هر روز به کلانتری ختم می‌شود درقالبی طنز در کلانتری ۹۹ ارائه می‌شود.

مهدی صبایی، خشایار راد، امیر غفارمنش، شهاب عباسی، افسانه ناصری، نفیسه روشن، ساناز شمس و محمود بصیری، تعدادی از بازیگران این مجموعه هستند.

قرار است پخش این مجموعه از عید فطر آغاز شود.

رستگاری الوند در دهلی

«رستگاری در ۸/۲۰» به کارگردانی سیروس الوند در بخش مسابقه جشنواره هندوستان در سال ۲۰۰۶ حضور دارد.

این جشنواره از ۲۳ تا ۲۸ دی ماه سال جاری در شهر دهلی کشور هندوستان برگزار می‌شود.

جهانگیر الماسی:

عده‌ای برای دوران دفاع مقدس کیک می‌برند!

من معتقدم باید برنامه‌ریزی جدی برای حیات سینما و ژانر دفاع مقدس در سبد تولیدات سینمایی کشور قرار گیرد.

جهانگیر الماسی بازیگر سینما و تلویزیون در آستانه برگزاری دهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس گفت: باید شاخصه‌های سینمای دفاع مقدس گسترده و فراگیر شود و به دفاع از اصالت‌ها، هویت ملی و دینی و باورهای اعتقادی ما بپردازد.

وظیفه این نوع سینما امروز، مقابله با باورهای غلط و اعتقادی است که سطحی‌نگری، ابتذال و بی‌هویتی را تبلیغ می‌کنند.

به گفته وی، اباحه‌گری، سطحی‌نگری، پوچی و بی‌مقدار نشان دادن روابط برادرانه که درزمان دفاع مقدس وجود داشت نوعی هجوم فرهنگی است.

الماسی با بیان اینکه تاکتیک و استراتژی تهاجم دشمن اکنون فرق کرده است، تصریح کرد: سینمای دفاع مقدس باید همچنان که به مرزهای سیاسی و اجتماعی هجوم دشمن توجه داشته این بار به

کوتاه و بدون تیتر

✓فیلمبرداری فیلم سینمایی «راکی ۶» از اوایل ماه دسامبر در لس‌آنجلس آغاز می‌شود. سیلوستر استالونه بار دیگر ایفاگر نقش راکی است.

✓بابک بیات آهنگساز حرفه‌ای کشور از آهنگسازی برای فیلم‌های سینمایی کناره گرفت و گفت: دیگر در زمینه ساخت موسیقی فیلم کار نخواهم کرد.

✓فریدون گله فیلمساز سینمای ایران ۳۰ مهرماه در ۶۳ سالگی براثر عارضه قلبی درگذشت.

✓فیلم «مرزی برای زندگی» ساخته رضا اعظمیان به جشنواره قاهره راه پیدا کرد. جشنواره قاهره از ۸ تا ۱۸ آذرماه برگزار می‌شود.

✓سی و پنجمین جشنواره جهانی فیلم رشد، از نوزدهم تا ۲۶ آبان ماه سال جاری در مشهد برگزار می‌شود.

✓بیژن بیرنگ به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «از عشق مردن» را آغاز می‌کند.

✓فیلمنامه هتل کالیفرنیا نوشته تهمینه میلانی

بهرام رادان، مهتاب کرامتی و شهاب حسینی سه بازیگر اصلی این فیلم هستند.

کاغذ دیواری زرد تمام شد

فیلمبرداری فیلم سینمایی کاغذ دیواری زرد به کارگردانی رامین لباسچی و تهیه‌کنندگی امیر سیدزاده با حضور فریماه فرجامی و نگین صدق گویا در تهران به پایان رسید.

لباسچی کارگردان پس از مدتها حضور در کشور کانادا چندی پیش به ایران آمد و ساخت فیلم «کاغذ دیواری زرد» را با بازی فریماه فرجامی، اسماعیل محرابی و نگین صدق گویا آغاز کرد، اما پس از تولید بیش از ۳۰ درصد از کار، پروژه متوقف شد و او مجدداً به کانادا بازگشت و بعد از گذشت دو سال او ابتدا فیلم سینمایی «گاهی واقعی» را کارگردانی کرد و سپس تولید پروژه «کاغذ دیواری زرد» را از سر گرفت. فیلمنامه یکبار بازنویسی شد و از اواسط مرداد ماه فیلمبرداری بخش‌های باقیمانده کار با حضور بازیگران قبلی و جدید آغاز گشت.

این فیلم روایتگر داستان دکتر روانکاوی است که با تجویز داروهای مخدر و نشاط‌آور به بیماران خود زمینه آزمایش این داروها بر روی آنان در جهت رسیدن به اهداف خود را فراهم می‌آورد. یکی از بیماران در اثر مصرف بیش از حد دارو دست به خودکشی می‌زند و خواهر او درصدد انتقام از دکتر برمی‌آید و...

فیلم‌ها به روایت گیشه

آکواریوم	۱۰ روز	۹۷ میلیون تومان
دیشب باباتو دیدم آیدا	۱۵ روز	۲۲ میلیون تومان
گیلانه	۳۰ روز	۱۰۶ میلیون تومان
بید مجنون	۷۵ روز	۳۳۷ میلیون تومان
خیلی دور خیلی نزدیک	۹۰ روز	۲۰۰ میلیون تومان

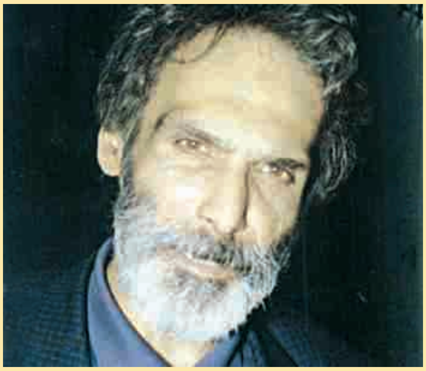

مرزهای فرهنگی بپردازد.

وی با ابراز نارضایتی از جایگاه فعلی سینمای دفاع مقدس و با اشاره به مظلومیت و مهجوریت آن، خاطرنشان ساخت: من معدود فیلمسازان و عزیزانی را که به‌رغم وجود مشکلات متعدد در حوزه سینمای دفاع مقدس تلاش می‌کنند تحسین می‌کنم و جای قدردانی دارند که در متن انبوه سختی‌ها جانانه پای حفظ این سینما ایستاده‌اند.

این بازیگر سینما و تلویزیون با بیان اینکه، برخی از هنرمندان دوران سینمای دفاع مقدس را سپری شده می‌دانند و حتی برایش کیک هم می‌برند اظهار داشت: با فداکاری و جسارت و تلاشهای مضاعف تعدادی از هنرمندان و سینماگران، این سینما، همچنان روی پا ایستاده و این ارزش حفظ شده است و به نظرم ماندگاری سینمای دفاع مقدس می‌تواند هوشیاری مردم ما را تضمین نماید.

مدتی است منتشر شده است. این فیلمنامه به زندگی سی زن و دختر فراری زیر بیست سال پرداخته است.

✓اولین جشنواره سینمایی - تلویزیونی مبارزه با ایدز از اول تا چهارم آذرماه در تهران برگزار می‌شود.

✓جشن سینمای انیمیشن از هجدهم آبان ماه، مصادف با روز جهانی انیمیشن در سینما تک موزه هنرهای معاصر برگزار می‌شود. این جشن تا بیستم آبان ماه ادامه خواهد داشت.

✓جشنواره بیست و چهارم فیلم فجر امسال به دلیل تقارن دهه فجر با ماه محرم از اول بهمن ماه برگزار می‌شود.

✓اردشیر شلیله عکاس باسابقه سینمای ایران در تدارک ساخت اولین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «پاپی‌تال» است.

✓کافه ترانزیت آخرین کار کامبوزیا پرتوی عید فطر به‌طور حتم به اکران عمومی درمی‌آید.

✓فیلم «عیسی می‌آید» ساخته علی ژکان با توجه به اینکه پنج سال از پایان ساخت آن می‌گذرد، اکرانش هنوز در هاله‌ای از ابهام است.

گفته‌ها و نکته‌ها

مهران مدیری (بازیگر و کارگردان تلویزیون)

ایده‌آل من طنز شبانه نیست

ایده‌آل من در طنزسازی، کارهای طنز شبانه نیست، بلکه یک نوع کمدی عمیق است که از لحاظ مضمون، روابط و جنس شخصیت‌ها تفاوتهای بسیاری با طنزهای شبانه دارد.

برای ساخت یک کار کمدی با خصوصیاتی که ذکر کردم طرحها و ایده‌هایی دارم که برای اجرای آن به دنبال فرصتی مناسب هستم. درواقع من تن به ساخت مجموعه‌های طنز شبانه می‌دهم تا به نقطه‌ای برسم که بتوانم کارهای مورد علاقه‌ام را در عرصه کمدی بسازم.

محسن امیر یوسفی (کارگردان سینما)

انگی به نام «فیلم‌های خاص»

فیلم‌های فرهنگی و ارزشی، نباید به فیلم‌های مخاطب خاص تعبیر شوند. این فیلم‌ها نیاز به نگاه خاصی دارند نه مخاطب خاصی.

متاسفانه فیلم‌های فرهنگی بدون حمایت در سینماهای غیرمطلوب و در مدت زمان کوتاه و با تعداد کم سالن‌هایی که دراختیارش قرار می‌دهند اکران می‌شوند. پس این شرایط نه‌تنها برای فیلم‌های فرهنگی که برای هر فیلمی به‌وجود بیاید، اثر را نابود می‌کند. نباید وقتی فیلمی باهر رویکردی به فروش بالایی دست پیدا می‌کند در کنار آن، عرصه برای نمایش یک فیلم فرهنگی تنگ شود.

ترانه برگزیده ماه

نازنینم

دلم هواتو کرده نازنینم
تو عشقت اولین و آخرینم
می‌خوام برگردی و پیشم بمونی
واسم از عشق و عاشقی بخونی
دلو هوایی کردی و نگفتی که چی می‌شه
می‌دونم رفتی و پیشم نمی‌آی تا همیشه
تو که حرف دلت، عشق و امید و آرزو بود
بدون که عشق عاشق، از ندیدن کم نمی‌شه
شبام سرد و چه تار، دلم چه بیقراره
از اون روزی که رفتَی، دیگه آروم نداره
اگه عاشق بودیم با هم می‌موندیم
سرود زندگی با هم می‌خوندیدم
ولی رفتیم و پیش هم نموندیم
تموم نامه‌هامونو سوزوندیم
بازم دیر نشده برگرد به خونه
بذار حرمت عشقمون بمونه
می‌خوام با دستای قشنگ و نازت
بسازم خونمونو عاشقونه

آلبوم: آینه دق
ترانه و صدا: حمید اصغری‌راد
همخوان: مازیار عطاریان
آهنگ و تنظیم: مازیار عطاریان و بهروز علیاری

هر کس فقیر و قانع باشد ثروتمند است •شکسپیر

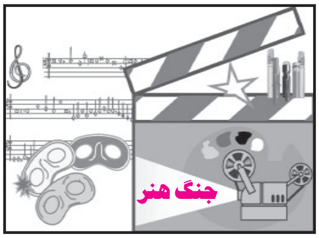

این مصاحبه کاملاً متفاوت را از دست ندهید

گفت‌وگو با ابوالفضل جلیلی

معجزه صلوات را فراموش نکنیم

گفت‌وگو از: جعفر گودرزی

ابوالفضل جلیلی از معدود فیلمسازان سینمای ایران است که در آن سوی مرزها برای خودش اسم و رسمی دارد و روی او حساب ویژه‌ای باز کرده‌اند. صفا، خلوص و صمیمیت او درمیان اهالی سینما زبانزد است.

او چندی است در گیر ساخت فیلم جدیدش «حافظ» است. به انگیزه این کار گپ و گفتی خودمانی و خواندنی با وی داشته‌ایم که صدالبته خواندنش خالی از لطف نیست.

◀**ابوالفضل جلیلی متولد چه سالی است؟**

○ ۱۳۳۶.

◀**تهران؟**

○ نه اهل ساوه‌ام.

◀**چه تعریفی از این آدم ساوه‌ای داری؟**

○ آدم بدی نیست! عاشق دوست داشتن است و با کوچکترین تلنگری و نامرادی شیشه احساسش ترک برمی‌دارد.

◀**چرا اکثر تهیه‌کنندگان فیلمهایت فرانسوی‌اند؟**

○ خیلی اتفاقی.

◀**می‌گویند ابوالفضل جلیلی در پاریس ویلا و یک زندگی کاملاً مرفه دارد درست است؟**

○ تو خودت مرا بهتر می‌شناسی، من اهل این چیزها نیستم. زندگی معمولی که اینجا دارم خدا را شکر. اگر کسی ویلایی از من در فرانسه سراغ دارد به من نشان دهد که هر وقت می‌رویم آواره نشویم و یکراست بروم همانجا!

◀**ابوالفضل جلیلی با چه فیلمی متولد شد؟**

○ میلاد.

◀**با کدام فیلمت بزرگ شدی؟**

○ گال.

◀**فیلم «بهار»ت چه و با آن به کجا رسیدی؟**

○ بهار، برایم زمستان قشنگی بود که با آن به لطافت پاییز پی بردم.

◀**تحمل ابوالفضل جلیلی خیلی زیاد است. فیلمهایش در آن سوی مرزها مطرح و شامل دریافت جایزه‌های جهانی می‌شوند اما در ایران هیچ کدامشان اکران نشده، دلیلش چیست؟**

○ خودم هم هنوز دلیلش را نیافته‌ام. اندیشه من در ساخت یک فیلم جهانی است و نمی‌توان مخاطب خاصی برای آن قائل شد. مثلاً بعضی از کشورها برای فیلم «یک داستان واقعی» بزرگداشت گرفتند و گفتند اتفاق مهمی در سینمای کشور ایران افتاد، اما در کشور خودمان این فیلم را نمایش ندادند.

◀**موضوع فیلمهایت را چگونه انتخاب می‌کنی؟**

○ وقتی حس می‌کنم موضوعی حاد محیط اطراف من و جامعه و نوجوانان را دربر گرفته به آن می‌پردازم. مثلاً قصه فیلم گال قصه سربازی خودم بود.

◀**پس فیلمهایت به نوعی پاسخ به نیازهای روحی خودت است؟**

○ بله کاملاً درست است.

◀**زندگی‌ات چقدر واقعی و رئال است؟**

○ زندگی من به رویا بیشتر شباهت دارد البته برای خودم.

◀**دنیا از پشت دوربین واقعی به نظر می‌رسد؟**

○ نه.

◀**چقدر به تقدیر و اعتقاد معتقدی؟**

○ سالهاست که در این وادی سرگردانم اما به‌طور حتم نشانه‌هایی وجود دارد.

◀**از کدام خصلت خودت خوشت می‌آید؟**

○ مردم‌داری و صبر.

◀**دوست داری به چه چیز دست پیدا کنی؟**

○ همیشه دوست داشته و دارم که خواب امام زمان (عج) را ببینم اما متاسفانه تا به حال این اتفاق نیفتاده است.

◀**فیلمهای شما مستند است؟**

○ فیلمهای من یک حس واقعی است که به تصویر کشیده می‌شود مستند ریشه در واقعیت دارد اما فیلمهای من خود واقعیت است.

> **متأسفانه در کشور ما که داعیه شعر و ادبیات و حافظشناسی دارند از کار و فیلم من حمایت نکردند**

◀**بهترین و خالص‌ترین هنر؟**

○ آواز خواندن.

◀**خودت هم اهل آواز خواندن هستی؟**

○ زیاد. آواز خواندن را نوعی عبادت می‌دانم. هرچند به‌طور علمی و آکادمیک با موسیقی آشنایی ندارم اما عاشق خواندنم.

◀**حقیقت و واقعیت چقدر به هم نزدیکند؟**

○ برای رسیدن به حقیقت باید از واقعیت گذشت.

◀**رمز زندگی؟**

○ عشق.

◀**بهترین پلان؟**

○ آسمان شب.

◀**شعر یعنی چه؟**

○ کلام عشق.

◀**عادت همیشگی ابوالفضل جلیلی؟**

○ خیال.

◀**معمولاً دور چه چیزهایی خط قرمز می‌کشی؟**

○ دروغگوها!

◀**ما برای چه چیزی فرصت کمی داریم؟**

○ جبران کوتاهی‌های گذشته.

◀**اگر ابوالفضل جلیلی بازیگر بود، دوست داشت کدام نقش را تجربه کند؟**

○ نقش خودم را.

◀**حافظ را خیلی دوست داری؟**

○ خیلی. اگر عاشقانه دوستش نداشته‌ام که فیلم جدیدم را براساس او نمی‌ساختم. ولی متاسفانه در کشور ما که داعیه شعر و ادبیات و حافظشناسی دارند از کار و فیلم من حمایت نکردند. آیا اگر فیلمی در ارتباط با حافظ در هر جای دنیا ساخته می‌شد این‌گونه با آن برخورد می‌کردند.

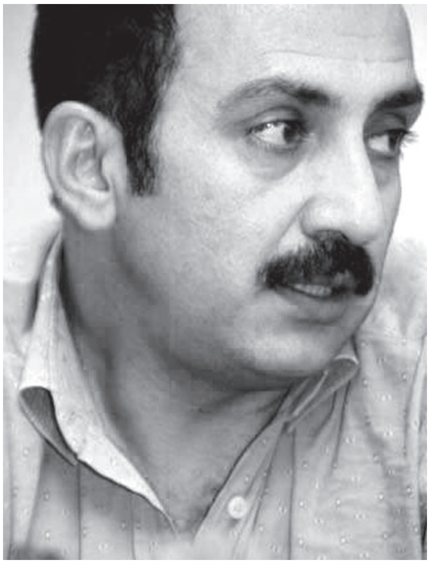

◀**پس عاشقانه حافظ را دوست داری؟**

○ با خدای بزرگ هم یکبار این مساله را درمیان گذاشته‌ام که خدایا آیا درست و رسم معرفت است که حافظ را حافظ بیافرینی و مرا این‌قدر بی‌هنر و بی‌سواد.

◀**شما هم دیگر شکسته نفسی می‌کنید؟**

○ نه بابا مورچه چیه که...

◀**به نظر شما اجتماع بر انسان تاثیر می‌گذارد یا انسان بر اجتماع؟**

○ به نظر شما اول تخم مرغ به وجود آمد سپس مرغ یا برعکس. اما اگر بپذیریم که فرد یا انسان بخشی از اجتماع است و اجتماع مجموعه‌ای از افراد، پی می‌بریم که طرح این سوال یک نوع بازی فلسفی است چرا که اگر هر انسانی درست و باایمان باشد، در مجموع اجتماعی مطمئن خواهیم داشت و در اجتماعی که قانونمند و بافرهنگ باشد، امکان خطا برای فرد بسیار محدود است.

◀**جایی برای گذران اوقات فراغت؟**

○ فقط در جنگل.

◀**خیالبافی چند درصد از زندگی‌ات را تشکیل می‌دهد؟**

○ زندگی‌ام خیالبافی است.

◀**از لنزها کدام لنز را بیشتر دوست داری؟**

○ تله را چون سیال است.

◀**دوست داشتی کدام غزل حافظ بودی؟**

○ رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

◀**فیلمهایت برای مخاطب عام است یا خاص؟**

○ به نظر من همه مخلوقات خدا خاص هستند.

◀**دوست داری به تو چه بدهند؟**

○ هیچ کس جز خدا واحدی جز او نمی‌تواند به انسان دیگری چیزی بدهد.

◀**بین سینمای ملی و سینمای مذهبی تفاوتی هست.**

○ کاش می‌شد تفسیر سوره حمد امام خمینی(ره) از تلویزیون پخش می‌شد آن وقت می‌فهمیدید که آدمهای ملی همان آدمهای مذهبی و آدمهای مذهبی همان آدمهای تشکیل‌دهنده جامعه ایرانی هستند.

یاد شعری از سعدی افتادم:

تنگ چشمان نظر به میوه کنند
ما تماشاکنان بستانیم
تو به سیمای شخص می‌نگری
ما در آثار صنع حیرانیم.

◄تا حالا مثل موم توی دست کسی بوده‌ای؟

○ تمام عاشقان واقعی در برابر معشوق فنا خواهند شد، ای خوش آن فنایی که از پس‌اش بقا باشد.

◄دوستی داشتنی‌ترین و واقعی‌ترین آدمها چه رنگی‌اند؟

○ وه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم
کی ببینی مرا چنان که منم
گفتی اسرار درمیان آورد
کو میان اندرین میان که منم

◄معمولاً چه چیزهایی یادت می‌رود؟

○ چیزهایی که برای آدم بی‌اهمیت است.

◄پله شما را یاد چه چیز می‌اندازد؟

○ یاد بستنی‌های قدیم «الدورادو» با آن کاکائوی رویش.

◄معجزه صلوات.

○ مادرم در تمام مدت عمر کوتاهش به من سفارش می‌کرد صلوات بفرست. خصوصاً هنگام عصبانیت، ناآرامی، درگیری و می‌گفت اگر حتی راهگشا هم نباشد تو را آرام می‌کند. دوست دارم همیشه و همه وقت و همه جا بگویم بر جمال محمد مصطفی صلوات.

◄شما در جایی متذکر شده‌ای فیلمساز نیستید مدافع حقوق کودکان و نوجوانان هستید؟

○ در رابطه با این که فیلمساز نیستم درست گفته‌ام باور کنید اما در رابطه با این که مدافع حقوق کودکانم ادعای بزرگی است اما آرزوی بزرگم همین است.

◄تا آنجا که من می‌دانم شما یک کتاب هم نوشته‌اید درباره آن بگویید.

○ تمام ایام کودکی من در یک چمدان گذشت. نام تنها کتابی است که از من در سال ۷۰ به چاپ رسید. من آن کتاب را در سه شبانه‌روز نوشتم. اما حاصل چند سال تجربه، تحقیق و ریاضت کشیدن درباب شناخت بود که در همان سال یا سال بعد از انتشار به عنوان کتاب سال کودک شناخته شد. خودم هم درحال حاضر یک جلد از آن را ندارم.

◄چرا این‌قدر خیالبافی را دوست دارید؟

○ خیالبافی زیباترین نوع زندگی است. زمانی که زندگی واقعی شد چندان خوب و روشن نیست. خیالبافی و آواز را به یک اندازه دوست دارم. آواز وسیله عبور من از واقعیت به رویا و گاه از رویا به حقیقت است. من از نوجوانی با صدای محمدرضا شجریان بزرگ شده و شکل گرفته‌ام. همه سینمایم را مدیون صدای شجریان هستم.

◄فیلمسازان خارجی مورد علاقه‌ات؟

○ کوروساوا، تارکوفسکی، برگمان و ژان لوک گدار.

◄طعم فقر را چشیده‌اید؟

○ من زندگی غریبی داشتم، اما هیچ‌گاه فقیر نبوده‌ام و از نظر مالی سختی نکشیده‌ام ولی همیشه دوست داشتم با پوست و گوشت و استخوانم فقر را درک کنم. مثلاً وقتی در دوران کودکی، برایم لباس و کفش نو می‌خریدند، پس از روز اول عید که اشتیاقم فروکش می‌کرد، آنها را با تیغ پاره می‌کردم. پدرم شدیداً مرا بازخواست می‌کرد و من در همان دوران به پدرم می‌گفتم دوست دارم وقتی بچه‌های فقیر مرا می‌بینند خجالت نکشند. وقتی یک منتقد فرانسوی فیلمهایم را دید و چند روزی با من بود گفت: احساس می‌کنم شما ریاضت کشیدن را خیلی دوست داری. او درست تشخیص داده بود. دوست دارم سختی‌هایی را که دیگران تحمل می‌کنند احساس کنم.

◄حرف آخر؟

○ با هم باشیم و برای هم. و معجزه صلوات را هیچ‌گاه فراموش نکنیم.

■

اخبار سینمای جهان

اشرف‌السادات موسوی

ماداگاسکار

استودیوی دریم ورکز اعلام کرد قصد دارد قسمت دوم فیلم انیمیشن ماداگاسکار را نیز برای اکران در سال ۲۰۰۸ بسازد. قسمت اول این کمدی انیمیشنی در سال جاری موفق شد ۵۰۰ میلیون دلار در سطح جهانی فروش کند.

شبی در موزه

استیفن سامرز از کارگردانی فیلم علمی تخیلی «زمانیکه دنیا تصادم می‌کند»، انصراف داد و قرار است استیون اسپیلبرگ این فیلم را بازسازی کند. داستان این فیلم درباره دانشمندی است که متوجه می‌شود دو سیاره ناشناخته وارد سیستم منظومه شمسی شده‌اند و احتمال فراوانی وجود دارد که آنها با کره زمین برخورد کنند. سامرز قرار است فیلم ماجرایی «شبی در موزه» را برای استودیوی فاکس بسازد که داستان آن درباره نگهبان یک موزه تاریخ طبیعی است که ناخواسته یک طلسم باستانی را فعال می‌کند که موجب زنده شدن هیولاهای موزه و هجوم آنها به شهر می‌شود.

عصر طلایی

شکار کاپور قصد دارد قسمت دوم درام تاریخی الیزابت را با عنوان عصر طلایی بسازد. کیت بلانشت که برای قسمت اول (محصول ۱۹۹۸) فیلم نامزد دریافت جایزه اسکار شد در قسمت تازه دوباره در نقش ملکه حکومت سلطنتی قرن شانزدهم میلادی انگلستان ظاهر می‌شود. در قسمت اول او زن جوانی بود که یاد گرفت چگونه باید یک قانونگذار باشد و در قسمت دوم مشکلات او در حکومت بر کشور به تصویر کشیده می‌شود.

جفری راش و کلایو اوون نیز در دیگر نقشهای فیلم حضور دارند.

کتاب لئو

شون ویلیام اسکات که هم‌اکنون مشغول بازی در فیلم آقای وودکوک می‌باشد قرار است در فیلم کمدی کتاب لئو نیز بازی کند. فیلم که محصول استودیوی یونیورسال بوده و در سال ۲۰۰۷ اکران می‌شود درباره مرد جوانی است که از زندگی‌اش احساس رضایت نمی‌کند و بنابراین تصمیم می‌گیرد یک هفته قبل از تولد سی سالگی‌اش تمام کارهایی را انجام دهد که دوست داشته انجامشان دهد ولی تاکنون فرصت پیدا نکرده است. او همچنین قرار است در فیلم کمدی دیگری با عنوان افسانه‌های جنوبی بهمراه راک، سارا میشل گلر و کوین اسمیت بازی کند. داستان این فیلم در آینده‌ای نزدیک در شهر لس آنجلس اتفاق می‌افتد. فجایع طبیعی این شهر را ویران کرده و مشکلات اجتماعی و اقتصادی زیادی برای مردم آن به وجود آورده‌اند.

سی شب بدون روز

دیوید اسلید قصد دارد فیلم ترسناک سی روز شب که براساس ناول گرافیکی نوشته استیو نیلز ساخته می‌شود را برای استودیوی کلمبیا کارگردانی کند. فیلم که توسط کمپانی گاست‌هاوس ساخته می‌شود درباره یک شهر کوچک در آلاسکا است که زمانیکه خورشید در آن غروب می‌کند تا سی شبانه‌روز دیگر طلوع نمی‌کند و در همین زمان شهر مورد هجوم یک سری خون‌آشام قرار می‌گیرد.

سیصد

زک اسنایدر، کارگردان فیلم طلوع مردگان، قصد دارد فیلم ماجرایی - جنگی ۳۰۰ را براساس ناولی از فرانک میلر برای استودیوی برادران وانر بسازد. فیلم پاییز امسال با بودجه‌ای ۶۰ میلیون دلاری در ونکوور کانادا ساخته می‌شود و داستان آن درباره افسانه نبرد ارتش سیصد نفری یونان به رهبری شاه لئونیداس با انبوه سپاهیان ایران به رهبری خشایار شاه در ۴۸۰ قبل از میلاد است.

FRANK
MILLER
VARLEY
300

غریبه کامل

بروس ویلیس در فیلم درام- هیجانی غریبه کامل به همراه هالی بری بازی خواهد کرد. داستان فیلم که توسط جیمز فولی کارگردانی می‌شود درباره زن جوانی است که بعد از قتل یکی از دوستان صمیمی‌اش تصمیم می‌گیرد درباره چگونگی آن از طریق اینترنت تحقیق کند و در چت‌هایش با یک مرد غریبه آشنا می‌شود که همان مظنون اصلی قتل است.

جدیت مقصد را نزدیک می کند
●شیللر

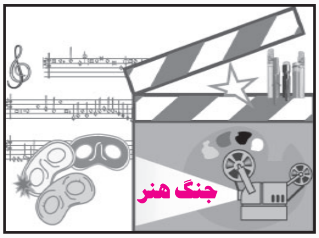

MIĘDZYNARODOWY
ROK POKOJU
1986

یادداشتی بر فیلم

دیشب باباتو دیدم آیدا

ساخته رسول صدرعاملی

از: اکرم محمد کریمی

نگاه جامعه گرایانه رسول صدرعاملی به مسائل و معضلات و اتفاقات حادث در زندگی خاصه جوانان و نوجوانان این بار نیز در فیلم اخیر وی «دیشب باباتو دیدم آیدا» هویداست. این فیلم آخرین فیلم از سه گانه ای است که صدرعاملی در آنها به انعکاس مشکلات زندگی دختران نوجوان اجتماع حال حاضر ما می‌پردازد. اما انگار صدرعاملی در آخرین اثر سینمایی‌اش با دیافراگم بسته تری به مسائل درون اجتماع نظر انداخته است. در فیلم قبلی وی «من ترانه ۱۵ سال دارم» محور اصلی داستان شخصیت ترانه بود که مشکلات حاد اجتماعی گریبانش را می‌فشرد و ما به ازاء بیرونی ترانه در جامعه حتماً از بازتاب زندگی خود در اجتماع به وسیله فیلم احساس رضایت نموده است؛ چرا که آنان که درد دردمندان را می‌شناسند و می‌فهمند و به طرق مختلف به افشا و بازگو کردن و بعضاً حل آن همت می‌گمارند، به طور گسترده ای به التیام زخم های درونی آنان کمک می‌کنند، اما این بار و در حرکتی دیگر در «دیشب باباتو دیدم آیدا» انگار صدرعاملی روایتگر درد نیست. او تنها هجوم پدیده های مدرن حاصل از ورود فرهنگ‌های غیربومی به متن جامعه سنتی را مانند حساسیت به تزریق آمپول پنی‌سیلین دانسته که صدالبته همه بدان دچار نمی‌گردند.

حرکت انعطافی صدرعاملی

درحقیقت فیلمساز از جامعه گرایی به سمت فردگرایی حرکتی انعطافی داشته و به موضع گیریهای فردی در وقوع اتفاقات در جامعه شکل جدیدتری داده است. او حتی مادر آیدا را که گویی با رفتار خود، می‌خواهد به بیننده بفهماند که از موضوع ارتباط شوهرش با زن دیگری باخبر است را مجبور به سازش ساخته! مادر آیدا با غرق شدن در روزمرگی‌ها، همین زندگی آرام را به ایجاد تنش به خاطر ورود عنصری خارجی ترجیح داده و با واقعیت کنار آمده است.

در این میان آیدای باهوش است که به وجود عنصر خارجی در زندگی‌شان واکنش نشان می‌دهد. اصولاً در رویکردهای اجتماعی، بیننده دقیق تر حوادث را دنبال می‌کند و با مقایسه‌ای - حتی اجمالی - نسبت به فیلم و ذهنیت خویش در مورد اجتماع بیرون هر اتفاقی را که بتواند معلول علتی محکم و دلیلی متقن باشد، قبول می‌کند.

ساناز دختر نوجوانی که به دلیل جدایی والدینش درس نمی‌خواند، در جلسه امتحان به خاطر آنکه حس ترحم دوست زرنگش آیدا را برانگیزد به او می‌گوید که دیشب پدر او را همراه زنی دیده است و این مقدمه ای است برای شروع کنکاش آیدا برای اینکه بفهمد چه کسی همراه پدرش بوده است. اما برای بیننده باور برهم ریختن ذهنیت آیدا به این سرعت و تنها به دلیل اینکه شاگرد اول کلاس است ملموس نیست. شنیدن یک جمله «دیشب باباتو دیدم آیدا» و بدنبال آن یافتن یک تار مو چگونه ممکن است ذهنیت دختری که شاگرد اول است و ایام امتحاناتش را می‌گذراند و آنگونه که از وجناتش پیداست برخلاف دوستش ساناز خیلی هم با رفتارهای ضدارزشی آدم بزرگها آشنا نبوده و محور توجه خانواده اش نیز هست را آنقدر به هم بریزد که وادارش کند به دنبال سرنخی باشد.

> **صدرعاملی که همیشه در به دست آوردن مایه های ناب اجتماعی هوشمند بوده، نگاه غیرهوشمندانه وی به چنین داستانی بسیار تعجب آور است**

برای گرایش به چنین کنکاشی تنها باهوش بودن آیدا برای باور او و همراهی بیننده با او کافی نیست.

حرکت تعجب آور فیلمساز

بسیار اتفاق افتاده که فیلمسازان در سیر صعودی و روند رو به رشد فیلمسازی یکباره به کاری ضعیف نیز دست زده اند. اما صدرعاملی که همیشه در به دست آوردن مایه های ناب اجتماعی هوشمند بوده، نگاه غیرهوشمندانه وی به چنین داستانی بسیار تعجب آور است، چرا که در نوشتن فیلمنامه نیز با نویسنده فیلمنامه فیلمش کامبوزیا پرتوی همکاری داشته است. [فیلم برداشتی است از داستان بابای نورا از مجموعه بعد از آن شب نوشته مرجان شیرمحمدی] در مجموع می‌توان گفت فیلم «دیشب باباتو دیدم آیدا» نه تنها جهشی در کار صدرعاملی محسوب نمی‌شود که در کارنامه هنری‌اش نیز فیلم برجسته و نمونه ای لحاظ نخواهد شد. از صدرعاملی که می‌توان او را یکی از بنیانگذاران سبک فیلم های اجتماعی بعد از انقلاب دانست توقع فیلمی قوی‌تر از این می‌رفت. فیلمی که تماشاگری را که با سینمای صدرعاملی آشناست و به خاطر همین آشنایی شاید به دیدن فیلم وی رغبت نشان داده است، نومیدانه وادار به خروج از سالن سینما ننماید.

عدم بازی‌گیری درست کارگردان از بازیگرها نیز یکی دیگر از نقاط ضعف فیلم صدرعاملی است. درواقع بازی بازیگران هیچگونه قوتی به داستان ضعیف فیلم نمی‌دهند. البته در این میان احترام برومند به دلیل تجربه بالا کارش را به درستی انجام داده است اما حضور او نیز محدود به چند پلان می‌باشد.

در کلیت فیلم نیز شاهد سکانس هایی هستیم که ضرورت وجود آن را در روند داستان حس نمی‌کنیم. مانند سکانس عروسی که اصلاً مشخص نیست برای چه در فیلم گنجانده شده و چه ارتباطی با «تم» اصلی داستان و شخصیت های محوری فیلم دارد و یا پلان های متوالی از جلسات امتحان و ردوبدل کردن دیالوگ های بین آیدا و ساناز و...

عذاب آورترین سکانس

سکانس انتهایی فیلم شاید عذاب آورترین سکانس برای بیننده است که صدرعاملی آن را بدون به کار بردن ذره ای وسواس به تصویر کشیده و بیننده را وادار کرده تا با او در اینکه مجبور بوده سکانس انتهایی را اینقدر مبهم و گنگ به پایان برساند، همنوایی کند. متاسفانه عناصر اصلی داستان به هیچ وجه درست در کنار هم چیده نشده اند و این چیدمان غلط به طور برجسته‌ای کلیت داستان و لاجرم فرجام فیلم را به سوی نقصان کشانیده است. بهتر بود صدرعاملی بعد از طی این طریق دشوار و پیمودن این راه صعب العبور با پرداخت صحیح تر موضوع داستان و نگارش آن و حتی انتخاب بازیگران فیلم با وسواس بیشتر، فیلم «دیشب باباتو دیدم آیدا» را به عنوان یک نمره متوسط در کارنامه مثبت هنری‌اش ثبت نمی‌کرد و از ساختن آن منصرف می‌شد. شاید صدرعاملی در پایان فیلم جسارت کافی برای قضاوت و داوری و نتیجه‌گیری به خرج نداده‌است. ■

نگاهی به مجموعه‌های تلویزیونی ماه رمضان

محمدرضا لطفی

در یک چشم برهم زدن ماه مبارک رمضان هم گذشت. حال فرصت خوبی به دست آمده تا نقد و نظری بر عملکرد برنامه‌ها و سریالهای پخش شده از جعبه جادویی در این ماه داشته باشیم.

بارها عنوان کرده‌ایم که اقدام صدا و سیما در طول چند سال اخیر جای تقدیر و تشکر فراوان دارد. آری سه، چهار سالی است که تلویزیون روند برنامه‌های خود را در ماه رمضان تغییر داده و فرم مجموعه‌ها و جنگ‌ها را از آن حالت سوگ و عزاداری خارج کرده و به این مهم دست یافته که ماه رمضان ماه ضیافت خدا و ماه خوبی‌هاست، پس باید همراه با نشاط باشد (به جز چند روز ضربت خوردن و شهادت حضرت علی«ع») و با همین تفکر سریال‌های طنز و سرگرم‌کننده‌ای را روانه آنتن کرده و این یعنی یک گام به جلو. و اما امسال...

در رمضان ۸۴ چهار سریال مخصوص این ماه از تلویزیون پخش شد و یکی، دو جنگ هم در لابه‌لای برنامه‌ها روی آنتن رفت و اکنون تک‌تک آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم. اما قبل از اینکه سریال و جنگ‌ها را مورد ارزیابی قرار دهیم یک نکته را نباید فراموش کنیم و آن اینکه اصولاً سریالهایی که در این ماه پخش می‌شوند قابل نقد کردن به شیوه کلاسیک نیستند و اگر بخواهیم آنها را مانند یک فیلم سینمایی نقد کنیم با نمره‌ای پایین باید از کنارشان بگذریم. پس اجازه دهید آنها را به شیوه خودشان ارزیابی کنیم...

شبکه‌ای که باز هم از رقیب جا ماند

شبکه اول سیما امسال برای ماه رمضان سریال مرده متحرک ساخته رضا کریمی را پخش کرد که متاسفانه این بار هم مانند سال گذشته نتوانست به پای دیگر رقبای خود برسد و نسبت به بقیه مجموعه‌ها درصد پایین‌تری مخاطب را جذب کرد. اتفاقی که پارسال هم برای سریال اگه بابام زنده بود رخ داد و این شبکه امسال هم دوباره همان اشتباه را تکرار کرد. کارگردان مجموعه سال گذشته همایون اسعدیان بود و امسال هم کارگردانی سریال ماه رمضان را رضا کریمی برعهده داشت که هر دو از کارگردانان سینما به حساب آمده و نامشان در مقایسه با کارگردانان دیگر مجموعه‌ها معتبرتر و حرفه‌ای‌تر بودند اما از نظر درصد جذب مخاطب در پایین جدول قرار گرفتند و حتی نکته جالب این که همین سریال مرده متحرک از نظر کارگردانی و دکوپاژ و فنی نسبت به بقیه مجموعه‌ها یک سروگردن بالاتر بود. پس علت چیست که نتوانست به پای عطاران و منصور فلاح برسد؟ پاسخ کاملاً واضح است. غلط یا درست مردم و مخاطبان تلویزیون در این ماه دنبال سرگرمی و تفریح هستند و دوست دارند برای چند دقیقه هم که شده گرفتاریها را کنار بگذارند و از ته دل بخندند. برای مردم اصلاً مهم نیست که مجموعه‌های ماه رمضان دکوپاژ فوق العاده‌ای داشته باشد و یا فیلمبرداری و نورپردازی شاهکاری را به تصویر بکشد. و همین مسأله اشتباه سازندگان و مسوولان سریال پخش شده از شبکه اول است. میزانسن‌های خلق شده توسط کریمی در مقایسه با سایر مجموعه‌ها قابل قبول‌تر است و مجموعه در

حد نسبتاً استانداردی قرار دارد، اما ضعف اصلی کار به متن برمی‌گردد که معلق و سرگردان است و تکلیف خود را نمی‌داند. درواقع فیلمنامه مرده متحرک میان طنز و جدی سرگردان است و گروه سازنده سعی داشتند درعین جدی بودن گوشه‌هایی از طنز را در کار بگنجانند و با این کار هم مردم را راضی نگاه دارند و هم منتقدان را. اما هرگز چنین نشد و کار میان طنز و جدی معلق ماند و حکایت شترمرغ شکل گرفت.

نگاه نو به یک سوژه قدیمی

شبکه دوم هم در این ماه سریال او یک فرشته بود را به کارگردانی علیرضا افخمی روانه آنتن کرد که از مرده متحرک مخاطب بیشتری را جذب کرد، اما به پای دو مجموعه دیگر نرسید. هرچند سوژه سریال بارها دستمایه کار دیگران نیز قرار گرفته، اما این بار کمی جهت نگاه تغییر پیدا کرد و از زاویه دیگری به ماجرا نگاه شد. این سریال برخلاف سه مجموعه دیگر حتی کوچکترین گرایشی به طنز ندارد و بسیار جدی است اما به دلیل موضوع جذابش یعنی بیراهه رفتن یک آدم مذهبی، توانسته نظر مساعد مردم را جلب کند و به جرأت می‌توان گفت فیلمنامه او یک فرشته بود در مقایسه با فیلمنامه‌های سه سریال دیگر از همه قویتر و محکم‌تر بوده و با وسواس بیشتری نگاشته شده.

نکته عجیب اینجاست که افخمی در این سریال که اصلاً در ژانر وحشت قرار ندارد، علاقه زیادی داشت تا هرطور که شده حداقل پلان‌ها و بخش‌هایی از کار را به آن سمت بکشاند که نه در روند قصه تاثیری داشت و نه در بیان جلوه‌های تصویری بهتر.

البته در این میان به اسفندیار شهیدی به عنوان مدیر تصویربرداری این مجموعه باید تبریک گفت که در مدت زمان کوتاه، تصاویر قابل قبول و چند بعدی را ارائه داده است.

متهم گریخت اما مخاطب نه!

مجموعه بعدی سریال متهم گریخت بود که از شبکه سوم سیما پخش شد و توانست عنوان پرمخاطب‌ترین مجموعه این ماه را از آن خود کند. رضا عطاران که در سال گذشته سریال زیبای خانه به دوش را ساخته بود، با همان پشتوانه متهم گریخت را آماده کرد. هرچند که به پای خانه به دوش نرسید اما باز هم امسال گوی سبقت را از دیگر رقبا ربود و جالب اینکه این سریال مانند خانه به دوش نه فیلمنامه قوی دارد و نه کارگردانی و تصاویر مطلوبی اما مخاطب زیادی را جذب کرد. این مجموعه درمیان سایر کارها تنها سریالی بود که مانند سال گذشته با دو دوربین فیلمبرداری شد و اکثر کارگردانان از ترس استودیویی شدن تصاویر تمایل چندانی به کار و ضبط سریال با دو دوربین ندارند. اما عطاران با زیرکی و هوش فوق‌العاده خود از دو دوربین استفاده کرد و نه تنها جواب منفی نگرفت بلکه حس و حال بازیگران را با توجه به طولانی‌تر شدن مدت پلانها و کمتر قطع شدن صحنه‌ها بالاتر و زیباتر برد.

متهم گریخت فقط بر بازیگران خود تکیه دارد و عطاران هم با دانستن این نکته، همه بار سریال را بر دوش آنها گذاشته و بازیگران هم تمام سعی خود را بکار گرفتند تا مجموعه موفق شود، که شده. درواقع علت بالا بودن درصد مخاطب را در این مجموعه باید در بازیگران کار جستجو کرد و نه در کارگردانی و یا در میزانسن و تصاویر ضبط شده. درست مانند خانه به دوش.

حرکت شانه به شانه شبکه ۵

و اما آخرین مجموعه برای آخرین بار است که از شبکه پنج پخش شد و تقریباً همپای متهم گریخت توانست مردم را راضی نگه دارد [البته با اندکی اختلاف] این کار را اکبر منصور فلاح کارگردانی کرد، کسی که دو سال پیش هم سریالی را برای ماه رمضان کار کرده بود و امسال با تکیه بر قاسم جعفری و گروه تولیدی او این مجموعه را ساخت و انصافاً هم بد کار نکرد، فقط تنها نکته مورد بحث در مورد آن، این است که در مجموعه ذکر شده ردپای سلایق و افکار و حتی دکوپاژ خاص قاسم جعفری بسیار مشهود است که همین مسأله در جای خود قابل حلاجی است.

جنگ‌های تلویزیونی و آفت تکرار

از سریالها که بگذریم به جنگ‌ها می‌رسیم. امسال شبکه اول جنگ حوض فیروزه را پخش کرد و شبکه سوم برنامه جزر و مد و شبکه تهران هم مانند سالهای گذشته جشن رمضان را به خانه‌های مردم فرستاد. در این میان جزر و مد کار نو و جدیدی بود و بدعت و ابتکار را در تار و پود آن می‌شد مشاهده کرد. هرچند که در اواسط کار مجری عوض شد و مجری جدید هرگز نتوانست به پای اجرای فرزاد حسنی برسد، اما در کل به علت ساختار نسبتاً جدید برنامه و دوری جستن از تظاهر و ریا و ژستهای مصنوعی در دل مردم جا باز کرد و حوض فیروزه هم تقریباً کپی از جنگ مهتاب بود که تابستان هر شب با اجرای محمد حسینی و حسین رفیعی پخش می‌شد اما چنگی به دل نزد. جشن رمضان هم که چند سال پیش با استقبال گسترده مردم روبه‌رو شده بود، آنقدر به ورطه تکرار افتاده که واقعاً ایجاد دلزدگی کرده و سال به سال از درصد مخاطبانش کاسته می‌شود. اصلاً نمی‌دانم چرا مسوولان علاقه‌ای به ایجاد بدعت و نوآوری در این برنامه ندارند و هر سال برنامه‌ای عیناً مثل سال قبل را به خورد مردم می‌دهند؟

در پایان باید ذکر کنم که تلویزیون و شبکه‌های مختلف در سال گذشته تجربه خوبی را پشت سر گذاشتند و کاملاً واضح است که دست‌اندرکاران امسال هم درست نسخه پارسال را پیچیدند و صدالبته این که بد عمل نکردند و توانستند مردم را از ساعت شش بعدازظهر تا یازده شب میخکوب جلوی تلویزیون نگه دارند و سرگرم کنند که این کار کم و کوچکی نیست و جای تقدیر دارد.

هر روز مقداری از علم و ثروت خود را وقف دیگران کنید

● مهاویرا

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

جایزه

چهل - پنجاه متر جلوتر چراغ راهنمایی به رنگ زرد درآمد. «فرد مارتین» ترمز گرفت و وقتی چراغ قرمز شد، سر تقاطع ایستاد. او حالا می‌باید احتیاط کند. حالا وقت تصادف نبود. حتی یک برخورد جزیی و بی‌اهمیت. البته مرد جوان از این نمی‌ترسید که ممکن است جنازه «بئاتریس» در صندوق عقب ماشین کشف شود چون می‌دانست هیچ کس در صورت بروز تصادف کوچک، حق ندارد داخل صندوق عقب ماشین را نگاه کند. اما او باید درحال حاضر احتیاط کند. چون اگر شماره ماشین او را برمی‌داشتند، باعث نگرانی بود و «مارتین» نمی‌خواست در آن ساعت شب چنین اتفاقی بیفتد.

او سرعت ماشین را به حداقل رساند. وقتی به خیابان هفتم رسید با دقت وارد باند چپ شد و چراغ راهنما را روشن کرد. چند دقیقه بعد به بزرگراه سی و دوم رسید. ترافیک ساعت هفت و نیم شب روان بود.

«مارتین» مثل رانندگان خوب و قانون‌شناس نور بالای خودرو را خاموش کرد. تا چند لحظه دیگر او به جنگلهای خارج شهر می‌رسید. همه چیز آماده بود. قبر کنده و آماده منتظر «بئاتریس» بود ولی به‌طور یقین ناپدید شدن او باعث سوءظن پلیس می‌شد. اما آنها بعد از تلاش و جستجو مجبور بودند این نتیجه را بگیرند که زن او صرفاً چمدانهایش را بسته و از خانه شوهرش رفته است. همه چیز ظاهراً اینطور نشان می‌داد.

«فرد مارتین» حتی می‌توانست جزئیات مکالمه خود را با پلیس تصور کند. مکالمه حدود ساعت ده صبح و تقریباً یک ساعت بعد از خروج او از زندان شروع می‌شد.

«مارتین» می‌گفت:

- بله... امروز صبح وقتی به خانه آمدم «بئاتریس» نبود. من متوجه شدم که او دیشب در بستر خود نخوابیده.

گروهبان مأمور تحقیق می‌پرسید:

- شاید برای خرید و یا کاری بیرون رفته باشد.

مارتین با تردید می‌گوید:

- گمان نمی‌کنم او معمولاً تا ساعت دوازده می‌خوابد دوست و آشنایی هم ندارد که به آنجا برود.

گروهبان از او می‌پرسد:

- شما ساعت نه و نیم به خانه آمدید مگر شبها کار می‌کنید؟

- خیر من از ساعت چهار عصر تا نیمه شب کار می‌کنم. اما متاسفانه درست تا یک ساعت قبل زندانی بودم.

و گروهبان می‌پرسید:

- چرا؟

- من درحالت طبیعی نبودم و با یک ماشین متوقف برخورد کردم و با اینکه تا بحال یک بار هم خلاف نکرده‌ام اما تا امروز صبح بازداشت بودم.

«مارتین» می‌دانست رانندگانی که درحال طبیعی نباشند چند ساعت بازداشت می‌شوند و او این تصادف عمدی را جزء نقشه‌اش قرار داده بود.

بعد هم گروهبان به اتاق «بئاتریس» می‌رفت و «مارتین» به دنبالش روانه می‌شد و ناگهان نگاهی به گنجه نیمه خالی می‌انداخت و می‌گفت:

- آه خدایا «بئاتریس» همه لباسهایش را برده است!

و بعد متوجه می‌شد او چمدانهایش را هم برده و گروهبان می‌پرسید:

- شما و همسرتان اختلاف خانوادگی داشتید؟

«مارتین» با کمال میل در این باره سخن می‌گفت چون محرکی برای ناپدید شدن بود. اما البته ظاهراً با اکراه حرف می‌زد:

- خیلی کم. اما... مثل همه زن و شوهرهای دیگر یک‌طوری با هم کنار می‌آمدیم. تا حدود شش ماه قبل که من فکر می‌کردم در کارخانه ترفیع می‌گیرم و حقوقم کلی اضافه می‌شود. ولی امیدم بیهوده بود. من و «بئاتریس» هر دو دمق شدیم. و او همه تقصیرها را به گردن من انداخت.

○○○

حالا مارتین سرعت خود را کم کرده بود و در جاده فرعی و خاکی پیچید. کمی جلوتر او ماشین را زیر یک درخت کاج نگه داشت. حمل جسد بی‌جان زن تا فاصله صد متری و قبر کنده شده کار سختی بود. «مارتین» برای آوردن بیل به اتومبیل برگشت.

«بئاتریس» آسان مرده بود و به عقیده «مارتین» ابداً شایستگی چنین مرگ راحتی را نداشت. او چند قرص خواب‌آور در نوشیدنی «بئاتریس» حل کرد و وقتی او طبق معمول بعد از خوردن غذا، لیوان نوشیدنی‌اش را یک‌جا سر کشید، «مارتین» روانه کارخانه شده بود.

مرد پس از دفن جسد، بوته‌ها را سر جای خود قرار داد و با دقت زمین را با لگد صاف کرد و وقتی مطمئن شد کارش ایرادی ندارد از آنجا دور شد. حالا دیگر «بئاتریس» و دو چمدان لباس او برای همیشه در عمق گور سرد و تیره دفن شده بود.

«مارتین» از آنجا حرکت کرد و به فکر فرو رفت. آنها ده سال قبل با هم ازدواج کرده بودند. زندگی «فرد مارتین» در این ده سال جز رنج و بدبختی و اذیت و آزار چیز دیگری نبود. او روی حس وظیفه شناسی‌اش در دعواها کوتاه می‌آمد، اما «بئاتریس» هیچگاه سازگاری نشان نمی‌داد. مدام زور می‌گفت و نق می‌زد و اخلاقش بدتر می‌شد. مخصوصاً بعد از آن عدم موفقیت «مارتین» در کارخانه! روز و شب با نیش و کنایه و فحاشی و بدقلقی روح مرد جوان را آزار می‌داد. اما حاضر به طلاق نبود!

«فرد مارتین» دوباره به بزرگراه سی و دوم پیچید. گروهبان پلیس حتماً کار خود را بی‌کم و کاست انجام می‌داد. او حتماً از «مارتین» می‌پرسید:

- شما از ساعت چهار عصر تا نیمه شب کار می‌کنید؟

- بله، اما معمولاً نیمساعت زودتر می‌روم که پشت در قفل شده پارکینگ نمانم.

گروهبان می‌پرسید:

- یعنی چه؟

- از سال قبل که اتومبیل کارگران را در ساعت کار آنها دزدیدند، مدیر کارخانه دستور داد دور تمام محوطه را دیوار بکشند و دو در شمالی و جنوبی برای آن بگذارند. دروازه‌ها حدود پانزده دقیقه بعد از شروع شیفت کار بسته می‌شود و هر کسی دیر بیاید، بدشانسی آورده و باید ماشین خود را کنار خیابان بگذارد.

- و اتومبیل شما از ساعت چهار تا نیمه شب در پارکینگ بود.

- بله،! حتی آقای «جو بایرنس» که مرا خوب می‌شناسد حتماً به یاد خواهد آورد.

گروهبان می‌پرسید:

- اگر قرار شد که شما قبل از پایان شیفت بیرون بروید چه کار می‌کنید؟

- ساده است، می‌رویم جلوی یکی از درها، نگهبان اسم و شماره ماشین و ساعت خروج را در دفتر ثبت می‌کند بعد هم اجازه می‌دهد برویم.

- آیا همیشه نگهبانی جلو دروازه‌ها هست؟

- بله!

اما این درست نبود. «جو بایرنس» می‌بایست در اتاقک دروازه جنوبی باشد، اما «مارتین» می‌دانست که بعد از قفل شدن دروازه‌ها او نزد «اد پارکر» دروازه‌بان شمالی می‌رفت و با او به صحبت می‌پرداخت. او به کارآگاه نمی‌گفت «جو» در تمام اوقات کشیک، از پست نگهبانی خود دور می‌شود و «اد پارکر» هم او را لو نمی‌داد. چون رفیقش اخراج می‌شد.

آدمکشی

آن روز بعدازظهر «مارتین» وقتی از سر کار آمد، اتومبیل را نزدیک در جنوبی پارک کرده بود. ساعت هفت دزدانه از کارخانه بیرون خزید و مطمئن شد که «جو» و «اد» در کلبه نگهبانی در شمالی هستند پس بی‌سروصدا قفل دروازه جنوبی را باز کرد و بعد از خارج کردن ماشین دوباره در را قفل کرد. او کلید یدکی را دو شب قبل از اجرای نقشه قتل از «جو بایرنس» دزدیده بود و «جو» هرگز متوجه نشده بود که کلیدش نیست. البته او خیلی زود کلید را سر جایش می‌گذاشت تا اگر پلیس به دنبال آن گشت، به راحتی آن را پیدا کند.

مرد جوان در تقاطع خیابان «کاپیتول» مقابل چراغ قرمز ایستاد. بعد به راست پیچید. در آن موقع توجهش به اتومبیل بنز خاکستری رنگی که پشت سر او پیچید، جلب شد.

گروهبان شاید چیزهای دیگری می‌پرسید:

- پلاک اتومبیل‌تان چند است؟
- ۳۸۸ - ۲۵ سی.
- شما در کارخانه چکار می‌کنید؟
- مامور کنترل ماشین‌ها هستم.
- پس در طول ساعت کارتان اطراف کارخانه رفت و آمد زیادی دارید؟ چند نفر می‌توانند شهادت بدهند که شما از ساعت چهار تا نیمه شب آنجا بودید؟- البته ده‌ها نفر!

«مارتین» طوری برنامه‌ریزی کرده بود که یک عده او را قبل از ساعت هفت ببینند و عده‌ای هم بعد از ساعت ۹ و به این ترتیب با توجه به شلوغی و جنب و جوش کارخانه، همه شهادت می‌دادند که او را بین ساعت هفت تا ۹ دیده‌اند.

مارتین هنگام گردش به جنوب در خیابان بیستم نگاهی به آینه عقب انداخت. بنز خاکستری هنوز دنبالش بود. «مارتین» اخم کرد. اما ناراحت نبود.

شاید گروهبان از او می‌پرسید:

- آخرین بار چه کسی همسرت را دید؟
- کارگر خشکشویی که دیروز ساعت سه مقداری لباس شسته آورد و چند تکه لباس کثیف برد.

«مارتین» برنامه‌اش این بود که در این روز نقشه‌اش را اجرا کند. چرا که در این صورت کار خیلی خوب پیش می‌رفت و همه می‌پذیرفتند که «بئاتریس» از خانه رفته و هیچ مدرکی دال بر قتل او وجود نداشت.

در تقاطع «گرین‌فیلد»، «مارتین» راهنما زد و بعد به سمت راست پیچید. اتومبیل بنز خاکستری درپی او می‌آمد. حالا دیگر «مارتین» مضطرب شده بود. شاید این ماشین پلیس بود؟ اما چرا او را تعقیب می‌کردند. او سرعت زیادی نداشت. ضمن آنکه تمام قوانین رانندگی را هم رعایت کرده بود. تازه اگر هم خلاف کرده بود، حتماً پلیس او را متوقف می‌کرد. وقتی چراغ سبز شد، اتومبیل «مارتین» پیش رفت و در خم بعدی به چپ پیچید. بنز خاکستری هم دنبالش می‌آمد. «مارتین» حسابی ترسیده بود. شاید او دزد بود و می‌خواست در یک نقطه خلوت به «مارتین» حمله کند. «مارتین» دور زد. وارد خیابان «گرین‌فیلد» شد و نگاهی به عقب انداخت. نفس راحتی کشید. بنز خاکستری دیگر دنبالش نمی‌آمد. شاید فقط مسیرش با او یکی بود. «مارتین» در پارکینگ کارخانه را بی‌سروصدا باز کرد و بعد از پارک اتومبیل و بستن در و گذاشتن کلید یدکی به سر جای خودش، به طرف ساختمان اصلی رفت. «جو بایرنس» و «اد پارکر» در کلبه نگهبانی دروازه شمالی داشتند «رامی‌تله» بازی می‌کردند. «مارتین» یواشکی از پشت اتاقک گذشت و وارد کارخانه شد. هیچکس متوجه خروج و ورود او و غیبتش نشده بود. «هانسون» مباشر کارخانه طبق معمول با تلفن حرف می‌زد. او ورقه‌ای به دست «مارتین» داد و گفت:

- فوراً به این قسمت از ماشین‌خانه برو و دستگاهها را بازدید کن!

مرد جوان خیلی آسوده گفت:

- چشم!

○○○

مرد ریزنقش اتومبیل بنز خاکستری‌اش را پارک کرد و قدم در یک ساختمان شش طبقه گذاشت و به طبقه چهارم رفت و کمی بعد وارد اتاق سردبیر شد.

سردبیر کمی او را نگاه کرد و غرید:

- کاش من شغل تو را داشتم پسر!

مرد با خستگی جواب داد:

- فقط اینطور خیال می‌کنی. اما اگر یک روز تمام دنبال ماشین‌ها در ترافیک وحشتناک و خیابانهای شلوغ راه بیفتی و خسته شوی دیگر چنین چیزی نمی‌گویی.
- نتیجه چه شد.

خبرنگار ریزنقش لیستی از جیبش درآورد و به دست او داد. روی کاغذ شماره چند اتومبیل و مشخصات ریز آنها نوشته شده بود. سردبیر سؤال کرد:

- کدام‌یک خوشبخت‌تر از همه است و پنجاه دلار جایزه ما را می‌برد.

مرد ریزنقش با اشاره به پلاک اتومبیلی گفت:

- راننده این یکی، من او را کمی قبل در جنوب شهر انتخاب کردم و چندین کیلومتر دنبالش رفتم. کوچکترین خلافی نداشت. همه قوانین رانندگی را تمام و کمال رعایت می‌کرد. واقعاً خوشم آمد.

سردبیر لب‌هایش را بهم فشرد و گفت:

- خوب چون این هفته، هفته رانندگان واقعی است، ما فهرست و پلاک اتومبیل همه رانندگان با انضباط را در صفحه اول روزنامه چاپ خواهیم کرد. ببین راننده ماشین شماره ۳۸۸ - ۲۵ سی کیست؟ فوری با او مصاحبه کن. عکسش را هم بگیر و بیاور تا طی مراسم پرسروصدایی او را به عنوان بهترین راننده شهر در این روز انتخاب و معرفی کنیم!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

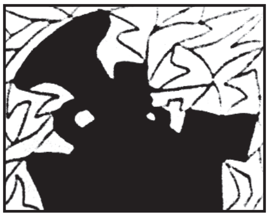

تصویر پنهان شده

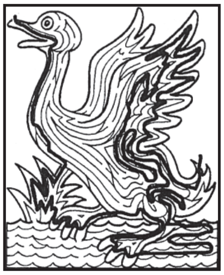

ماز پرنده!

دوقلوها را پیدا کنید!

۲ و ۸

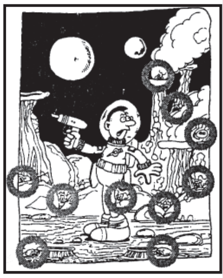

مریخی ها را پیدا کنید!

چگونه امکان دارد؟

در دو سلول چسبیده به هم زندانی بودند!

آیا می‌دانید؟

۱ـ محمدعلی (کاسیوس کلی سابق) ۲ـ آلبانی ۳ـ «الیور تویست» اثر چارلز دیکنز. در این داستان، او سردسته گروه دزدان جوان است که اشیاء دزدیده شده را از آنها گرفته و می‌فروشد. ۴ـتقریباً کمی بیش از ۲ فنجان. ۵ـ ایدی امین.

همیشه دزدی وجود دارد که دزد دیگر را غارت کند ●مثل چینی

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی
همکاران این شماره: یاسر اشراقی - نگار حسینی

گفتگو با گلزن اول این روزهای استقلال

تعصبی به استقلال نداشتم

تلویزیون شارپ

مثل آینه صاف و ساده است. وقتی قرار است از خودش حرف بزند خیلی راحت می‌گوید مهربانم، احساساتی‌ام و البته بدبخت! و وقتی می‌پرسیم چرا؟ با زبانی ساده می‌گوید بنده خوبی برای خدا نبوده‌ام!

این صداقت در بقیه حرفهای سیاوش هم به چشم می‌خورد. وقتی که از زندگی شخصی‌اش حرف می‌زند و از اختلاف سنی ۸ ساله با همسرش. خیلی راحت می‌گوید: از من بزرگتر است، اما به خوبی مرا درک می‌کند.

این شما و این هم سیاوش اکبرپور. خواندن حرفهای مهاجم اول استقلالیها خالی از لطف نخواهد بود، وقتی که بدانیم او قبل از آمدنش به استقلال هیچ علاقه‌ای به این تیم نداشته است:

☆سیاوش! فوتبالت را از چه تیمی شروع کردی؟

☆ ☆ ولی‌عصر شیراز... بعد هم به تیم فجر سپاسی پیوستم و بعد از آن هم به استقلال آمدم.

☆ انگار برخلاف بسیاری از بازیکنان برای رسیدن به یکی از دو قطب مطرح فوتبال ایران زیاد سختی نکشیدی؟

☆ ☆شاید تا حدی حق با شما باشد. یک سال درخشش در فجر سپاسی کافی بود تا پیشنهادهای مناسبی برای جذب من به دفتر باشگاه فجر ارسال شود. من هم از بین همه آنها استقلال را که معروف‌ترین بود انتخاب کردم.

☆فقط به این دلیل؟! یعنی علاقه‌ای به استقلال نداشتی؟

☆☆نه! تعصب خاصی به استقلال نداشتم، چون اصولاً از کودکی خودم را درگیر رنگها نکرده بودم. من فقط به خاطر پیشرفت کردن استقلال را انتخاب کردم، اما باید اعتراف کنم الان با تمام وجود این تیم را دوست دارم.

☆از اینکه بالاخره به تیم ملی دعوت شدی، چه احساسی داری؟

☆ ☆ باور کنید در این مدت همه فکر و ذکرم مشغول دعوت شدن به تیم ملی بود. در این فصل تمام تلاشم را به‌کار بسته بودم که بتوانم به حقم در استقلال و تیم ملی برسم. تیم ملی آرزوی هر ورزشکاری است و من واقعاً خوشحالم از اینکه در ۲۱ سالگی توانستم به این آرزو دست یابم.

☆اما در پست تو ترافیک اسمی سنگینی وجود دارد، افرادی مانند علی دایی، وحید هاشمیان و حتی آرش برهانی کسانی نیستند که بتوان از کنار نام آنها به سادگی گذشت؟

☆ ☆ بله... اما من هم خیلی جوانم و نباید با شنیدن این اسم‌ها بترسم و اعتماد بنفسم را از دست بدهم، بلکه باید تلاشم را دوچندان کنم و با ایجاد رقابت به پیشرفت فوتبالم کمک کنم.

> امسال با هم هم‌قسم شدیم تا بتوانیم طلسم‌شکنی کنیم و استقلال را به جایگاهی که مستحقش هست برسانیم. مطمئن باشید امسال ما جام را به خانه خواهیم برد

☆جام جهانی را چطور می‌بینی؟

☆ ☆یک رویای شیرین، جایی که بازیکنان ما براحتی می‌توانند هنرهای فردی و تیمی‌شان را به نمایش بگذارند و آینده روشنی برای خود در تیم‌های بزرگ رقم بزنند.

☆قصد لژیونر شدن نداری؟

☆☆چرا، منتهی منتظر یک پیشنهاد خوب از یک تیم اروپایی هستم وگرنه ترجیح می‌دهم در استقلال بمانم تا در کنار رضا عنایتی به گلزنی‌ام برای این تیم محبوب ادامه دهم.

☆البته اگر رضا در کنار تو بماند...

☆☆من هم شنیده‌ام که مسوولان باشگاه الاهلی امارات سخت به دنبال جذب او هستند، اما رضا هنوز تصمیمش را نگرفته‌است.

☆می‌دانی رقم پیشنهادی باشگاه الاهلی به عنایتی چقدر است؟

☆☆نه! اما باید رقم خوبی باشد.

☆آنطور که ما شنیده‌ایم اماراتی‌ها ۵۴۰ میلیون تومان برای یک فصل می‌دهند که سهم رضا ۲۴۰ میلیون تومان است و سهم باشگاه استقلال ۳۰۰ میلیون. اگر تو جای او بودی چه تصمیمی می‌گرفتی؟

☆ ☆ در این شرایط دوست ندارم جای رضا باشم، چون باشگاه به او نیاز دارد و قلعه‌نوعی هم با این انتقال مخالفت کرده است. اما فکر می‌کنم رضا بماند بهتر است.

☆چرا این حرف را می‌زنی؟

☆ ☆ خب، جام جهانی در راه است و رضا می‌تواند با درخشش در لیگ به تیم ملی راه یابد و جزو مسافران آلمان باشد. اگر این اتفاق بیفتد موقعیت‌های بهتری در انتظار او خواهد بود.

☆فکر می‌کنی چرا برانکو تاکنون عنایتی را به تیم ملی دعوت نکرده است؟

☆ ☆ در مورد علت دعوت نشدنش نمی‌توانم نظری بدهم، اما برای خودم هم این موضوع عجیب به نظر می‌رسد.

☆تو و رضا تاکنون بهترین زوج خط حمله لیگ بوده‌اید. فکر می‌کنی اگر رضا به امارات نرود تا پایان فصل چند گل در کنار هم می‌زنید؟

☆☆تعدادش را نمی‌توانم بگویم، اما شک نکنید امسال استقلال دو آقای گل دارد که رکورد فصل گذشته را هم خواهند شکست.

☆برویم سراغ بازیهای لیگ! بالاخره این جام قهرمانی را می‌توانید در پایان فصل به دست آورید یا باز هم هواداران باید منتظر بمانند؟

☆☆چرا که نه... ما امسال با هم هم‌قسم شدیم تا بتوانیم طلسم‌شکنی کنیم و استقلال را به جایگاهی که مستحقش هست برسانیم. من مطمئنم اگر بچه‌ها به همین روند رو به رشد ادامه دهند، استقلال تبدیل به یک تیم بی‌رقیب می‌شود و ما می‌توانیم به‌راحتی قهرمان لیگ شویم. ما نمی‌خواهیم اشتباهات گذشته را تکرار کنیم و در روزهای آخر جام را از دست بدهیم. مطمئن باشید امسال ما جام را به خانه خواهیم برد.

☆مشکلات مالی استقلال به کجا انجامید؟

☆ ☆ ظاهراً این مشکلات تبدیل به یک سریال دنباله‌دار شده است که حالا حالاها هم قصد تمام شدن ندارد... ما هم یک جورایی عادت کرده‌ایم که با وجود همین مشکلات و نگرفتن پیش قراردادهایمان باز هم با تمام وجود بازی کنیم...

☆بگذریم... اگر موافق باشی برویم سر سؤالات خصوصی؟

☆ ☆خواهش می‌کنم... در خدمتم

☆سیاووش در دوران کودکی‌ات هم مثل حالا آرام و کم‌حرف بودی؟

☆ ☆ نه... اتفاقاً آن موقع خیلی هم شیطان و بازیگوش بودم. مادرم می‌گوید فقط در خواب آرامش داشتم.

☆پس حالا چرا اینقدر کم‌حرفی!؟...

☆☆چه عرض کنم، روزگار ما را کم‌حرف کرده

است... (با خنده) راستش را بخواهید من خیلی اهل حرف زدن نیستم، بیشتر ترجیح می‌دهم توی خودم باشم، فکر می‌کنم این طوری راحت‌تر هستم...

☆**نگفتی چند خواهر و برادر داری؟**

☆☆دو خواهر دارم و خودم هم فرزند نخست خانواده هستم.

☆**ازدواج کرده‌ای؟**

☆☆بله من حدود ۵ ماه پیش با همسرم آشنا شدم یک هفته هم طول نکشید که ما با هم ازدواج کردیم.

☆**یعنی دوران نامزدی نداشتید؟**

☆☆نه... نیازی نمی‌دیدیم...

☆**از همسرت چیزی نمی‌گویی؟**

☆☆ او متولد سال ۱۳۵۵ است، فوق‌لیسانس حقوق دارد و وکیل است. اصالتاً هم آذری است.

☆ **هشت سال اختلاف سنی در زندگی شخصیتان مشکل‌ساز نشده است؟**

☆☆ به هیچ‌وجه... من و همسرم خیلی به هم علاقه‌مندیم. به نظر من زندگی مهمتر از این حرفهاست که آدم بخاطر مسائل پیش پا افتاده آن را به کام خود تلخ کند. او با اینکه هشت سال از من بزرگتر است اما به خوبی من را درک می‌کند که جا دارد همین جا از لطف و زحماتش تشکر کنم.

☆**سیاووش اکبرپور چه جور آدمیه؟!**

☆☆ مثل همه شیرازیها، خیلی احساساتی و مهربان... اما خب خیلی هم بدبخت!

☆**چرا!؟**

☆☆ چون احساس می‌کنم نسبت به خدای خودم بنده خوبی نبودم و به همین دلیل احساس بدبختی می‌کنم.

☆**حرف آخر؟**

☆☆از شما و مجله خوبتان تشکر می‌کنم. ■

همسرم ۸ سال از من بزرگتر است، اما این مساله پیش پاافتاده هیچ مشکلی در زندگی ما ایجاد نکرده و نخواهد کرد

پشت پرده تلخ فوتبال

دادکان و اتفاق غیرمنتظره فوتبال خراسان

هفته گذشته و در یک حرکت غیرمنتظره ۱۷ نفر از اعضای هیأت فوتبال خراسان رضوی به نشانه اعتراض به عملکرد رئیس این هیأت، استعفا کردند و در نامه اعتراض‌آمیز خود خطاب به محمد دادکان نوشتند: این آقا (رحمان نادری) هیات فوتبال را ملک پدری خود تصور کرده و در ۷ ماه گذشته حتی ۲۰ روز هم در محل هیات حضور نداشته است. تنها انتظار اعضای هیات فوتبال حفظ حرمت و احترام و نیز دخالت در تصمیم‌گیری‌هاست که از جانب رئیس هیات فوتبال رعایت نشده و همین موضع‌گیری‌های غیرمنطقی و خودخواهانه، ایشان است که موجب دلسردی همگان شده.

در این نامه تاکید شده است که رئیس هیات فوتبال خراسان به جای تحقیر و پرخاش به این و آن و تخریب شخصیت‌ها، خود را از فوتبال این استان کنار بکشد تا شاید فوتبال خراسان نفسی بکشد و به مرحله رشد و شکوفایی برسد.

اما جالب‌تر از این استعفای دسته جمعی بی‌سابقه و این نامه اعتراض‌آمیز، واکنش رحمان نادری رئیس هیات فوتبال خراسان است که مدعی شده: قبل از آنکه آنها استعفا بدهند عذر همه آنها را خواسته بودم!

او این کار را حق مسلم خود می‌داند و می‌گوید: هر مدیری در هر چارچوبی حق دارد عذر افرادی که نمی‌تواند با آنها کار کند را بخواهد و افراد جدید را جایگزین کند!

با وجود این اظهارنظر نادری، اعضای مستعفی از رئیس فدراسیون فوتبال خواسته‌اند هرچه سریع‌تر اقدام به برگزاری مجمع عمومی هیات فوتبال کند تا گوشه‌ای از این نابسامانی‌ها و مشکلات چاره‌جویی و حل شود. مجمعی که ۲ سال است با ممانعت نادری برگزار نشده است و آنطور که از شواهد پیداست به این زودی‌ها هم برگزار نمی‌شود.

علت آن هم به روابط دوستانه رئیس هیأت فوتبال خراسان و رئیس فدراسیون فوتبال برمی‌گردد. می‌گویند نادری در بین رؤسای هیاتهای فوتبال به نوعی عزیزکرده دادکان است، که این را از تعداد سفرهای خارجی که نادری همراه با تیم ملی رفته می‌توان حدس زد. دادکان از زمانی که در مسند ریاست فدراسیون فوتبال نشسته در هر سفر تیم ملی چند نفر از رؤسای هیاتهای فوتبال را می‌فرستد که البته خیلی‌ها این سیاست دادکان را به رأی مجمع ارتباط می‌دهند. در این میان یکی از کسانی که بیشتر از بقیه به سفر خارجی رفته رحمان نادری رئیس هیات فوتبال خراسان است که تعداد سفرهایش به عدد ۴ می‌رسد.

حتی یک بار دادکان، رحمان نادری را به عنوان خبرنگار در یکی از سفرهای تیم ملی معرفی کرد، که از بازگو کردن جزئیات آن سفر خودداری می‌کنیم. حال فکر می‌کنید از نگاه رئیس فدراسیون فوتبال در این شرایط که وضعیت فوتبال خراسان در هاله‌ای از ابهام قرار دارد، حق به چه کسی داده می‌شود؟ رئیس هیات فوتبال خراسان یا ۱۷ عضو هیات فوتبال خراسان؟!

حدس ما رحمان نادری است.

چوب حراج بر سر اعتبار درخشان ورزش ملی

تا چشم به هم بزنید مثل نیویورک ۲۰۰۳، آتن ۲۰۰۴ و بوداپست ۲۰۰۵، مسابقات آسیایی ۲۰۰۶ قطر هم فرا می‌رسد و این اندیشه که آیا کشتی همان ورزشی که روزگاری مدالهایش آبروی ورزش ایران بود، دوباره چوب حراج به اعتبار درخشان و سابقه پرطمطراق و مدالهای زرین خود خواهد زد؟

آیا باید هم‌اکنون منتظر سقوط از بام آسیا هم باشیم؟ تعجب نکنید راجع به کشتی ایران صحبت می‌کنیم، هرچند دیگر آن اعتبار جهانی را نداریم. حالا می‌ترسیم که در آسیا هم سکه یک پول بشویم و با دست خالی از مصاف با رقبای آسیایی بازگردیم. کمتر از ۱۰ ماه دیگر به شروع مسابقات آسیایی ۲۰۰۶ باقیمانده و این درحالی است که کشتی ما هنوز فاقد سردار واقعی است. انتخاب مرد شماره یک کشتی ایران که حرف اول و آخر را در تیم ملی بزند و از اعتبار آن دفاع کند کار چندان سختی نیست.

منصور برزگر، محمدعلی صنعتکاران، رسول خادم، حسن بابک، محسن کاوه، غلامرضا محمدی و... می‌توانند این مهم را انجام دهند، اما... اراده‌ای نیست تا بحران کشتی را فیصله دهد و با گماردن یک مدیر برای تیم ملی کشتی آزاد، جان کشتی را از مهلکه‌ای که با آن دست به گریبان است نجات دهد؟

هیچ چیز به اندازه بردباری آکنده از پیروزی نیست

●مثل چینی

«کاکا» ستاره برزیلی میلان، از خاطراتش می‌گوید

سرگرمی، شادی و نظم، این است معنای واقعی فوتبال

برخی معتقدند نمایش‌هایش در دومین فصل حضور در میلان آنچنان دلپذیر نبود، یعنی نه همانند نخستین سال! با این حال، خود وی مصرانه این قضاوت را عجولانه و ناعادلانه عنوان می‌کند و می‌گوید: «اینک در فوتبال بالغ‌تر شده‌ام.»

«کاکا» در سومین فصل حضورش در میلان به قلب تپنده روسونری‌ها تبدیل شده است. جوانی که اسطوره‌هایی همچون «ریوالدو» و «روی کاستا» را بواسطه درخشش پی‌درپی به حاشیه راند و خود را بر قله موفقیت دید.

بی‌تردید پس از «آندره شوچنکو»، «کاکا» بهترین خرید این تیم طی ده سال اخیر بوده است.

«دومینیک آنتونیونی» خبرنگار نشریه «ورلد ساکر» با این مهاجم جوان برزیلی گفتگویی را ترتیب داده که بخش‌هایی از آن را می‌خوانید:

◄**اگر میلان تو را به خدمت نمی‌گرفت، احتمالاً حالا در کدام تیم دیگر اروپایی بازی می‌کردی؟**

گمان می‌کنم این تقدیر و لطف خداوند بود که سرنوشت مرا در میلان رقم زد. مسابقات لیگ برزیل چندان مورد توجه رسانه‌ها و خصوصاً تلویزیون قرار نمی‌گیرد اما میلان این فرصت را به من داد که خودم را جهانی کنم.

◄**«فلورنتینو پرس» هنوز از اینکه نتوانست تو را از سائوپائولو به خدمت بگیرد، پشیمان است، چرا مادرید در این انتقال ناکام ماند؟**

«پرس» پیشنهاد جالبی را به سائوپائولو ارائه نکرد، اما خودم هم امیدوارم این اتفاق هیچگاه نیفتد، چرا که من دوست دارم در میلان بمانم.

> تیم فوتبال برزیل درحال پوست انداختن و نسل جدید درحال آمدن است

◄**در این مدت در کدام شب، بهترین و باشکوه‌ترین نمایش را عرضه کردی؟**

گمان می‌کنم در فصل ۲۰۰۴ - ۲۰۰۳ و در دیدار با اینتر که به پیروزی ۳ بر ۲ ما ختم شد، در آن دیدار گل تساوی‌بخش میلان را زدم که آن گل حاصل خلاقیت و حرکات فردی‌ام بود.

◄**... و زیباترین گل؟**

در همان فصل و در برابر امپولی، میلان با تک گل دقیقه ۸۵ من پیروز شد که آن گل زیباترین و مهیج‌ترین گل من تا امروز بود. گلی نادر و بسیار کلاسیک.

◄**الگوی دوران جوانی‌ات چه کسی بود؟**

کاپیتان سابق تیم ملی برزیل و پاری‌سن‌ژرمن، رای.

◄**چگونه به یک فوتبالیست حرفه‌ای تبدیل شدی؟**

از ۹ سالگی تا هنگامی که اتفاقاً آنجا هم به یک روسونری تبدیل شدم، در سائوپائولو توپ می‌زدم. به‌تدریج به ترکیب جوانان باشگاه راه یافتم و در سال ۲۰۰۱ هم توانستم به تیم بزرگسالان سائوپائولو بپیوندم. سپس درخششم در برزیل آغاز شد، تا جایی که در ۱۳۱ مسابقه ۴۸ گل به ثمر رساندم.

◄**فوتبال برای تو چه مفهومی دارد؟**

سرگرمی، شادی و نظم!

◄**نظم؟! شنیدن چنین کلمه‌ای از یک برزیلی شگفت‌انگیز است...!**

گاهی مردم خیلی به خصیصه ملی‌شان پایبند نیستند، اما در فوتبال، من بازیکنان برزیلی زیادی را سراغ دارم که نظم تیمی را جزیی از اصول فوتبال می‌دانند و آن را رعایت می‌کنند که «امرسون» نمونه بارز این نفرات است.

◄**وقتی به میلان آمدی، برخی معتقد بودند که دوباره همان داستان همیشگی آمدن یک برزیلی با تکنیک دیوانه‌وار که به هیچ عنوان در خدمت تیم نیست، تکرار می‌شود...**

بله، می‌دانم. سپس ادعا کردند که من برای بازی در یکی از سخت‌ترین لیگ‌های دنیا بسیار کم‌تجربه هستم، اما حالا به عنوان یک مرد موفق اینجا هستم و به کسانی که به سن پایین من خرده گرفته بودند، می‌گویم: مرا ببینید! من حالا کسی هستم که از داشتن مسوولیت‌های متعدد در زمین لذت می‌برم!

◄**«کاکا»! این لقب را از کجا برای خود برگزیدی؟**

برادر کوچکم نمی‌توانست اسمم یعنی «ریکاردو» را بر زبان بیاورد. به همین خاطر تصمیم گرفت مرا «کاکا» صدا بزند. از همان موقع، همه به من می‌گویند «کاکا/!

◄**آیا این امر صحت دارد که رونالدینیو، آدریانو و کاکا... نسل جدید برزیل شگفت‌انگیز هستند؟**

بله! برزیل درحال پوست انداختن است. ما درحال تغییر نسل هستیم و نسل جدید درحال آمدن است. آدریانو، رونالدینیو، دیه‌گو، روبینیو، فابیانو و من، همگی جزیی از چرخه جدید فوتبال برزیل هستیم و همواره برای عرض اندام در تیم ملی، شانس پیدا می‌کنیم.

◄**چه اندازه به قهرمانی برزیل در جام جهانی آینده فکر می‌کنی؟**

اگر این اتفاق به وقوع بپیوندد، فوق‌العاده است و کلکسیونی از جام‌های جهانی... آنگاه پس از سه‌گانه «جام ژول‌ریمه» به دومین سه‌گانه‌مان یعنی فتح جام جهانی در سالهای ۹۴، ۲۰۰۲ و ۲۰۰۶ خواهیم رسید! ■

کریستین کوچولو، سومین مالدینی میلان

روز عجیبی برای پائولو مالدینی بود. اگرچه ستاره فراموش نشدنی فوتبال ایتالیا خود را برای بازی در سری A آماده می‌کرد، اما دلش پیش پسر ۹ ساله‌اش بود.

کریستین کوچولو که روزی آرزویش این بود که دست در دستان پدر برای مراسم ابتدای بازی وارد ورزشگاه جوزپه مه‌آتزا شود و بعد به میان تماشاچیان برود، حالا خودش یک میلانی است. پسر ۹ ساله پائولو هفته گذشته همراه با آدریانو فوسا مادرش و چزاره مالدینی، پدر بزرگ سرشناس خود به باشگاه رفت و قرارداد خود را با تیم نونهالان میلان امضا کرد تا نخستین حضور رسمی‌اش را در داربی مقابل اینتر تجربه کند.

چزاره مالدینی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۶۰ میلادی بازیکن میلان بود و در سال ۱۹۶۳ با قهرمانی در اروپا اولین افتخار را به خانواده مالدینی هدیه کرد. او بعدها مربی شد و در سال ۹۸ رهبری تیم ملی ایتالیا را به عهده گرفت.

پائولو مالدینی هم که در سال ۱۹۸۵ نخستین بازی خود را برای میلان انجام داد، حالا رکورددار بازی در لیگ سری A است، اما برای کریستین کوچولو سال ۲۰۰۵، سال شروع است. او باید راه پرافتخار پدربزرگ و پدر خود را ادامه دهد.

استقلال - پرسپولیس

پای سفره پنجاه و نهم

رسیدیم به داربی پنجاه و نهم. برای پدرها و پدربزرگ‌هایی که در اولین داربی ۲ تیم در فروردین ۱۳۴۷ به ورزشگاه رفتند، این ۳۷ سال و این ۵۸ دیدار گذشته مثل برق و باد گذشت. البته با یک دنیا خاطره از نخستین گل داربی که منشی‌زاده برای استقلال زد تا آخرین گل که پیروز قربانی برای این تیم به ثمر رساند و از اولین اخراجی داربی که عزیز اصلی بود تا آخرین آن که علی سامره بود، همه‌اش خاطرات تلخ و شیرینی بود که در ذهن تک تک هواداران ۲ تیم باقی مانده است.

استقلال قبل از داربی ۵۹ با ۱۵ امتیاز تیم سوم جدول است و پرسپولیس با ۱۰ امتیاز در رده دهم جدول قرار دارد، اما همین هم باعث نمی‌شود چیزی از حساسیت این داربی سنتی بکاهد.

جمعه قطعاً باز هم ورزشگاه آزادی مملو از هواداران قرمز و آبی می‌شود، فارغ از اینکه استقلال حتی با پیروزی در داربی صدرنشین نمی‌شود و پرسپولیس هم با شکست استقلال به رتبه‌ای بهتر از هفتمی صعود نخواهد کرد.

خواندن آمارهای جالب توجه داربی سنتی کشور، خالی از لطف نخواهد بود. پس با ما همراه باشید.

داربی در انتظار گل شماره ۱۱۳

می‌گویند ۱۳ عدد نحسی است، اما هیچ کس از نحسی عدد ۱۱۳ حرفی نزده. حالا فوتبال ایران منتظر ثبت گل شماره ۱۱۳ این پیکار سنتی است، چرا که در دیدارهای گذشته ۲ تیم استقلال و پرسپولیس ۱۱۲ گل از خط دروازه‌ها گذشته است.

آخرین گل را در روز هشتم اسفند ماه سال گذشته پیروز قربانی مدافع استقلال وارد دروازه تیم پرسپولیس کرد. احمد منشی‌زاده از تاج سابق در سال ۱۳۴۸ اولین گل این دیدار را ثبت کرد و یحیی گل‌محمدی در سال ۸۲، گل شماره ۱۰۰ پیکار سنتی پرسپولیس و استقلال را به ثمر رساند.

۱۰ گلزن در جدال سرخابی

در جمع بازیکنان پرسپولیس و استقلال که روز جمعه در ورزشگاه آزادی به مصاف هم می‌روند، ۱۰ بازیکن سابقه گلزنی در دیدار سنتی پرسپولیس و استقلال را دارند که البته رقم قابل توجهی است. جالب آنکه گلزنانی مثل یحیی گل‌محمدی و رضا جباری امسال پرسپولیس را ترک کرده‌اند تا تعداد گلزنان داربی در بازی جمعه به عدد ۱۲ نرسد.

در بین ۱۰ گلزن بازی پنجاه و نهم علیرضا اکبرپور و محمود فکری هر کدام ۲ گل به ثمر رسانده‌اند و مردانی چون بهروز رهبری‌فر، داوود سیدعباسی، حامد کاویانپور، علی انصاریان، شیث رضایی، سهراب انتظاری، پیروز قربانی و غلامرضا عنایتی هم هرکدام یک گل زده‌اند. در این میان داوود سیدعباسی از باشگاه استقلال به پرسپولیس رفته است.

تعادل در داربی‌های آبان ماه

پرسپولیس و استقلال در تاریخ دیدارهای مختلف خود تاکنون ۳ بار در آبان ماه به مصاف هم رفته‌اند و دیدار جمعه چهارمین مصاف آبان ماه آنها است. در ۳ دیدار گذشته ماه آبان ۲ تیم صاحب ۳ نتیجه کاملاً متفاوت شده‌اند که در زیر آمده است:

۲۵ آبان ۱۳۵۸: استقلال یک - پرسپولیس صفر
۲۲ آبان ۱۳۷۷: پرسپولیس یک - استقلال صفر
اول آبان ۱۳۸۳: استقلال صفر - پرسپولیس صفر

رهبری‌فرد و فکری رکورداران جمعه

درمیان پرسپولیسی‌ها، «علی پروین» با ۲۰ مرتبه حضور در داربی‌ها رکورددار است و بعد از او «افشین پیروانی» با ۱۸ داربی قرار دارد. این ۲ نفر، صدرنشینان جدول عمومی رکورد‌داران حضور در داربی هم هستند و بالاتر از استقلالی‌ها. در جمع استقلالی‌ها نیز «علی جباری» و «کارو حق‌وردیان» ۲ هافبک دهه ۵۰ آبی‌پوشان هرکدام با ۱۷ حضور در داربی رکورددارند و «ناصر حجازی» و «جواد زرینچه»، هرکدام ۱۶ مرتبه در داربی بازی کرده‌اند. رکورداران بازی جمعه این ۲ تیم هم بهروز رهبری‌فرد و محمود فکری هستند. رهبری‌فرد تاکنون ۱۶ بار در دیدار سنتی سرخابی به میدان رفته و محمود فکری سابقه ۱۵ بار حضور در داربی را دارد.

ایرانپاک همچنان آقای گل

در جدول رکورداران گلزنی داربی، «صفر ایرانپاک» مهاجم دهه ۵۰ پرسپولیس با ۷ گل زده صدرنشین است و «حسین کلانی» دیگر مهاجم آن سالهای سرخ‌پوشان با ۶ گل زده در رتبه بعدی است.

«غلامحسین مظلومی» هم با ۵ گل زده در داربی رکورددار آبی‌ها است. رکورد گل زده در یک مسابقه هم در دست «همایون بهزادی» است. او در داربی سال ۱۳۵۲ به تنهایی ۳ گل از ۶ گل تیمش را وارد دروازه استقلال کرد تا تنها «هت‌تریک» داربی‌ها را به نام خود ثبت کند.

مجیدی، نیکبخت و انصاریان اخراجی‌های داربی جمعه

۲۶ کارت قرمز در ۵۸ داربی گذشته از جیب داوران خارج شده است. در این میان ۱۴ آبی‌پوش و ۱۲ سرخ‌پوش حضور دارند که از بین آنها «فرزاد مجیدی»، «علیرضا نیکبخت واحدی» و «علی انصاریان» در داربی جمعه حضور دارند و فرصت رسیدن به رکورد همایون بهزادی را دارند.

همایون بهزادی تنها بازیکنی است که ۲ بار از داربی اخراج شده است و جالب آنکه او در هر ۲ بار کاپیتان تیمش بود.

در مورد اخطاری‌های داربی هم آمار دقیقی در دسترس نیست، اما نزدیک‌ترین آمار ۱۴۲ کارت زرد است.

صالحی و فنایی رکورداران قضاوت

۴۲ سیاهپوش قضاوت ۵۸ داربی گذشته را برعهده داشتند که ۱۵ نفر ایرانی و ۲۷ داور خارجی هستند. رکورددار قضاوت در داربی‌ها یک ایرانی است؛ محمد صالحی که ۳ مرتبه داربی را سوت زده است.

در جمع کمک داوران نیز ۷۳ نفر تا امروز در داربی حضور داشته‌اند که محمد فنایی، افتخار کمک داوران کشورمان با ۵ مرتبه حضور، رکورددار است.

الان ۱۱ سال است (از ۷ بهمن ۱۳۷۳ تاکنون) که هیچ داور ایرانی قاضی داربی نبوده است.

استقلال ۱۷- پرسپولیس ۱۴

از ۵۸ داربی گذشته، ۲۷ مسابقه با نتیجه مساوی به اتمام رسیده است. استقلال ۱۷ داربی به سود خود خاتمه داده و پرسپولیس هم در ۱۴ داربی به برتری رسیده است. در مقابل، سرخپوشان ۵۸ گل در داربی به رقیب دیرینه زده‌اند و سهم آبی‌پوشان هم ۵۴ گل بوده است.

هرچه ثروت بیشتر شود تشویق و نگرانی و حرص و آز رو بافزایش می گذارد

●هوراس

پیراهن
رئال مادرید
بر تن
کودکان بمی

ایجاد مدرسه فوتبال رئال مادرید در شهر بم!

این یک هدیه فوق‌العاده است برای کودکان این شهر. کودکانی که حتی نمی‌دانند این پیراهن سفیدی که بر تن کرده‌اند، پیراهن اصلی رئال مادرید است یا خیاط وطنی در میدان منیریه آنها را دوخته است.

تشکیل این مدرسه فوتبال به پیشنهاد خود رئالی‌ها انجام گرفت و هیچ بار مالی هم برای ورزش بم نداشت. پس جای تعلل نبود برای عملی شدن این امر فقط کمی پیگیری لازم بود که رئیس تربیت بدنی بم از سال ۸۴ که منصوب شد، این کار را انجام داد. افشارمنش می‌گوید: «باشگاه رئال مادرید یک واحد خدمات بشردوستانه دارد که هنگام زلزله بم به ایران آمده بود و پس از مدتی پیشنهاد تأسیس مدرسه فوتبال را داد، اما کسی پیگیر این داستان نشد. من به محض آنکه آمدم، به دنبال این گروه گشتم تا اگر هنوز هم بر سر پیشنهاد خود هستند این مدرسه تاسیس شود.»

... و کودکان بمی باید خوشحال باشند از این موضوع که رئالی‌ها از سر شکم‌سیری این پیشنهاد را مطرح نکرده بودند که بخواهند فراموشش کنند. از این‌رو چندی پیش دکتر نراقی نماینده رئال مادرید در ایران به کرمان رفت و با بستن یک قرارداد ۵ ساله پیراهن رئال مادرید را تن کودکان بمی کرد.

قراردادی که بین باشگاه رئال مادرید و اداره تربیت بدنی بم بسته شد، حاوی بندهای زیر است.:

۱- تامین تمام هزینه‌های مدرسه

۲- ارسال مربی و مدرس به مدرسه بم

۳- آموزش بچه‌ها و اعزام مربیان ایرانی به کلاسهای کوتاه‌مدت مربیگری در اسپانیا

البته از روز جمعه که این مدرسه فوتبال افتتاح شده هیچ‌یک از مفاد فوق به اجرا نرسیده است، یعنی نه هزینه‌ای تامین شده و نه مربی و مدرسی به بم آمده تا ۵۰۰ کودک بمی فقط به عشق پیراهن ۲ هزار تومانی رئال مادرید و توپ‌هایی که فکر می‌کنند پای رونالدو و زیدان و بکام به آنها خورده، اما از میدان منیریه خریداری شده زیرنظر مربیانی که می‌گویند معلم ورزش‌های شهر بم هستند دنبال توپ بدوند.

می‌گویند هنوز قرارداد میان باشگاه رئال مادرید و اداره تربیت بدنی بم رسمی نشده تا وسایل و لباس و توپ و امکانات از مادرید به کرمان بیاید و باز می‌گویند همه چیز به امضای فلورنتینو پرز و قراردادی که هم‌اکنون روی میز اوست بستگی دارد...

راه‌اندازی این مدرسه را به فال نیک می‌گیریم، چون ایمان داریم که با این مدرسه بم جان می‌گیرد.

برنامه هفته دهم لیگ برتر

پنجشنبه ۸۴/۸/۱۲

ملوان بندرانزلی با سایپا تهران(ورزشگاه تختی انزلی)
ذوب آهن اصفهان با فولاد خوزستان(ورزشگاه فولادشهر)
ابومسلم با فجر سپاسی شیراز(ورزشگاه تختی مشهد)
استقلال اهواز با سپاهان اصفهان(ورزشگاه تختی آبادان)
برق شیراز با شهید قندی یزد(ورزشگاه حافظیه)
پاس تهران با راه‌آهن تهران (ورزشگاه شهید دستگردی)
صبا باتری با شموشک نوشهر (ورزشگاه درخشان)

جمعه ۸۴/۸/۱۳

استقلال تهران با پرسپولیس (ورزشگاه آزادی)

تمامی بازیها رأس ساعت ۱۵ برگزار می‌شود.

جدول رده‌بندی لیگ برتر

	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱	ذوب آهن	۹	۵	۳	۱	۱۵	۵	۱۸
۲	پاس	۸	۵	۱	۲	۱۲	۵	۱۶
۳	سپاهان	۹	۵	۱	۳	۱۱	۷	۱۶
۴	استقلال	۹	۴	۴	۲	۱۲	۶	۱۵
۵	سایپا	۹	۳	۵	۱	۱۲	۶	۱۴
۶	فولاد	۹	۴	۲	۳	۱۱	۹	۱۴
۷	استقلال اهواز	۹	۴	۱	۴	۱۶	۱۳	۱۳
۸	ملوان	۹	۴	-	۵	۱۱	۱۴	۱۲
۹	راه‌آهن	۹	۴	-	۵	۶	۱۰	۱۲
۱۰	پرسپولیس	۸	۲	۴	۲	۸	۸	۱۰
۱۱	قندی	۹	۳	۱	۵	۶	۱۰	۱۰
۱۲	صباباتری	۹	۲	۴	۳	۱۱	۱۶	۱۰
۱۳	فجر سپاسی	۹	۱	۶	۲	۵	۸	۹
۱۴	شموشک	۹	۲	۳	۴	۷	۱۳	۹
۱۵	ابومسلم	۹	۱	۴	۴	۶	۱۰	۷
۱۶	برق	۹	۱	۴	۴	۴	۱۲	۷

راه پیشرفت علیزاده از پرسپولیس می‌گذرد؟

تیم سلطان
بدون او
هیچ است
BOMBA

وقتی نام‌هایی همچون کاویانپور، سیدعباسی، نوری، معدنچی و... به لیست بازیکنان این فصل پرسپولیس اضافه شد کمتر کسی فکر می‌کرد در میان این نام‌ها علی علیزاده که شاید پروین تنها به‌واسطه پرتاب‌های اوت منحصر به فردش او را به تهران آورد بهترین خرید پرسپولیس ۸۴ محسوب گردد.

علیزاده که اصلیتش به شهر ری باز می‌گردد از سه سالگی در دل کویر و در کنار پسرخاله خود یعنی علی سامره در کرمان بزرگ شد و زمانی که تنها ۱۹ سال سن داشت توسط بیژن ذوالفقارنسب به عضویت تیم بزرگسالان مس کرمان درآمد. پس از آن علیزاده به فجر سپاسی رفت تا غلامحسین پیروانی بار دیگر استعداد خود را در پرورش استعدادها به رخ همگان بکشد. بحث حضور او در جمع سرخ آبی‌ها بعد از دعوت شدنش به تیم ملی امید و نمایش هنر گلزنی خود در برابر مالزی به گوش رسید تا نهایتاً او در یک انتقال جنجالی بعد از به توافق رسیدن با آبی‌ها فوتبال خود را در فصل ۸۴ - ۸۵ در قرمزها پی بگیرد.

زمانی که پروین برای پرسپولیسی کردن علیزاده به آب و آتش می‌زد به یاد چهار سال قبل افتادیم که علیزاده برای شرکت در تمرینات پرسپولیس به تهران رفت اما پروین که دیگر حوصله استعدادیابی و پرورش آنها را نداشت به‌راحتی از نام او گذشت.

علیزاده به پرسپولیس رفت تا سیر صعودی فوتبال خود را ادامه دهد اما افسوس که باید نگران راه رسیدن او به اوج باشیم زمانی که می‌بینیم او به بدترین پرسپولیس تاریخ رفت.

علیزاده را از آن حیث بهترین بازیکن ارتش لرزان سرخ می‌دانیم که او بر روی ۷ گل از مجموع ۸ گل! تیم خود در هشت بازی تاثیر مستقیم داشته است. جالب اینکه او به همه ثابت کرد علاوه بر پرتاب‌های بلندش که بسیاری آن را تنها نقطه قوت علیزاده می‌دانند با پا و سر هم خوب بازی می‌کند او گل‌های خود را به فجر سپاسی، شموشک و قندی با ضربه سر به ثمر رساند و دروازه ذوب آهن و صبا باتری را با پا گشود. با علم به سطح دانش مربیان پرسپولیس و نحوه تمرین دادن آنها و اوضاع نابسامان باشگاه، ترس از افت علیزاده را باید به حق در دل داشته باشیم و از این در هراس باشیم که او هم مانند جباری، خان‌محمدی، برزگر، باهنر و... شرایط اینکه تمام توان خود را برای فوتبال ایران صرف کند نداشته باشد. اما از ته قلب آرزو می‌کنیم که وضعیت تیم او به شکلی درآید که منجر به بالا رفتن سرعت پیشرفت او شود.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

کنش -واکنش!

محمود احمدی‌نژاد (رئیس جمهور ایران): مسیر محو رژیم صهیونیستی مسیری هموار خواهد بود و «به زودی» این ننگ از دامن دنیای اسلام پاک خواهد شد.

کوفی عنان (دبیرکل سازمان ملل): اظهارات رئیس جمهوری ایران، نگران‌کننده است.

تونی بلر (نخست وزیر انگلستان): اظهارات اخیر رئیس جمهوری ایران، غیرقابل پذیرش و نگران‌کننده است.

ژاک شیراک (رئیس جمهور فرانسه): از اظهارات رئیس جمهور ایران عمیقاً شوکه شدم.

وزیر خارجه کانادا: اظهارات رئیس جمهوری ایران نگران‌کننده است. اظهاراتی تا این حد ضدیهودی را نمی‌توان تحمل کرد.

نخست وزیر استرالیا: این اظهارات، زمینه نگرانی‌های بزرگ را فراهم می‌کند. این امری است که سازمان ملل متحد باید آن را مورد توجه قرار دهد.

وزارت خارجه روسیه: این‌گونه اظهارات در منطقه درحال انفجار خاورمیانه، غیرقابل قبول است و این اظهارات به روند رسیدگی به پرونده هسته‌ای ایران و اوضاع نگران‌کننده آن کمک نمی‌کند.

نماینده اسرائیل در سازمان ملل: از ریاست دوره‌ای شورای امنیت می‌خواهم که ایران را از جامعه جهانی طرد کند.

سخنگوی وزارت خارجه آمریکا: ایران عضوی از جامعه جهانی است و به جای اخراج آن باید این کشور را متقاعد کنیم تا به عنوان عضوی از جامعه جهانی به شیوه‌ای مسوولیت‌پذیر رفتار کند.

صائب عریقات (مسوول مذاکرات صلح در تشکیلات خودگردان فلسطین): بهتر است ایران به جای آنکه اسرائیل را از نقشه جهان محو کند، کمک کند تا فلسطین بر نقشه جهان ظاهر شود.

نگارنده این سطور: والا چه عرض کنم؟ ما که گیج شدیم... چیزی نگوییم، سنگین‌تریم!

عصر ارتباطات منجر به ازدواج!

در این که عصر، عصر پیشرفت‌های محیرالعقول فناوری ارتباطات است، شکی نیست. امروزه، وجود اینترنت باعث شده تا همه مردم دنیا حس کنند که در کنار هم و در یک «دهکده جهانی» دارند زندگی می‌کنند؛ هرچند عده‌ای از حیث مباحث نظری سیاسی، چندان از این واژه «دهکده جهانی» خوششان نیاید.

توضیح بی‌رودربایستی: خب خوششان نیاید. همین است که هست. گر تو نمی‌پسندی، تغییر ده قضا را!

یک چند وقتی است که این پیشرفت تکنولوژی ارتباطی، دامن اهل ازدواج را هم گرفته؛ یعنی راستش آنها دامن همدیگر را گرفته‌اند. به نحوی که در مواردی، افراد از طریق اینترنت با همدیگر آشنا شده و سپس به عقد یکدیگر درآمده‌اند. سابق بر این - و هنوز نیز - دختر و پسر را به داخل اتاقی هدایت می‌کردند تا در خلوت، حرفهایشان را راحت با هم بزنند، اما الان در سایه پیشرفت ارتباطات، دختر و پسر داخل اتاق «کافی‌نت» می‌شوند و در خلوت اینترنت، حرفهایشان را راحت‌تر از قبل با هم «چت» می‌کنند. بی‌آنکه نگاهشان به هم بیفتد. هرچند نگاه اول، شرعاً هم بلااشکال بوده باشد. نسل امروز ما، بحمدالله، از نظر «چشم پاکی» حرف اول را در جهان می‌زند. خدا حفظش کند. ما آنیم که جد بزرگ ما، حضرت حافظ، فرمود:

بیت:

منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

ما در همان حال که با یک نگاه عاشق می‌شویم، در آن واحد، با نگاه دیگرمان، جانب حجب و حیا را نگه می‌داریم. به حدی که گاه چهره‌مان از خجالت گل می‌اندازد. این‌گونه است که در انجام مقدمات ازدواج از طریق شبکه جهانی اینترنت، رعایت جمیع این جوانب و ملاحظات به عمل می‌آید و از این حیث، کم و کسری احساس نمی‌شود. شاید اگر جناب حافظ، سر از گور برمی‌داشت و اوضاع و احوال جدید ارتباطات را می‌دید، این‌طوری حرفش را اصلاح می‌کرد.

بیت:

منم که شهره شهرم به وقت چت کردن
منم که دیده نیالوده‌ام ولی کلاً!

به هرحال، همزمان با مدرن شدن شیوه‌های ارتباطی منجر به آشنایی و ازدواج، ظاهراً در بعضی کشورها، عاقدها هم دارند پیشرفت می‌کنند و مجاز شده‌اند که از طریق اینترنت، صیغه عقد را جاری سازند. از قرار معلوم، بسترهای حقوقی لازم هم فراهم شده است.

در شماره ۱۵ نشریه «پیک تقریب» که از سوی مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی منتشر می‌شود، این مطلب درج شده بود که: «از سوی شیخ علی جمعه، مفتی مصر، فتوای انجام عقد ازدواج به وسیله اینترنت و از مجاری تعیین شده برای این کار صادر گردید.»

در این فتوای مفتی البته وجود اذن و اطلاع والدین و خانواده دختر نیز شرط اساسی در این موضوع دانسته شده و در ادامه آمده است: «در عصر حاضر استفاده از وسایل ارتباطی مدرن از جمله اینترنت برای انجام عقد ازدواج جایز می‌باشد و اطلاعات مورد نیاز برای طرفین باید به صورت دقیق و صحیح و مطابق با واقع دراختیار طرفین قرار بگیرد و هیچ‌گونه تقلب و نادرستی در انتقال این اطلاعات صورت نگیرد...»

با این تواصیف از فرداست که جناب عاقد هم از جایش جم نخورد، و همانجا توی محضر و پشت میزش بنشیند روبه‌روی صفحه مانیتور رایانه‌اش و برای ثبت عقد شرعی ازدواج زوج و زوجه، همزمان با آن دو (طرفین معامله) چت کند.

سؤال: حالا آمدیم و درحین چت به قصد عقد، ویروسی خارج از عروسی، داخل برنامه اینترنت شد و در کار جاری شدن صیغه عقد اخلال به‌وجود آمد. در این صورت، تکلیف چیست؟

پاسخ: به جهت اضطرار امر ازدواج، لازم است تا زوجین، ادامه برنامه خود را از طریق ارسال SMS برای عاقد محترم (و بالعکس) تعقیب نمایند تا خللی در کار عقد پیش نیاید.

بیت:

گر مرد رهی، به خیز می‌باید رفت
از پای فتاده، سینه‌خیز باید رفت!

پاورقی: آدم وقتی سینه خیز می‌رود، نه قافیه حالیش می‌شود، نه ردیف!

رابطه دختران با آلودگی هوا!

به حق چیزهای ندیده و نشنیده! البته ما تا به‌حال در مورد هر دو فقره‌اش به دفعات چیزهایی شنیده‌ایم. هم در مورد دختران آلوده به هوای نفس، و هم درباره آلودگی هوای شهر. با این حال تا به اکنون راجع به ارتباط آلودگی هوا با دختران، هیچ چیزی به مخیله‌مان خطور نکرده بود تا به امروز.

امروز در جریان نتیجه یک تحقیق جدید در این ارتباط قرار گرفتم که گزارش آن در نشریه «نیچر» به چاپ رسیده و نشان از آن دارد که نرخ تولد کودکان در مناطقی که آلودگی هوای بیشتری دارند، به نفع دختران تغییر می‌کند. خود محققان نیز از نتیجه این تحقیق شگفت‌زده شده‌اند، تا چه رسد به ما که نه سر پیاز این تحقیق می‌باشیم و نه ته آن. تا چه رسد به جاهای دیگر آن!

نکته اجتماعی: دختران ما بنده‌های خدا همین‌طوریش با هزار و یک کمبود و مشکل مواجه هستند؛ این وسط فقط همین را کم داشتند که با آلودگی هوا هم ارتباط داده شوند!

از قرار معلوم برخی عوارض طبیعی و مصنوعی استرس‌زا، احتمال تولد نوزاد دختر را نسبت به پسرها افزایش می‌دهد. دانشمندان مذکور اعلام کرده‌اند که باید در این زمینه تحقیقات بیشتری انجام شود، چرا که اگر این فرضیه درست بوده باشد، موضوعی جدی برای نسل انسان به شمار خواهد رفت.

به هرحال، دست این دانشمندان زحمتکش درد نکند. از امروز که متوجه این نکته شدیم، بیشتر داریم می‌فهمیم که چرا در برابر آلودگی هوای شهر تهران، همه مسوولان و دلسوزان مملکتی، دست روی دست گذاشته‌اند و در عمل، کاری نمی‌کنند. ظاهراً می‌خواهند نرخ ازدواج را بالا ببرند. چون فقط وام ازدواج کافی نیست. ولو وام یک میلیون تومانی شهرداری باشد. آلودگی هوا، نرخ تولد دختران را افزایش می‌دهد و آمار دختران هم که زیاد شد، نرخ مهریه می‌آید پایین و در نتیجه شرایط ازدواج پسران تسهیل می‌یابد و ای بسا حل می‌شود. البته شاید هم دستهایی در کار است تا تهران خراب شده هم بشود مثل شیراز عصر خواجه شیراز که چون از خانه بیرون می‌آمد، نمی‌دانست کجا را نگاه کند. خود ایشان چنین اقرار کرده است:

مصرع: شهری است پر کرشمه و حوران ز شش جهت!

طنز برعکس

«درپی جریان‌سازی غرب در برابر سخنان رئیس جمهور ایران، کوفی عنان به تهران می‌آید.»
- جراید

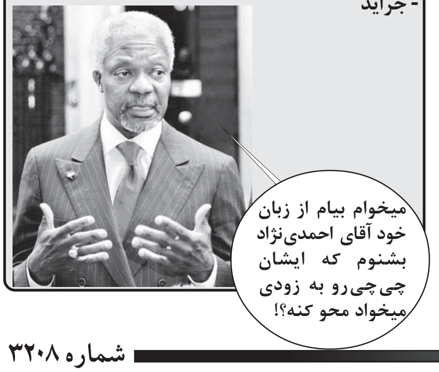
میخوام بیام از زبان خود آقای احمدی‌نژاد بشنوم که ایشان چی‌چی‌رو به زودی میخواد محو کنه؟!

اگر از انسان امید و خواب گرفته شود بدبخت‌ترین موجود روی زمین می‌شود • کانت

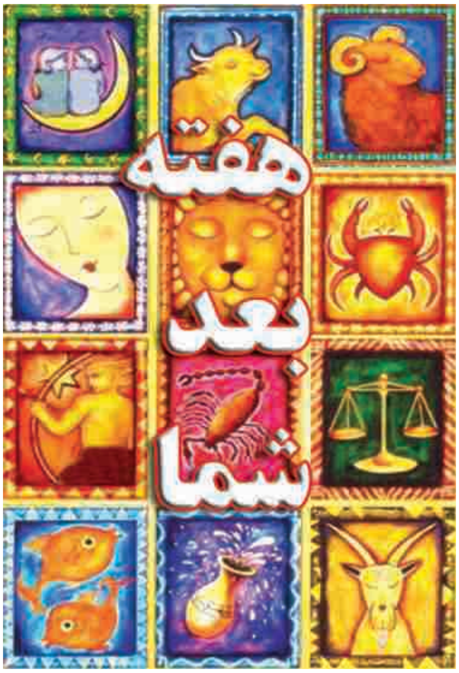

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم! اگر قصد انتقام‌جویی و یا گرفتن حق از دست رفته‌ایی را دارید، سعی کنید که منطقی‌ترین راه را برای این کار پیدا کنید، تا خدای نکرده مرتکب اشتباه نشوید و احساس انتقام‌جویی شخص دیگری را برنیانگیزید! پس لازم است که هوشیار باشید و همه چیز را به بازی نگیرید، چرا که اتفاق فقط یکبار رخ می‌دهد. در ضمن برای ایجاد آرامش در آن مورد خاص لازم است که توافق طرفین باشد و عشق نیز آمیخته آن گردد، چراکه در این شرایط شما نیز دلخوش و راضی خواهید بود. در مورد محل کارتان هم سعی کنید که گوشزدهای دوستان صمیمی را جدی بگیرید و به امور بی‌توجه نباشید.

اردیبهشت

در این روزهای بخصوص که شرایط خاص و حساسی را پیش‌رو دارید لازم است که دقت کنید تا در مواردی که روی آنها یقین دارید تسلیم هیچ کس نشوید و در کنار این کار الگوی تحمل و بزرگواری باشید و بدانید که بخشش در اوج قدرت نشانه دلیری است و محبت‌تان را نسبت به عزیزان افزون می‌کند.

در ضمن در این هفته ممکن است کارها مثل همیشه خوب پیش نرود و روی روال نباشد که البته این به دلیل کم‌کاری شما نیست و نباید خودتان را سرزنش کنید. نکته آخر هم اینکه مثل همیشه در قرارهایی که دارید وقت‌شناس باشید تا بخت و شانس شما هم در مورد شما بدقولی نکند!

خرداد

دوست عزیزم! اگر به مساله‌ای فکر می‌کنید که باعث نگرانی و یا ایجاد ترس در وجود شما شده لازم است اطمینان بدهم که جای هیچگونه نگرانی نمی‌باشد و فقط باید به خدا توکل کنید و تبسم را روی لبهای خود حفظ نمایید و فریب افرادی که قصد آزار شما را دارند نخورید و آگاهانه در جمع حاضر شوید و بدانید که بزرگترین مانع برای شما ترس از شکست است که می‌تواند بسیار نگران‌کننده باشد، پس محکم و استوار پیش بروید و بدانید که پیروز میدان خواهید بود. در ضمن در مورد خرید طی روزهای آینده بیشتر از همیشه دقت داشته باشید و اولویت‌ها را درنظر بگیرید.

تیر

تواضع و فروتنی را در این روزها به شما پیشنهاد می‌کنم تا کمتر مورد حسد قرار گیرید و از این طریق بتوانید آسوده‌تر به امورتان رسیدگی کنید. کار گروهی را پیش‌رو دارید که بهترین راه پذیرش خواسته‌های دیگران و همراهی می‌باشد. تا بتوانید خودتان را آنگونه که آرزو دارید ببینید. خبری دریافت می‌کنید که بسیار غیرمنتظره می‌باشد و من پیشنهاد می‌کنم مثل گذشته روی مقاومت خودتان کار کنید و انتظارهایتان را تعدیل نمایید تا دچار شبهه نشوید. دوست خوبم! باید به این باور برسید که فراز و نشیب زندگی نامحدود است و این شما هستید که باید با روزگار سازگار شوید و در این صورت است که می‌توانید از زندگیتان لذت ببرید.

مرداد

اوضاع و احوال یکنواخت و کسل‌کننده‌ای دارید که باعث غمگینی شما شده است و بهمین دلیل من توصیه می‌کنم دستی بالا بزنید و با حضور در جمع دوستان یا رفتن به فضای باز روحیه خود را به‌طور کامل تغییر دهید، چراکه هرچه این وضعیت طولانی‌تر شود تغییر آن برای شما دشوارتر خواهد بود. در ضمن تاکید می‌کنم در این هفته دقت کنید تا مسائلی را که هزاربار تجربه کرده‌اید، دوباره آزمایش نکنید. در پایان هم جنب و جوش و تحرک را به شما پیشنهاد می‌کنم تا بتوانید با افزایش انرژی مثبت خود اعضای خانواده و اطرافیان را هم آرام نگه دارید. البته اینطور که پیداست نسبت به شخصی بدبین شده‌اید که به نظر من کاملاً در اشتباه هستید! دقت کنید!

شهریور

دوست عزیزم! غفلت بهای سنگینی دارد که اگر به موقع در این روزها و در جای مناسب اش اقدام نکنید جبران مافات برایتان دشوار خواهد بود، پس لازم است که همه جزئیات مسایل را به دقت تحت کنترل داشته باشید و بهانه‌ای به دست کسی ندهید و خودتان را از مخمصه‌ای که درپیش دارید برهانید در ضمن در این روزها حتی نسبت به ابراز خشنودی خود هم احتیاط کنید، چون همه اطرافیان از خرسندی شما شاد نمی‌شوند و از آنجاکه ممکن است نتوانند احساس شما را درک کنند شاید ناخواسته باعث بروز مشکل برای شما شوند. وجود هاله سبز در اطراف شما خبر از آرامش در روزهای پیش‌رویتان می‌دهد.

مهر

در شرایطی قرار می‌گیرید که لازم است عشق و محبتتان را با تمام وجود نثار کنید تا شاید از این طریق به آرامشی که آرزومند آن هستید برسید.البته در این گیرودار من توصیه می‌کنم کارهای روزانه‌تان را به فردا موکول نکنید که انباشته شدن آنها باعث افزایش میزان خطای شما می‌شود.

در ضمن شخصی برای شما خدمت استثنایی می‌کند که امیدوارم قدر آن را بدانید و بی‌تفاوت از کنارش نگذرید. و این را نیز بدانید که گاهی بدست نیاوردن آنچه که می‌خواهید هم از خوش‌شانسی شماست. نه بدشانسی! گذشته از اینکه طی این روزها شانس با شما یار است!!

آبان

دوست خوبم! متاسفم که باید بگویم شما باید عذرخواهی مفصلی بابت مسائلی که وجود داشته و شاید هم شما مقصر نبوده‌اید، داشته باشید، ولی باور کنید که خیلی زود اوضاع بر وفق مراد خواهد شد.

در ضمن اگر قصد مقابله به مثل و یا بحث و جنگ باکسی را دارید به نظر من شما بازنده خواهید بود، بهتر است از همان اول موضوع را منطقی مورد بررسی قرار دهید. دینی را که به گردن دارید ادا کنید، چون در این صورت آرامش شما بیشتر خواهد شد. پیشنهاد جالبی خواهید داشت که ممکن است به مسائل خانوادگی نیز منتهی شود که هرچه هست خیر و مبارک است.

آذر

مدتهاست که قلباً با دلتنگی، دیدن عزیزی را فریاد می‌زنید. در این هفته در این مورد خاص به آرامش خواهید رسید. دوست خوبم! در مورد تصمیمی که دارید لازم است که غرورتان را کنار بکشید و منطق را جایگزین آن کنید و با افراد آگاه مشورت نمایید تا بعدها پشیمان نشوید.

بدانید که این روزها روزهای سختی و پرکاری هستند و شما باید آنقدر قوی باشید تا بتوانید هر روز مشکلات جدیدی را پشت سر بگذارید، ولی من اطمینان دارم که شما توان انجام هر کار دشواری را دارید و از این بابت خرسند هستم.

دی

باید به شما تبریک بگویم، چراکه از لحاظ روحی و عاطفی در سلامت کامل به سر می‌برید و تصمیم شما برای آغاز یک حرکت بسیار سازنده درست است، اما احتمال اینکه بر سر دوراهی انتخاب یکی از آنها قرار گیرید بسیار است و من معتقدم در هر شرایطی شانس با شما همراه است. در مهمانی و یا جلسه‌ای شرکت می‌کنید که می‌توانید باعث افتخار خود و دیگران باشید و ارتباط خوبی برقرار کنید، پس سعی نمایید همه چیز تحت کنترل و حساب شده باشد در ضمن از جهت مالی نیز جای نگرانی نمی‌باشد، می‌توانید ذهنتان را در جای دیگری بکار گیرید. سکوت را در بعضی موارد که لازم است به شما توصیه می‌کنم.

بهمن

اگر در فکر تهیه هدیه‌ای برای دوست و یا عزیزی هستید لازم است که هرچه در توان دارید بگذارید و آن را به عشق آمیخته نمایید تا بتوانید آنچه را که می‌خواهید به او منتقل کنید و پیش‌داوری در مورد هیچ موضوع خاصی نداشته باشید و واقع‌بینانه آن را بررسی کنید. در ضمن در این روزها در هیچ موردی روی قضاوت خود تاکید نداشته باشید، چون احتمال آنکه دچار اشتباه شوید زیاد است اما من تاکید می‌کنم در این روزها اعتماد به نفس کامل خود را حفظ نمایید و پرتوان پیش بروید. راز و نیاز با خداوند را نیز از یاد نبرید.

اسفند

هیچ چیز نمی‌تواند بر عشق حکومت کند، بلکه این عشق است که حاکم بر همه چیز است پس در این روزها بیشتر از همیشه لازم است که این حاکم و فرمانروایی را با جان و دل پذیرا باشید و آرایشی خاص به او بدهید، تا بتوانید معنی واقعی زندگی را بفهمید و لمس کنید تا به باور برسید که عشق واقعی از بین رفتنی نیست.

در این روزها لازم است که زمان بیشتری را برای خودتان اختصاص دهید و مسائل شخصی خودتان را تجزیه و تحلیل کنید و برای انجام آن پروژه خاص نگران نباشید چون فقط شروع آن سخت است و بقیه کارها خودبه‌خود روی روال خواهد افتاد مطمئن باشید.

در حلقه رندان
raffie.persianblog.com

حلقه‌دار: رضا رفیع

تقدیم به استاد عزیز و دوست داشتنی‌ام جناب
آقای یحیی وکیلی‌زند

یاد یاران بخیر

جمشید مقدم (حامی)

سـلام ای طنـزپرداز گـرامی
بهـین استاد شعر طنز «حامی»
امیـدوارم کـنار خانـواده
از این فرصت که فعلاً دست داده
به دور از مشـکلات شهر تهران
همیـشه شادمان باشی و خندان
از اینکه یاد من کـردی، تشکـر
مرا در خاطر آوردی، تشکـر
خدا داند کـه دلتنـگ شمـایم
هنـوزم شاعـری بی‌ادعـایم
هنـوزم یاد یاران قدیمـی
همـان یاران طنـاز صمیمی
درون سیـنه‌ام باقی است استاد
نرفته یادشـان یک لحظه از یاد
«بهادر» بود و «شمسایی» و «پاکی»
که غـم از طنز آنها بود شاکی
«هـویدایی» و «نیکی» و «مجرد»
که «زاده»ش مصرع بعدی درآمد!
«عمادی»، او که طنزش دلنشین بود
همیـشه لایق صـدآفرین بود
«حمـید رستـمی» و «اشتیاقی»
و «خالوراشد» آن الگوی چاقی!
جناب «مهدی دانش»، «قبادی»
دو طنـاز و طرفداران شـادی
و «پنـدار قمـی» آن یار دیرین
که طنزش مثل سوهان بود شیرین
زمانی دور، دور «گل صنم» بود
که از دید رفیـقان محتـرم بود
خلاصه اینکه ما مسـرور بودیم
کـنار هم ز غمـها دور بودیم
زمانی «شنگول‌آباد» و پس از آن
«شکـرخند» آمد از بهر رفیقان
کنون هم «حلقه رندان» رسـیده
برای دردمـان درمـان رسیده
الهـی هر کـجا هسـتید یاران
بود لبهایشـان همـواره خندان
و لیکـن لااقل یک طنـز زیبـا
بچـاپانـند در این حلـقه ما!
که شاید کیف ما هم کوک گردد
کنف آن دشمن مشکوک گردد!

شکوه شاعر

علی زراعت

به کار طنـز و اشـعار فکـاهی
من ارچه شاعـری مقبول هستم
کـسی بر مـن ندارد التـفاتی
چرا که مفلـسی بی‌پول هسـتم
من از این شاکی‌ام زیرا که دیگر
ندارد رونقـی دکـان شعـرم
توپنـداری که جغد غصه و غم
نمـوده لانه در ایـوان شعـرم
مقـام شاعـری در کـشور ما
به ظاهر شامخ و پرطمطراق است
از آن ترسم برد امشـب طلبکار
گلـیم کهنه‌ای که در اتاق است
اگرچه گـفته‌ام اشـعار بسـیار
که هر بیتش بود شیرین تر از قند
ولیـکن مانده در دل آرزویـم
کسی پیدا شود پرسد خرت چند!
به پشـت بیـت بیت شعرهایم
نهان همواره یک تصویر درد است
و منظـوری ندارم غیر از اینکه:
«هوا بس ناجوانمردانه سرد است»
برای گـفتن یک شعـر باید
زند بیچاره شاعر روز و شب زور
بسی زحمت کـشد تا درنهایت
قوافـی را کـند با یکدگر جور
اگرچه شعـر نزد اهـل دانـش
متاعی قیمتی چون آب و نان است
به نزد شخص بی‌احساس همچون
تفاله در ته یک اسـتکان است
نمی‌دانم چـرا در این زمـانـه
نباشـد توی روغن نان شاعـر
برای کـس خیالی نیسـت حتی
اگـر بالا بیـاید جـان شاعـر
ندارد ارزشی مفلـس اگـر شد
یلی همچون هلاکوخان و چنگیز
بود آواره ماننـد شغـالی
که پرسه می‌زند اطراف جالیـز
ندارد مقصـدی غیـر از تباهی
اگـر از ابتـدا راهی غلـط شد
شود تنها نصیـب لاشخـورها
خر هر کس در این صحرا سقط شد
فضـای شعـرهایم تازگی‌ها
رمانتیـک و کمی جانسوز گشته
غـم و اندوه تنـهایی برایم
دگر یک «قوز بالا قوز» گـشته
نباشد جای حیـرت گـر نمایم
دکان شعر خود را بنده تعطـیل
دگر خسـته شدم از بس که گفتم
مفاعیـلن مفاعیـلن مفاعیـل
نمـوده رخنه در کـنج دل من
غمی سنگـین‌تر از کوه دماوند
نمی‌داند کـسی افسوس افسوس
چه دردی می‌کـشد قشر هنرمند
از آنجایی که دیگر چرخ گردون
نگـردد بر مراد این جمـاعت
همـان بهتر که ترک شعر کرده
رود شاعـر به دنبـال زراعت!

زناشویی

جمال شریفی - شیراز

دیدم به لب جویی، بنشسته پری رویی
با دیده آهـویی، می کرد نگه سویی
گـفتم که نمی جویی از بهر زناشویی
یک آدم خوشرویی، یک همسر دلجویی
گفتا که چرا گویی، با این همه پررویی
این نکـته به بانویی، آنهم لب یک جویی
گفتم که چه می‌گویی، در برزن و هر کویی
هرگز تو نمی‌جویی، مثل من حق‌گویی
گـفتا که ز هر سویی، مردان نکورویی
خواهان زناشویی، با چون من مه‌رویی
خواهم ز خدا شویی، یک شوی نکوخویی
عاری ز خطا پویی، معروف به خوشخویی
خواهم که به نیکویی، از راه وفاجویی
بهرم بشـوی شویی با عقد زناشویی
القصـه شدم شویی بهر مه خوشرویی
کز بابت بی‌شویی، دیوانه شده گویی
کم‌کم پی مدجویی، او شد زن کج‌رویی
خالی ز خداجویی، حتی به سر مویی
او شد زن شرجویی، بدطینت و اخمویی
در گندی و بدبویی، چون میزه کرمویی
او با متلک‌گویی، کارش شده بدگویی
در راه خطـا پویی، هر دم زده نارویی
گردن شده چون مویی، از دیده روان جویی
زین عقد زناشویی، دیوانه شدم گویی
از دست چو ددخویی کو گشته چو زالویی
گشتم چو پرقویی، آواره به هر کویی!

بعضی رفقا!

استاد عمران صلاحی

بعضـی رفقـای با محبـت
هر روز، مـرا نشـانه کـردند
غیر از خودشان، ضمیمه‌ای نیز
هی جانب مـن روانه کـردند
خواندند مدام، شعـر و قصـه
هی حرف سوار چانه کـردند
از خواندن شعـر، کلـه‌ام را
اندازه‌ی هنـدوانـه کـردند
تا صرف کنند چای و سیـگار
دیدار مـرا بهـانه کـردند
القصـه محـل کـار مـا را
تبدیل به قهـوه‌خانه کـردند!

بله فوری

راشد انصاری

گفتم تو همیشه ساده‌ای؟ گفت: بله
آهوی کـنار جاده‌ای؟ گفت: بله
گـفتم تو موافقی زن من باشـی؟
با سرعت فوق‌العاده‌ای گفت: بله!

آرزو قلابی است که هر چیز را بجانب ما می تواند بکشد
• کارنگی

نقاشی های شما

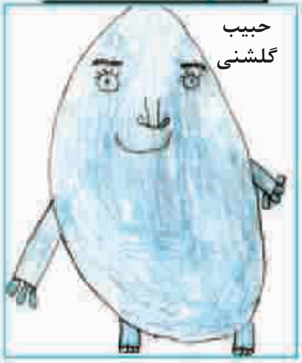

حبیب گلشنی

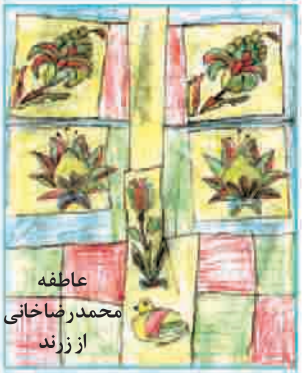

عاطفه محمدرضاخانی
از زرند

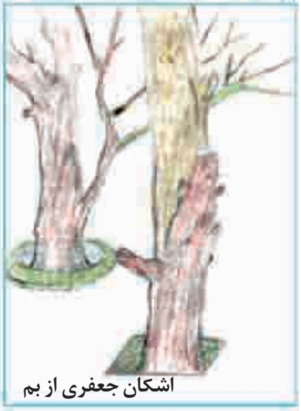

اشکان جعفری از بم

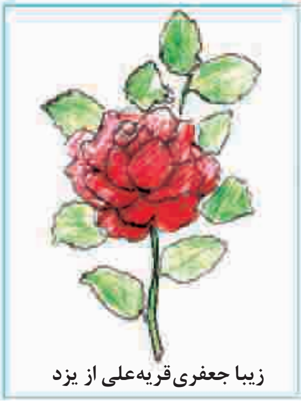

زیبا جعفری قریه‌علی از یزد

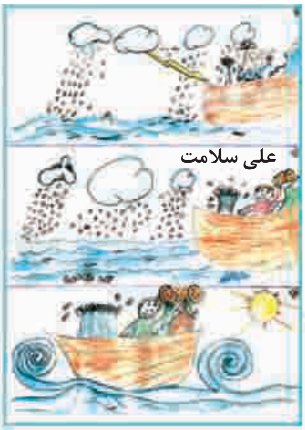

علی سلامت

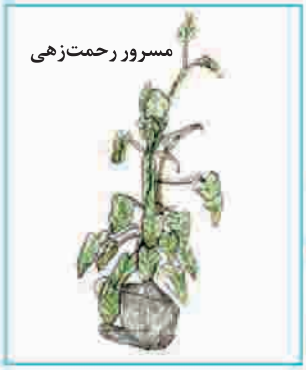

مسرور رحمت‌زهی

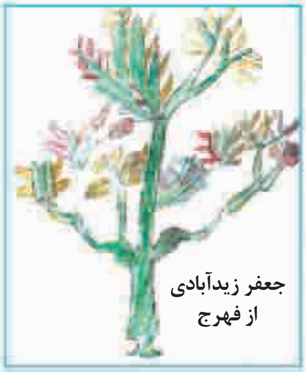

جعفر زیدآبادی
از فهرج

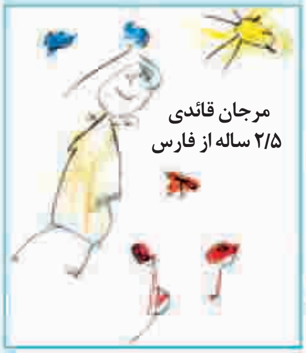

مرجان قائدی
۲/۵ ساله از فارس

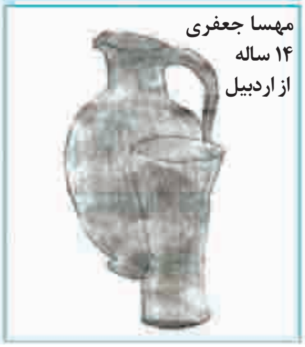

مهسا جعفری
۱۴ ساله
از اردبیل

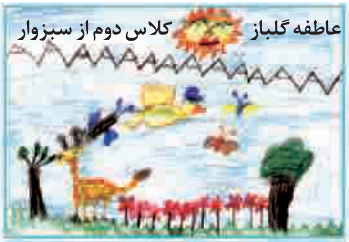

عاطفه گلباز کلاس دوم از سبزوار

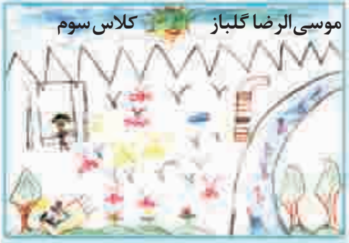

موسی‌الرضا گلباز کلاس سوم

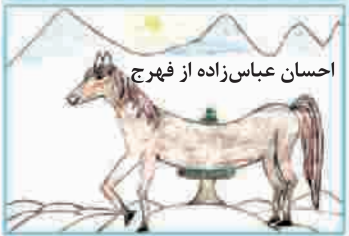

احسان عباس‌زاده از فهرج

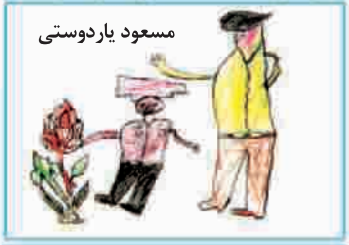

مسعود یاردوستی

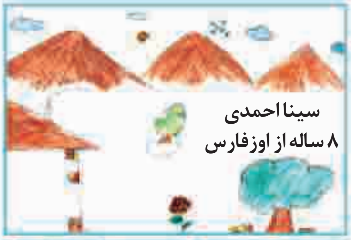

سینا احمدی
۸ ساله از اوزفارس

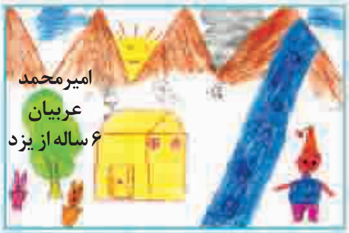

امیرمحمد
عربیان
۶ ساله از یزد

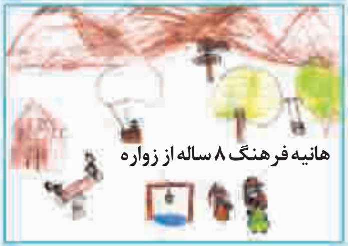

هانیه فرهنگ ۸ ساله از زواره

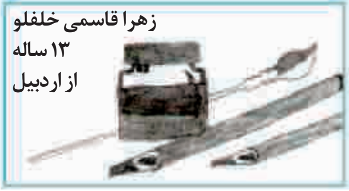

زهرا قاسمی خلفلو
۱۳ ساله
از اردبیل

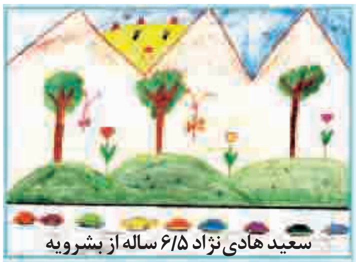

سعید هادی‌نژاد ۶/۵ ساله از بشرویه

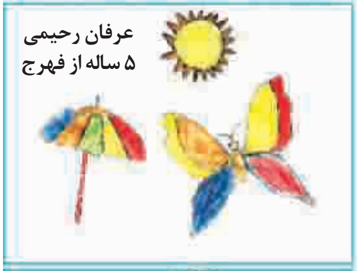

عرفان رحیمی
۵ ساله از فهرج

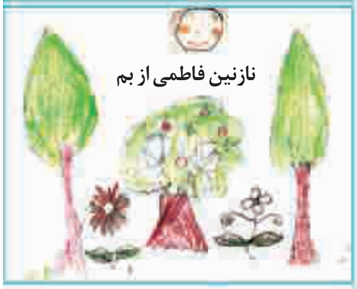

نازنین فاطمی از بم

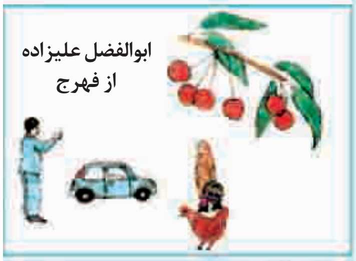

ابوالفضل علیزاده
از فهرج

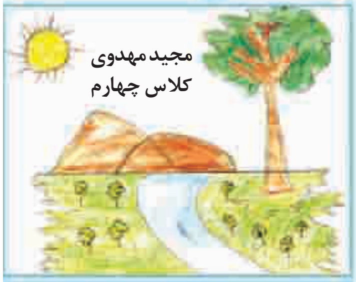

مجید مهدوی
کلاس چهارم

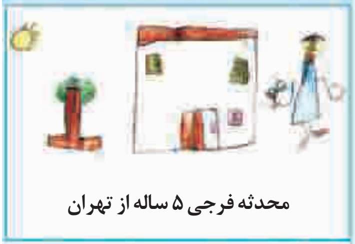

محدثه فرجی ۵ ساله از تهران

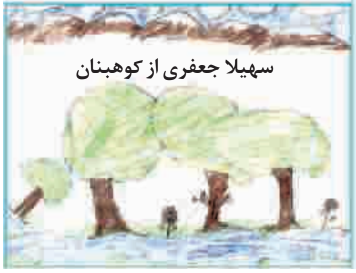

سهیلا جعفری از کوهبنان

در پایان کار
تا می شود

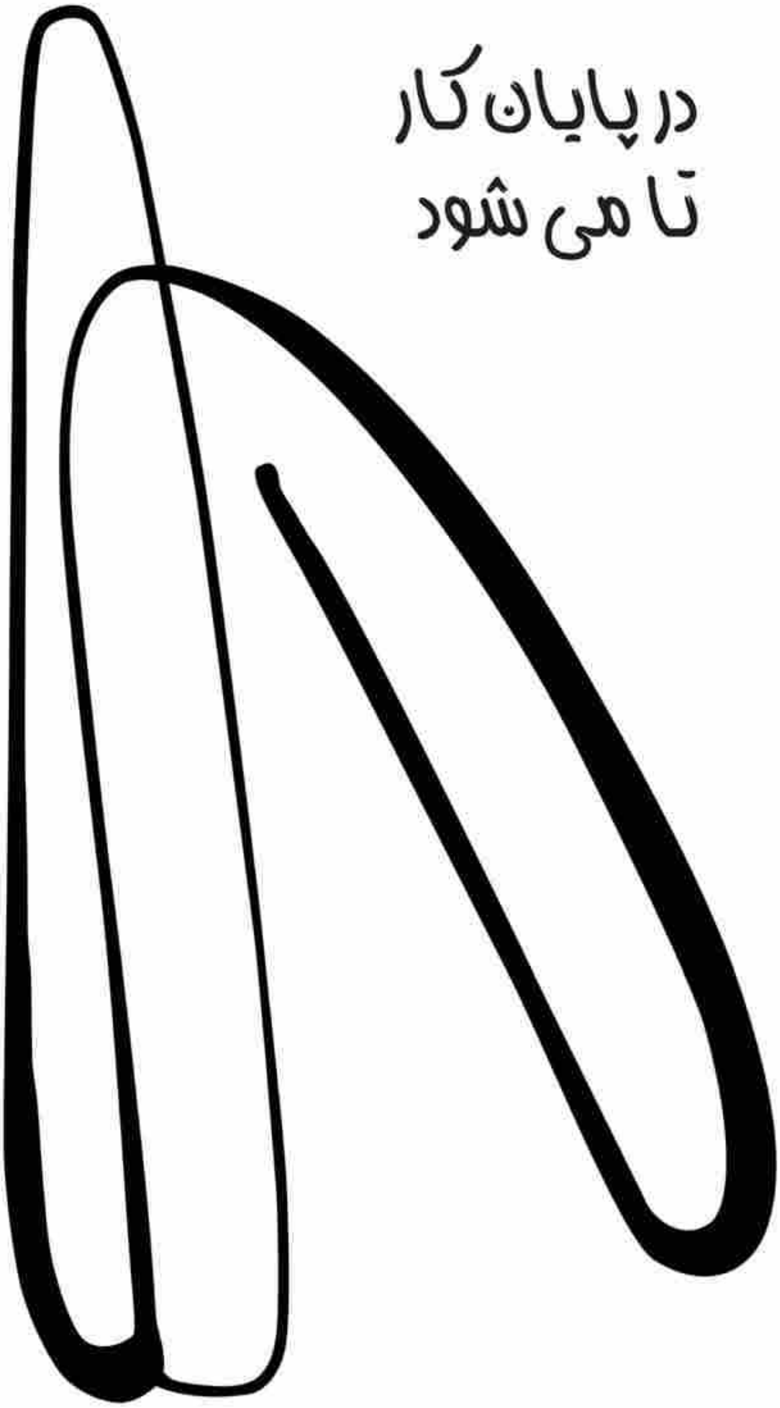

کاملا ساده

به محض باز شدن، صفحه نمایشگر جذاب و کلیدهایی با کاربری راحت نمایان می شوند. امکان گرفتن عکس با اشاره دکمه مخصوص دوربین و گوش دادن به رادیو FM در حین کار فراهم می باشد. در پایان کار آنرا تا کنید و به صفحه نمایشگر رنگی خارجی آن توجه نمایید. آنگاه در می یابید همانطور که در دست شما به راحتی قرار می گیرد جای خود را در دل شما نیز باز می کند.

تلفن ۶۱۰۱ نوکیا کاملا سازگار، کاملا ساده.

www.nokiamena.com

جایزه بزرگ:
سفر دور
دنیا به ارزش
۵۰۰۰۰ دلار
در سایت ثبت نام کرده و برنده شوید

NOKIA
6101

نوکیا
ارتباط مردمی

Copyright © 2005 Nokia. All rights reserved. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.

شرکت صدف پلاستیک سیما

MINA Hair Brush
S.P.S Hair Brush
Hair brush
S.P.S Hair Brush
S.P.S
S.P.S Hair Brush
S.P.S Hair Brush
S.P.S

S.P.S زیبا ، ماندگار

S.P.S مناسب برای هر مدل مو

S.P.S رقیب سرسخت انواع برس خارجی

S.P.S ۱۰۰٪ ساخته شده از مواد بهداشتی

S.P.S هدیه ای برای همیشه در ذهن ماندن

تلفن : ۸۸۷۳۳۸۵۷
۸۸۷۳۳۸۵۶

تلفکس : ۸۸۷۳۵۴۴۸

E_mail: Info@spstrade.com
www.spstrade.com

S.P.S شروع تحول در تولید برس ایران